

بہ نام انبؤ

دنیای دیگر

نویسنده: عبدالحفیظ منصور



ش ۱۴۰۲



دنیای دیگر

نویسنده: عبدالحفیظ منصور

ویرایش: ارزنگ | طرح جلد: تقی وحید

صفحه آرایی: زهرا صالح نژاد | ناشر: کتاب کابل

نوبت چاپ: نخست | سال چاپ: پاییز ۱۴۰۲

موضوع: دین، سیاست، تاریخ

شابک: ۹۷۸-۱-۳۰۴-۸۶۳۹۲-۸ | 978-1-304-86392-8

حق چاپ برای کتاب کابل محفوظ است.

شماره‌ی تماس و واتس‌اپ: +1 647 619 2166

وبسایت: www.kabulbooks.com | ایمیل: sales@kabulbooks.com

فیس‌بوک: fb.com/kabulbooks | انستاگرام: @kabulbooks

آدرس در کابل: خانه شماره ۲۵۴۲،

سرک چهل متره تایمنی، ناحیه چهارم، کابل، افغانستان، گدپستی ۱۰۰۷

آدرس در کانادا: 32 Bel Canto Crescent, Richmond Hill, Ontario, Canada, L4E4G7



9 781304 863928

فهرست

۷ سخن مولف
۹ پژوهشی در قرآن
۲۱ مقام محمد (ص)
۵۷ گزیده مثنوی شریف
۱۳۵ گزیده تذکره الاولیاء
۱۵۷ معمار خودی
۱۸۳ خال‌های صورت سعدی
۱۹۱ نیاز بشر به دین در دنیای معاصر
۱۹۷ ایمان و توسعه
۲۰۷ اعتدال و میانه‌روی در اسلام
۲۲۳ آیین اختلاف در اسلام
۲۳۵ چنین گفت ابن خلدون

سخن مولف

مجموعه حاضر حاصل کار چند ساله است که در مقاطع مختلف زمانی به مناسبت های گوناگون به صفحه ریخته شده اند. آنچه میان بخش های یازده گانه این اثر مشترک است و سبب گردیده تا در این مجموعه کنار هم قرار گیرند، مضمون و محتوای مشترک آن هاست. نویسنده، طبع گزینه گوی و گزینه خوانی دارد، از این رو سعی اش بر این بوده است تا فشرده و چکیده آثار را در آورد و به دیگران عرضه بدارد. فشرده سازی آثاری گران سنگی همچون مثنوی، تذکره الاولیا، مقدمه ابن خلدون و.. اگر لطف اندکی داشته باشد، خطرش بس بزرگ است و دست یازیدن به چنین امری جسارت می طلبد، نمی دانم پسندیده است یا نکوهیده؟

نویسنده از رویارویی با این موضوعات، خاطره های خوشی دارد. از این بابت خدا را شاکر است که مدت کوتاهی را در سیر و سیاحت در دنیای علم و معرفت سپری داشته است. نمی دانم که بر خوانندگان عزیز چه اثری می نهد و در این باب چگونه قضاوت می دارند.

از خداوند کریم عفو و بخشش می‌طلبم و از دوستان گرامی برخوردار کریمانه
تمنا دارم تا بر نارسایی‌ها به دیده اغماض بنگرند.

عبدالحفیظ منصور

۲۴ بهمن/دلو ۱۴۰۱

مشهد

پژوهشی در قرآن

قرآن در قرآن

قرآن به گواهی خودش کتابی است که از جانب پروردگار جهانیان نازل گردیده است؛ (واقعه، ۸۰. حاقه، ۴۳. احزاب، ۲ و در خدایی بودن آن هیچ تردیدی نیست (بقره، ۲) این کتاب در شب قدر نازل گردیده (قدر، ۱) آیات قرآن مجید گواهی می‌دهد که قرآن نه در رویا و نه در عالم خیال، بل در عالم واقع و پاره پاره از سوی جبرئیل - فرشته وحی - به پیامبر اسلام فرستاده شد. (بقره، ۹۷. نحل، ۲۲) مشرکان قریش خدایی بودن قرآن را انکار نموده و گاهی آن را شعر (صافات، ۳۶) و زمانی هم قصه‌های پیشینیان (انفال، ۳۱. فرقان، ۵) و باری هم خواب‌های پریشان می‌خواندند (انبیاء، ۵) اما قرآن، خودش را کتاب هدایت و راهنما برای آن عده کسانی می‌خواند که تقوا و پرهیزگاری پیشه سازند (بقره، ۲) این کتاب برای ستمگران و نافرمانان هیچ سودی به جز زیان به بار نیآورد (اسراء، ۸۲).

قرآن، حاوی مسایل ۱. اعتقادی ۲. فقهی و حقوقی ۳. اخلاقی ۴. قصه‌ها و حکایات است که با سبک ویژه و منحصر به فردی تنظیم یافته است. سبکی

که نه شعر است و نه نثر و در فصاحت و بلاغت در حد اعجاز است. قرآن چند بار مشرکان را به چالش می‌کشد و می‌گوید که اگر در خدایی بودن آن تردید دارید، شبیه یکی از سوره‌ها را بیاورید (بقره، ۲۳. هود، ۱۳) و باز می‌گوید اگر جن و انس همدست و متحد شوند تا آیه‌ای مانند قرآن بسازند از ساختن آن عاجز می‌مانند (، ۸۸). به روایت تاریخ، «مسيلمه کذاب (و) سجاح» دو پیامبر دروغین سعی داشتند تا آیاتی نظیر قرآن بسازند و سخنانی را بدین منظور منتشر کردند، اما همان موجب تمسخرشان گردید و سودی عایدشان نشد. از آن زمان تا به امروز کسی را یارای آن نبوده تا سخنی به پایه قرآن بسازد. از این رو قرآن دستکم نزد ادبای عرب، چه مسلمان و چه غیر مسلمان از رهگذر ادبی اثری خارق‌العاده و در اوج کمال است. بی‌مثالی قرآن به آسمانی بودنش گواهی می‌دهد. از سوی دیگر قرآن در خدایی بودن خود گفته است؛ اگر این کتاب از غیر خدا بود، میان آیات آن تضاد و ناهماهنگی وجود می‌داشت و این هماهنگی تمام، تنها از خدا بر می‌آید و بس (نساء، ۸۲)

امی بودن پیامبر اسلام (جمعه، ۲) اندک‌ترین دستاویزی برای معاندان بر جانمی‌گذارد تا که گویند قرآن ساخته بشر است. در آغاز زمانی که وحی نازل می‌گردید، پیامبر هیچانی می‌شد و تلاش می‌ورزید تا آن را حفظ بدارد تا چیزی از آن از حافظه‌اش نریزد. خطاب الهی آمد و به پیامبر گوشزد کرد، راحت باش، احساس نگرانی مکن، ما آن را حفظ می‌داریم (قیامه، ۱۶)

شماری تازه آمده‌اند، مدعی‌اند که درست قرآن کتاب آسمانی است، لیکن مخاطب آن تنها عرب زبان‌ها هستند، نه سایر اقوام و طوائف، این ادعا از جانب قرآن به صراحت رد می‌گردد و خود را متعلق به جهانیان می‌خواند (ص، ۸۷) در چندین نوبت قرآن زبان خود را عربی روشن وصف می‌دارد. از این رو نویسندگان باورش بدین است که اصل متن قرآن همان عربی است و هیچ

ترجمه‌ای نمی‌تواند در جایگاه اصلی آن بنشیند و از آن اهمیت و اعتبار برخوردار گردد (نحل، ۱۰۳. زمر، ۲۸. فصلت، ۳. شوری، ۷. زخرف، ۳)

آن‌گونه که با متن انجیل در عالم مسیحیت معامله شد، به پیروی از دنیای مسیحیت، شماری هم از میان مسلمان‌ها در پی آن افتاده‌اند که تعلیمات قرآنی را در مسایل اخلاقی منحصر سازند و از بقیه موارد آن چشم‌پوشند. به سخن دیگر پیام‌های سیاسی و اجتماعی قرآن را به حال تعلیق درآورده و تنها به مسایل فردی آن بسنده کنند. این امر نیز در تضاد با نص صریح قرآن است؛ چراکه قرآن خود را فعال در اجتماع می‌داند (نساء، ۱۰۵) افزون بر دو دلیل ذکر شده، نزول پی در پی قرآن خود نیز سند دیگری است که پیامبر در این میان کاره‌ای نیست و تنها در نقش حامل عمل می‌دارد. چه، باری هم نزول وحی پس از پرسش دسته‌ای از یهودیان برای چند روزی بر پیامبر به تاخیر افتاد و پیامبر هم اندکی ملول گردید، اما با آغاز مجدد وحی هم دل پیامبر شادمان گردید و هم به این شبهه - در میان مشرکان - پاسخ داده شد که اگر قرآن ساخته بشر بود، به زودی می‌ساختند و می‌یافتند، اما هرگز آن‌گونه نیست، قرآن چیزی است که تار و پودش به دست پروردگار ساخته می‌شود و هر زمانی که او اراده کند، نازل می‌شود، نه در غیر آن.

قرآن خود را پند و اندرز می‌داند (حاقه، ۴۸. تکویر، ۲۷) اما این پیام چنان سنگین و دشوار می‌باشد که اگر بر کوه نازل می‌گردید از شدت سنگینی، ریز ریز می‌شد (حشر، ۲۱).

دو پیام اساسی قرآن

قرآن دارای دو پیام اساسی است؛ یکی توحید و دیگری معاد، بقیه احکام و مسایل در محور این دو موضوع قرار می‌گیرند. از آیات قرآن بر می‌آید که در میان

عرب‌های عصر بعثت عقیده ناخدا باوری وجود نداشته، به جای آن “شرک” از باورهای شایع و فراگیر بود. از این رو قرآن بر بطلان شرک تأکید ورزیده و پیامبر برای زدودن آن از جامعه تلاش پیگیر به عمل آورد، اما در میان مشرکان کسانی هم بودند که به روز رستاخیز و زنده شدن پس از مرگ باورمند نبودند (غافر، ۵۹). این دو مساله چنان به هم پیوند خورده است که قرآن منکران قیامت را منکران خدا هم می‌داند (نحل، ۲۲۱) قرآن، شرک را ستم بزرگ معرفی می‌دارد (لقمان، ۱۳) که قابل عفو و بخشش نمی‌باشد (نساء، ۴۸) ایمان به خدای یکتا که در قرآن از آن به ایمان به “غیب” تعبیر شده است (بقره، ۳) و ایمان به روز بازپرس دو مساله عقل‌گریز است، بدین معنی که عقل‌رایاری آن نیست که دلایلی اطمینان بخش در این موارد ارائه نماید، دلایلی مطرح می‌دارد که خود پرسش دیگری را خلق می‌کند و پاسخ آن، پرسش دیگر به دنبال دارد.

قوم موسی از او خواستند تا خدا را به آن‌ها نشان دهد (نساء، ۱۵۳). فرقان، (۲۱) و شاید همین مطالبات موجب گردید تا میل ملاقات با خدا در دل موسی جوانه زند، تا اینکه واقعه طور به میان آمد (اعراف، ۱۴۳) اما ابراهیم خود از پروردگار می‌خواهد تا خود را جهت آرامش درونی‌اش به وی نشان دهد که چگونه مردگان را در قیامت زنده می‌گرداند (بقره، ۲۶۰) این دو مثال خطیر بودن دو مساله توحید و معاد را بازگو می‌دارد، به گونه که پیامبران بزرگی را و می‌دارد تا از خدا سند و ثبوت مطالبه کنند.

قرآن برای اثبات توحید، دو دلیل مطرح پیشکش می‌دارد؛ نخست این‌که اگر دو خدا وجود می‌داشت، نظام هستی برهم می‌خورد و هماهنگی در امور آن از بین می‌رفت (انبیاء، ۲۲) دوم این‌که پیوسته بتان را به ناتوانی و زبونی وصف می‌دارد (فرقان، ۵۵) و به جای آن از قدرت بی‌همتای پروردگار یگانه

می‌گوید که زمین و آسمان را خلق کرده، شب و روز را آفریده، نظم مستحکمی را در جهان برقرار داشته، انسان را در بهترین صورت ایجاد کرده است و پس از مرگ دوباره آن‌ها را زنده می‌سازد و مورد بازپرس قرار می‌دهد (حج، ۶۶. جاثیه، ۲۶. روم، ۴۰. بقره، ۲۸) قرآن، خدا را ذات توانا و تنها درخور پرستش معرفی می‌دارد، (بقره، ۲۵۵) که همه چیز در ید قدرت اوست، برای او در قرآن ” ید ” (فتح، ۱۰)، ” وجهه ” (قصص، ۸۸)، ” نفس ” (مائده، ۱۱۶) و ” عرش ” (نحل، ۲۳) آمده است، در عین حال مثل و مانندی ندارد (شوری، ۱۱) همه چیز در حیطه صلاحیت اوست، مرگ و زندگی، فقر و غنا، تندرستی، بیماری، او زنده جاوید است، خواب و غنودگی را بر او راه نیست (بقره، ۲۵۵) هر چه می‌خواهد انجام می‌دهد و بر همه چیز قادر است (نور، ۴۵. طلاق، ۱۲. مائده، ۱۹) و به کسی پاسخگو نیست (انبیا، ۲۳) خداوند در قرآن دنیا را در برابر عقبا ناچیز معرفی می‌دارد (نساء، ۷۷) زندگی دنیا را زودگذر و سرگرمی بیش نمی‌داند (محمد، ۳۷. حدید، ۲۰) از دید قرآن دنیا بازیچه است (عنکبوت، ۶۴) و مال و متاع آن اسباب فریب است (منافقون، ۶) و در مقایسه با عقبا حقیر و کم ارزش می‌باشد (تغابن، ۱۷) برای اثبات قیامت در قرآن دلایلی متعددی آمده است، از جمله به تکرار گفته شده که همان‌گونه که شما را از عدم برای اولین بار خلق کرد، در روز رستاخیز نیز می‌آفریند (نحل، ۷۸) و یا هم آمده است که همان‌گونه که باران زمین مرده را زنده می‌کند و می‌رویاند، در قیامت مردم نیز زنده می‌شوند (زخرف، ۱۱) بیدار شدن اصحاب کهف پس از چند صد سال مثال دیگری است (کهف، ۶۱. فصلت، ۳۶) که خداوند خواسته است، برای بندگان نشان دهد، برای اثبات قیامت، پروردگار می‌گوید، آن‌هایی که در زنده شدن پس از مرگ شان تردید دارند آیا نمی‌اندیشند که نگه داشتن آسمان دشوار است یا زنده کردن مرده‌ها؟ (نازعات، ۲۷) همچنان داستان کسی را ذکر می‌کند که

او در مورد زنده شدن پس از مرگ تردید روا داشت، خداوند او را می‌مرانید و صد سال بعدتر دوباره زنده گردانید؛ در حالی که خودش فکر می‌کرد، روزی بیشتر بر سرش نگذشته است (بقره، ۲۵۹) قرآن اذعان می‌دارد که کثیری از مردم نسبت به قیامت بی‌باورند (غافر، ۵۹) اما زمانی که خطری گریبان‌شان را بگیرد و زیبایی عاید حال‌شان شود، به خدا رو می‌آورند و یاد خدا می‌کنند (یونس، ۱۲) با این همه قرآن به تکرار تاکید می‌ورزد که همه موجودات تسبیح خدا را می‌گویند و به بارگاه او سر تعظیم فرود می‌آرند (نحل، ۴۹. حج، ۱۸. رحمان، ۶. حدید، ۱. حشر، ۱. صف، ۱. سجده ۱. تغابن، ۱) ولی در چگونگی آن شرحی نیامده، این دانشمندان قرآنی‌اند که نظر ارائه می‌کنند.

به استناد آیات قرآن، تنها اسلام دین مورد تایید خداست (آل عمران، ۸۵. صف، ۷)، از این رو نظریه کثرت‌گرایی دینی نمی‌تواند، پیوندی با قرآن برقرار نماید. خدا در قرآن ذات حساب‌گراست، ذره‌ای از خیر و شر از حساب او بیرون نمی‌افتد و در قیامت آن‌هایی پیروزند که اعمال نیک‌شان بر اعمال بدشان بچربد (قارعه، ۶) آنچه عارفان مسلمان بیرون داده، کعبه و بتخانه را یکی شمرده و از "عشق" سخن گفته‌اند، در قرآن بنای روشنی ندارد، از آن فراتر گوشه‌نشینی و عزلت‌گزینی را اختراع مسیحیان می‌داند که از سفارشات عیسی نبود (حدید، ۲۷) در برتری لطف و مرحمت خدا نسبت به خشم و قهرش گفته شده، که پروردگار در برابر هر نیکی ده برابر پاداش می‌دهد، اما مجرم را به قدر جرمش به مجازات می‌کشد، (انعام، ۱۶۰) و این ثابت‌کننده غلبه رحمت بر غضب اوست.

پیامبر در قرآن

شمار محدودی از ابنای بشر در درازنای تاریخ سمت پیامبری داشتند. پیام

خدا را به انسان آوردند و میان آسمان و زمین پیوند زدند. این سلسله از آدم شروع و به محمد پایان پذیرفته است (احزاب، ۴۰) قرآن ۳۳ تن از ایشان را نام می‌برد که همه آن‌ها در محدوده جغرافیایی شرق میانه زیسته‌اند، اما در چند مورد قرآن به صراحت می‌گوید، خداوند به هر امتی پیامبری فرستاده (ابراهیم، ۴) و هر قومی دارای پیامبری بوده (نحل، ۲۶) این نکته نشان می‌دهد که ما از اسامی شمار کثیری از پیامبران که در آفریقا، شرق دور، روسیه و آمریکا زیسته‌اند، معلومات نداریم. در جایی هم آمده است که هیچ قومی قبل از آن که پیام آسمانی به آن‌ها رسانیده شود، به عذاب کشیده نمی‌شود (اسراء، ۱۵). طرفه این که نه تنها هر قومی دارای پیامبری بوده، فراتر از آن جنیات نیز پیامبر خود را داشته‌اند (انعام، ۱۳۰). با وجود کثرت پیامبران، دعوت آن‌ها یکی است، و تفاوتی میان آن‌ها در امر دعوت دیده نمی‌شود (بقره، ۲۸۵) اما قوانین و شریعت‌های آن‌ها به مقتضای وضعیت فرهنگی و اجتماعی شان فرق می‌کند (نساء، ۱۶۰. حج، ۶۷).

در قرآن پیامبری دیده نمی‌شود که با مخالفت و دشمنی‌های مشرکین روبه‌رو نشده باشند، انواع مصائب و دشمنی‌ها در هر عصری متفاوت است و معجزه‌هایی که پیامبران برای اثبات مدعای خود نشان می‌دادند با یکدیگر فرق داشت. معجزه موسی به گونه‌ای بود و از عیسی به گونه‌ای دیگر. نوع معجزه پیامبران در هر زمانه با خواست و شرایط عصر ارتباط داشت و نمی‌شد تقاضای زمانه چیزی باشد و معجزه پیامبر چیزی دیگر (اعراف، ۱۰۶) به گواهی قرآن بیشتر پیامبران به آزار و تمسخر قومش مواجه شده (اعراف، ۹۴. زخرف، ۷) گاهی به آن‌ها مجنون (قمر، ۹. قلم، ۲) و گاهی جادوگر خطاب کرده‌اند (زاویات، ۵۲) کسانی هم از آن میان به دست مردم کشته شدند.

همه آن‌ها از جنس مردم بوده و از میان آن‌ها برخاسته و وظیفه‌شان پند

دادن بود. قرآن از محمد به عنوان آخرین پیامبر نام می برد، (ص، ۸۷) ولی دلیل آن را بیان نمی دارد که چرا نسل های پس از او از نعمت وجود پیامبران محروم افتاده اند؟ ایمان به پیامبران هم سنگ ایمان به خدا از الطاف الهی است (نساء، ۶۹. حجرات، ۱۷۰) ولی چرا امت های بعدی از داشتن چنین نعمتی محروم ماندند، در حالی که پیامبران پیشین وصف شان در این است که مسئولیت رهبری و هدایت قومی را عهده دار بودند؟ اما محمد رحمت برای جهانیان خوانده شده است که می رساند، ایشان ماموریت جهانی دارد و پیامش متعلق به قوم و منطقه معینی نیست (فرقان، ۱. انبیاء، ۱۰۷. ص، ۸۷. قلم، ۵۲)

محمد، تنها گیرنده وحی بود و خود در این میان نقشی نداشت (کهف، ۱۱۰) از رهگذر عملی نیز او الگو و نمونه بود و مسلمان ها می باید از او پیروی و اطاعت بدارند، (احزاب، ۲۱) ایشان گاهی در معرض وسوسه های شیطانی قرار می گرفت، اما لطف و یاری خدا به سراغش می رسید و در مواردی هم مورد عتاب پروردگار نیز قرار می گرفت (عبس، ۱) گاهی خیالاتی دامنگیرش می شد که از بیم ملامت مردم آن را پنهان می داشت و چیزی در آن مورد بر زبان نمی آورد (احزاب، ۳۷).

قرآن مجید در چندین جا وظیفه پیامبران را دادن پند و اندرز معرفی می دارد، نه چیزی بیشتر از آن (مائده، ۶۸. انعام، ۱۰۷. هود، ۱۳. رعد، ۷. احقاف، ۹) و باری هم به پیامبر هشدارگونه تاکید می ورزد، ای پیامبر تو تنها هشدار دهنده ای، بر مردم مسلط نیستی، از این امر بر می آید که پیامبر را صلاحیت تحمیل باورهای خود را بر مردم نداشت و تنها ماموریت ابلاغ را داشتند. از این رو پس از پیامبر نیز کسی صلاحیت آن را دارا نیست تا به نام تطبیق، پخش و گسترش اسلام از زور و جبر کار بگیرد. علاوه بر آن به پیامبر

دستور داده می‌شود که به کفر کافران اندوهگین مباش (آل عمران، ۱۷۶ غاشیه، ۲۱-۲۲). در برابر این ماموریت پیامبران از مردم چیزی نمی‌طلبند، بل مزد خود را از خدا می‌خواهند، بدین معنی که آن‌ها ماموریت خدایی دارند (شعراء، ۱۸۰. سبا، ۴۷. یونس، ۷۲) اگر تنها شرط نبوت، وحی بوده باشد، به استناد سوره قصص، آیه ۷ بر مادر موسی نیز وحی شده و مسئولیت رسالت به زنان نیز تعلق گرفته است.

انسان در قرآن

انسان، چه موجودی است و در نظام هستی حایز چه جایگاهی است؟ و غرض از آفرینش انسان چیست؟ قرآن، انسان را «خلیفه» خدا در روی زمین می‌شناسد (بقره، ۳۰) این خلیفه خدا در روی زمین، امانتی را به دوش گرفت که کوه‌ها از گرفتن آن ابا ورزیدند احزاب، (۷۲)، اما این که خلیفه به چه معنی است، دانشمندان قرآنی در این باب دیدگاه‌های متفاوتی دارند. عده‌ای را عقیده بر آن است که انسان به خاطر داشتن «عقل» در مرتبه رفیع قرار گرفته است، شماری دیگر می‌گویند، بدین سبب ارجح است که با وجود داشتن قوای غضبانی و شهوانی از میان آن‌ها کسانی راه خداجویی و خیراندیشی را اختیار می‌کنند. هستند کسانی که فکر می‌کنند، انسان از آن بابت در جایگاه بلند ایستاده است که توان بهره‌برداری و تسخیر قوای طبیعت و استفاده از سایر چارپایان را دارد و قادر به عمران و آبادانی زمین می‌باشد.

همان‌گونه که در معرفی جایگاه انسان، قرآن صراحت دارد، در مورد آفرینش او نیز به روشنی می‌گوید، انسان و جن به مقصد عبادت و پرستش خلق شده‌اند (زاریات، ۵۶)، ولی مراد از عبادت چیست؟ بحثی است که سخن در آن مورد به درازا رفته است و اینکه با وجود فرشتگان و عبادت آن‌ها، این

موضوع که خداوند خواست تا انسان را خلق کند تا نظاره‌گر عبادت او باشد نیز در خور تأمل است.

انسان، موجودی است که هم توانایی کار خیر را دارد و هم قادر به انجام شر است (اسراء، ۱۱)، در آفرینش او خداوند به خود می‌نازد و تبریک می‌گوید (مومنون، ۱۴)، در عین حال اگر راه خداپرستی را اختیار نکند، در پست‌ترین مرتبه (تین، ۴) در ردیف چارپایان (محمد، ۱۲) و فروتر از آن‌ها قرار می‌گیرد (فرقان، ۴۴) این گل سرسبد هستی، در زبان قرآن "ناسپاس" (علق، ۶)، "عجول" (اسراء، ۱۱، انبیا، ۳۷)، "حریص" (معارج، ۱۹) "مال دوست" (عادیات، ۸۷) توصیف شده است که همه این صفات ضعف و ناتوانی او را بازگو می‌دارد (نساء، ۲۸) یکی از پرسش‌ها این است که خداوند از موجودی که خود نیکوتر از همه می‌داند، ضعیف است، ناسپاس است، کثیری از آن‌ها ستمکار، حریص و عجول هستند، چه می‌خواهد و از چه امتحان می‌گیرد؟ قرآن در این باب در یک جمله بسنده می‌نماید که هیچ انسانی بیشتر از وسع و طاقتش مکلف نمی‌باشد (بقره، ۲۸۶)

ترکیب وجود انسان به روایت قرآن دوگانه است؛ یکی "روح خدا" (لقمان، ۹. ص، ۷۲) و دیگر "گل سفالین" (رحمان، ۱۴) و این ترکیب به درستی می‌رساند که انسان استعداد و ظرفیت خیراندیشی و شرطی را دارا می‌باشد (اسراء، ۱۱)، اما یک نکته مسلم است که دارای اراده و صلاحیت انتخاب می‌باشد (یونس، ۴۳. رعد، ۲۷. رعد، ۳۱) هدایت و نصرت پروردگار پس از اراده انسان شکل می‌گیرد و به تکرار قرآن می‌گوید، هدایت خدا نصیب "نافرمانان" (بقره، ۳۸. صف، ۱۵. توبه، ۴۴. منافقون، ۶) "ستمکاران"، (احقاف، ۱۰. صف، ۷) نمی‌شود. طبیعت زندگی انسان، رنج‌آلود و مصیبت‌بار است (بلد، ۴) ولی همه از تن واحد آفریده شده‌اند (نساء، ۱) و قرآن هرگونه بحث برتری خونی و نژادی را از

بیخ و بن رد می‌کند. زن و مرد از رهگذر شخصیت و کرامت برابرند، در این‌که در اجتماع عرب‌های عصر بعثت مدیریت مردان بر زنان ذکر شده، به دلیل این است که مردان نان‌آور خانه هستند (نساء، ۳۱) این امر می‌رساند که در وضعیتی که زنان نان‌آور باشند، حق مدیریت به زنان تعلق می‌گیرد. تعدد زبان‌ها و رنگ‌ها در میان انسان‌ها، نشان‌هایی از قدرت خداست (روم، ۲۳) و تفاوت اقوام و طوائف تنها به مقصد شناخت و معرفت میان انسان‌هاست و هیچ‌کسی را بر کسی جز به پرهیزگاری و تقوا برتری نیست (حجرات، ۱۳) هر انسانی در برابر اعمال خودش پاسخگوست (نجم، ۳۹. نحل، ۹۳) رفتار و گفتار دیگران از او پرسیده نمی‌شود و به خاطر اعمال دیگران مورد بازخواست و سرزنش قرار نمی‌گیرد (فصلت، ۴۶. شوری، ۱۵. جائیه، ۱۵) قرآن اساس و پیوند دوستی و برادری را در ایمان و عقیده می‌داند (حجرات، ۱۰) و نسبت‌های پدری، پسری یا خویشاوندی مورد اعتبار نمی‌باشد. نه تنها عقیده و ایمان در دنیا پیوند ایجاد می‌کند، فراتر از آن ایمان به خدا و ایمان به روز رستاخیز، ضامن بقای کار خیر می‌گردد و در غیاب آن، هر عمل نیکویی تباه و ضایع می‌باشد (محمد، ۱) برعکس ایمان راستین برخی از بدی‌ها و گناهان را زایل می‌کند (محمد، ۲) زندگی، آزمایش است (انسان، ۲) فراز و فرود در زندگی آزمایش است (انبیاء، ۳۵) و هیچ‌یک از حوادث و پدیده‌ها چه خرد و چه بزرگ بیهوده و عبث آفریده نشده‌اند (انبیاء، ۱۶) بلکه همه دارای مقصد و مرامی هستند. زندگی بشر چنان بوده است که با اندکی رنج و مصیبت به یاد خدا می‌افتد و با اندکی راحت و آسایش دست به طغیان و سرکشی می‌زند و خدا را به فراموشی می‌سپارد (شوری، ۲۷)، اما سرکشی و نافرمانی انسان‌ها بی‌پاسخ نمی‌ماند، آن‌چه در دنیا بر او می‌رسد، نتیجه اعمال خودش است (شوری، ۳۰. لقمان، ۲۱).

مقام محمد (ص)

از دید من در میان شخصیت‌های جهان، پیامبر خاتم نسبت به همه گرامی‌تر و ”محمد“ در میان نام‌ها نیکوترین همه است. به حقانیت او ایمان دارم و به او، هزاران هزار سلام و صلوات می‌فرستم. در زندگی از جناب ایشان سر مشق می‌گیرم و در روز رستاخیز به شفاعت او امیدوار هستم.

حال این سوال مطرح است که چرا نسبت به همه شخصیت‌های بزرگ

تاریخ، مقام و جایگاه محمد، رفیع و مبارک است؟

کثیری از سیره‌نویسان به غزوات پیامبر تاکید می‌ورزند. از کاردانی و نبوغ جنگی پیامبر داد سخن می‌دهند و از آن جناب به زبان امروزی یک جنگ سالار بزرگ ترسیم می‌دارند. لیکن من آشکارا می‌بینم که در تاریخ، سرداران جنگی فراوانی هستند که از رهگذر جنگی، پیامبر هرگز به پایه آن‌ها نمی‌رسد. شماری دیگر از شمایل او می‌گویند. از خوبی روی و موی او حرف می‌زنند. از قد و بالای او می‌گویند و اشعار عاشقانه در این باره می‌سرایند. در حالی که به گواهی قرآن مجید، پیامبر انسانی مانند سایر انسان‌ها بود و تفاوت چشمگیری در بلندی قامت و در پوست صورت با سایرین نداشت و اگر هم

می داشت، به مقام او چیزی نمی افزود و گرهی از کارها نمی گشود. خوب رویی جز این که برای مصاحبان جاذبه ایجاد کند، چه ثمر دیگری می تواند به بار آورد؟

در نظر پاره‌ای از نویسندگان، معجزات پیامبر مهم افتاده است و به شرح و بسط آن‌ها تمایل نشان داده‌اند. ایشان آن اعمال فوق العاده را سند محکمی برای اثبات برتری مقام جناب پیامبر می‌انگارند. از دید من، ظهور معجزات برای افتناع مشتعی افراد خیره‌سر در همان زمان به وقوع پیوسته است. خیره‌سرانی که از دیدن فضایل اخلاقی و کمالات معنوی محمد ناتوان بودند. مگر به صدا آمدن سنگ ریزه یا به گریه افتادن ستون یا سیراب شدن چندین تن از یک جام و... چه معضلی از معضلات جامعه بشری را حل می‌کند؟ اندکی از پژوهشگران به‌ویژه در سده‌های پسین به نظام اداری و تشکیلاتی محمد ابراز علاقه کرده و در این باب آثاری به یادگار گذاشته‌اند. این محققان خواسته‌اند، استعداد و توانایی پیامبر را در امر مدیریت و اداره نشان دهند، اما هرگز چنین کوشش‌هایی اسباب قناعت مرا فراهم نیاورده است، زیرا اداره‌ای که محمد در زمان خود به وجود آورد، نه منظم‌تر از دربار روم بود و نه شکوهمندتر از تشکیلات فارس. پس جاذبه و برتری پیامبر در چیست؟

آنچه گفته آمد، توانایی‌های فرعی محمد است؛ نه کمال اصلی او. به عقیده من آنچه محمد را محمد ساخت، نه معجزات او بود و نه غزواتش. او مانند سایر انسان‌های روی زمین می‌خورد، می‌آشامید، خسته می‌شد، به خواب می‌رفت، شادمان می‌گردید، به غصه می‌افتاد، حرفش را کسانی می‌پذیرفتند، عده‌ای هم رد می‌کردند. از مادر و پدری متولد گردید. عمر معینی را در این کره خاکی سپری کرد و سرانجام به سن ۶۳ سالگی به رفیق اعلی پیوست. آنچه محمد را نسبت به همه برگزیده ساخت و در دل میلیاردها انسان جا داد، از

این جهت نیست که اثری هنری همچون "تاج محل" از خود به یادگار نهاده یا ذخیره بزرگی از سیم و زر به میراث گذاشته باشد. او با پیام‌های خویش در عالم بشریت کاخی بنا نهاد که با هیچ اثر دیگری قابل مقایسه نیست و هیچ ثروتی با آن یارای برابری نیست. این پیام‌ها، خلعت پیامبری را بر تن او کرد و آتش عشق او را در جان من و میلیون‌ها انسان دیگر فروزان گردانید. ویژگی‌های پیام آن حضرت از این قرار است:

یک: خدایی بودن

شاه بیت پیام محمد، خدایی بودن است. این شاه بیت، محور همه پیام‌های جناب ایشان است. رهروان صدیق حضرتش، نماز، قربانی، زندگی و مرگ خود را از خدا می‌دانند. اگر چیزی درمی‌یابند یا توان اجرای امری را پیدا می‌کنند، آن را از فضل خداوند می‌شمارند و اگر به مشکلی برمی‌خورند یا چیزی را از دست می‌دهند، اراده خداوند را در آن دخیل دانسته و آن را آزمونی از جانب پروردگار می‌دانند. این گروه با یاد خدا سر سفره می‌نشینند و با حمد و ستایش حضرت باری تعالی لب از طعام برمی‌گیرند. سفر و حضرشان، خواب و بیداری‌شان با یاد خدا و طلب معاونت از او آغاز می‌گردد. زندگی و حیات از نظرشان معنی و مفهوم مثبتی دارد؛ آن‌ها خود را از خدا می‌دانند و به سوی او در حرکت می‌باشند. اگر صدقه می‌دهند یا در اجرای یک امر اجتماعی سبقت می‌جویند، دستگیری از مستمندان و رسیدگی به حال نیازمندان به لحاظ نوع دوستی صورت مساله است، معنی اصلی آن در نظر رهرو راستین محمد، کسب رضایت خدای متعال است.

من، بی‌خدایی را به رسمیت نمی‌شناسم. آنچه وجود دارد، یک خدایی، دو خدایی، چند خدایی و همه خدایی است. آنهایی هم که اعتقادی به

خدای واحد و لاشریک ندارند، به‌گونه‌ای دیگر این خلاء را پر می‌کنند و به دربار دیگری سر خم می‌کنند، از همین رو بسیاری از جامعه‌شناسان باور دارند؛ ”در تاریخ جوامع بی‌شهر، بی‌قصر و بی‌تمدن وجود داشته، اما هرگز جامعه بدون معبد وجود نداشته است.“ هر انسانی می‌تواند درک کند که اعتقاد به توحید شایسته است، یا به ثنویت و تثلیث، باور به ذاتی حکیم نیکوتر است یا به خدایانی مهمل و مبهم که کثرت‌گرایان به آن معتقدند. ایمان به دو خدا و بیشتر از آن، انسان را به منابع متعددی وصل می‌کند و او را به سرگردانی روحی و روانی سوق می‌دهد. در بودیسم به مظاهری از خدا سر تعظیم فرو می‌آورند و از آن طلب آموزش می‌دارند. در هندویسم، بت‌ها و الهه‌های زیادی وجود دارد که شمارشان به هزاران می‌رسد و هر یکی از آن‌ها به امری می‌پردازند. یک هندو پارسا باید خاطر همه آن‌ها را بخواهد. شما تصور کنید که در درون یک هندو چه آشوبی برپاست! و یک بودیست برای اغفال خویش از چه حيله‌هایی استفاده می‌برد؟ در دین شینتو بیش از ۸ میلیون خدا وجود دارد و در صورت ضرورت خدایان دیگری هم بر می‌گزینند.

یوسف قرضاوی در باب نیاز ایمان به خدا معتقد است: «خلاء فطری اولیه در انسان وجود دارد که پر کردن آن، نه از علم برمی‌آید و نه از فرهنگ، هنر و فلسفه. تنها چیزی که می‌تواند آن خلاء را پر سازد و آن کاستی را جبران کند، ایمان به خداست و بس.» ابن‌قیم در ”مدارج السالکین“ این موضوع را چنین شرح می‌دهد: «در قلب، آشفتگی و پراکندگی وجود دارد که جز روی کردن به سوی خدا، کار دیگری آن را به سامان نخواهد رساند و احساس تنهایی و بی‌پناهی موجود در آن را، جز انس با خدا زایل نخواهد ساخت. اندوه موجود در قلب را جز سرور خداشناسی و صداقت در برابر پروردگار از دل نخواهد برد. دغدغه و نگرانی قلب را جز همیشه با خدا بودن و شتافتن به سوی او، به

آسودگی خاطر تبدیل نخواهد کرد. در قلب زبانه‌های سوزناک و اخگرهایی از حسرت وجود دارند که تنها رضایت به امر و نهی خداوند و خشنودی از مقدرات الهی و صبر همیشگی بر این روش تا هنگامه دیدار پروردگار چیز دیگری هرگز آن را فرو نخواهد نشاند. فقر و نیازمندی قلب را چیزی جز دوست داشتن خدا، بازگشت به سوی پروردگار، مداومت بر ذکر او و اخلاص صادقانه نسبت به او جبران نخواهد کرد. چنین فقری حتی با همه ثروت دنیا از قلب زدوده نخواهد شد».

ایدئولوژی‌های عصر جدید مانند مارکسیسم و لیبرالیسم انسان را بر کرسی خدا می‌نشانند. یکی کسب رضایت فرد و دیگر جلب منفعت جمع را باعث رضایت خود می‌دانند. در چنین مکاتبی انسان پشتوانه ندارد، همه چیز به خودش منتهی می‌شود. لذا در مواقع بحرانی نمی‌تواند به جایی تکیه کند. انسان بی‌خدا جز از پلیس نمی‌تواند از دیگری یاری بطلبد. از این رو معتقدان این مکاتب همیشه آسیب‌پذیر هستند. در بهترین صورت اگر کار خیری انجام می‌دهند، ذخیره برای خود حاصل نمی‌دارند. فقط تمجید و لبخند آن نیازمند و در حد اعلیٰ اخذ تحسین‌نامه‌ها و گردن‌بندهای فلزی که طی یک مراسم رسمی به آن‌ها اهدا می‌گردد، دقایقی دل او را به خرسندی می‌رساند، لیکن ساعاتی بعد انسان‌هایی که کار ایشان خدایی نیست، دوباره حیرت‌زده و نگران بر جا می‌مانند. تنها در اعتقاد به توحید و ربانی بودن کارهاست که انسان آرامش واقعی را می‌یابد. از زندگی لذت می‌برد و در هر کاری، پیروزی یا ناکامی خود را صاحب دستاورد می‌بیند، زیرا به باور او ذاتی حکیم تدبیر امور را در دست دارد. او قصد و نیت هر کسی را به خوبی می‌داند و ذره خیر و شر از نظرش پنهان نمی‌ماند. آن‌گاه که علامه سلجوقی به بحث ربانی بودن وارد می‌شود، به وجد می‌آید و از سر شادی ندا در می‌دهد: «یا رسول الله! نمی‌توانم

میان خدایی بودن و انسانی بودن کارها جدایی بیندازم؛ زیرا در پیام نازنین تو چنان این دو با هم تاب خورده‌اند که از خوردن، آشامیدن، خوابیدن، راه رفتن، کار کردن، همسر گزیدن و همه و همه وقتی به نیتی صورت گیرد که انسان عبادت خدا را به جا آورد، خدایی به حساب می‌آید.»

نازنین من! این نکته از پیام تو بود که تو را محمد ساخت. محبوب قلب‌ها گردانید و مرا و میلیون‌ها همچو مرا شیفته و شیدای تو گردانید. صلوات و سلام بر تو و یارانت باد!

یک دهن خواهم به پهنای فلک تا بگویم مدحت ای رشک ملک

دو. انسانی بودن

پیام‌هایی که محمد آورده است در عین خدایی بودن دارای ویژگی انسانی هم می‌باشد. هیچ‌گاه این دو در تضاد و تناقض با هم قرار ندارد. دانای یونان، افلاطون انسان را حیوانی ناخن پهن می‌شمرد؛ اما وقتی نوبت به شاگردش ارسطو رسید، انسان را حیوان ناطق تعریف کرد. در سده‌های گذشتہ تعارضات هابس با بدبینی به انسان نگرست و انسان را موجودی شرور و جنایت‌پیشه خواند. داروین زیر عنوان نظریه علمی، میمون را جد اعلای بشر کنونی قلمداد کرد. اپیکور، کمال انسان را در لذت جویی او دانست و عزت، شرافت و کرامت انسان در نظرش هیچ نیامد. قرن‌ها بعد جرمی بنتام در انگلیس آتش خاکستر شده اپیکور را دوباره فروزان کرد و شرحی بر لذت جویی انسان نگاشت. بنتام، خیر و سعادت انسان را در لذت او دانست. برای آن‌واژه تجربی وضع کرد و منفعت را برابر لذت قرارداد و از آن به بعد منفعت جویی و سودطلبی در رأس اهداف شیفتگان مکتب بنتام قرار گرفت. این مکتب، پایه‌های فلسفی سرمایه‌داری را شکل داد. به توجیه از زران‌دوزی پرداخت.

بهره‌کشی از کارگران بیچاره را منطقی جلوه داد و سرانجام از رهگذر فکری راه را برای استثمار، استعمار و غارت آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین هموار کرد.

هربرت اسپنسر یکی دیگر از اندیشمندان است که جهان را محل کشمکش و درگیری دوامدار دانست. از نظر او درگیری و نزاع میان جانداران به ویژه میان نسل آدمی امری اجتناب‌ناپذیر است، به باور او، آن یکی پیروز میدان می‌گردد که نیرومند بوده باشد. اسپنسر، بی‌هیچ کم و کاستی زور را حق می‌شمارد. یاری به تهیدستان و از پا افتادگان را نهی کرده و برای بقا در نظام هستی کسب قدرت را به هر شیوه ممکن توصیه می‌کند. گفته‌های این فیلسوف، ارزش‌های اخلاقی را لگد مال می‌کند و خدعه، فریب، ریا و دو رویی، بی‌رحمی و خودخواهی را فقط به خاطر باقی ماندن در صحنه روزگار به شدت تقویت می‌کند. در نهایت این نظریه پایه نظری رقابت تسلیحاتی، منفعت‌جویی افراطی را در سطح فرد و اجتماع مساعد کرد.

محمد در تعریف انسان و ارتقای جایگاه او گامی برداشته است که فراتر از آن در تصور نمی‌گنجد. در پیام‌های محمد، انسان "خلیفه" خدا معرفی شده است. خلیفه‌ای که خداوند از روح خود در آن دمیده و به بهترین صورت او را خلق کرده و تاج "کرمنّا" را بر سر او نهاده است. به انسان توان بهره‌برداری از مخلوقات را عطا کرده و قدرت تسخیر ماه و خورشید را به او سپرده است. در تعلیمات محمد، انسان هرگز خدا نیست، نیمه خدا هم نیست و ثلث خدا هم نیست، ولی بریده و تجرید شده از پروردگار هم نمی‌باشد. خدا از رگ گردن به او نزدیک‌تر است و هرچه بنده از او بخواهد، بی‌واسطه می‌شنود و چه بسا که پروردگار از انسان می‌خواهد، از او طلب کند تا خواسته‌اش را اجابت بدارد. در پیام نیازی به "رهبان"، "احبار"، "پاپ" و امثال آن‌ها برای میانجی‌گری میان خدا و انسان نمی‌باشد. فریاد و استغاثه انسان را خدای سجان بی‌کم و کاست

در می‌یابد. در دساتیر محمد، حیات فرصتی برای عبادت پروردگار از طریق ذکر، یاری رسانیدن به هم‌نوعان، آبادانی زمین و تامین مناسبات مملو از مهر و محبت با دیگران می‌باشد. هر مسلمان مکلف است تا با امکانات مادی و معنوی‌شان در این راستا دست به کار شوند.

در مسیحیت به خاطر گناه اولیه که به دست آدم و حوا انجام شده، همگان خود را مقصر می‌شمارند. در باور آن‌ها حضرت عیسی برای کفاره آن گناه به صلیب کشیده شد. در اسلام، گناه هر کسی بر دوش خودش است و هیچ‌کس به خاطر جرم دیگری مجازات نمی‌شود. از دید بودیسم، جهان مالا مال از رنج و درد است و کمال یک بودایی در آن می‌باشد تا خود را از این رنج برهاند. در هر یکی از مکاتب عصر حاضر، انسان به نوعی گرفتار و فاقد اراده و اختیار می‌باشد، به عنوان مثال در مکتب مارکسیسم، نظام اقتصادی بر سرنوشت انسان حکمرانی می‌کند؛ اما باور فروید، این قوه جنسی است که زمام امور انسان را به دست دارد. در باور برتراند راسل، غریزه قدرت طلبی، زندگی انسان را شکل می‌دهد، اما در اندیشه میشل نوکو و همفکرانش این ”گفتمان“ است که همه چیز انسان را می‌سازد و انسان چیزی زیاده‌تر از ابزار در دست گفتمان‌های خرد و بزرگ نمی‌باشد. در مقابل در پیام محمد، انسان در زندگی از آزادی و اختیار کامل برخوردار است. اراده خداوند به اراده وی بستگی دارد. او برای تشخیص صواب از خطا به قوه نادره عقل مجهز می‌باشد و ماموریت عمران و آبادانی جهان به عهده او سپرده شده است.

وقتی از انسانی بودن پیام محمد سخن می‌رود، سخن از سرشت و چگونگی خلقت انسان فراتر می‌رود. در عصر کهن، خانواده‌هایی در خاور و باختر خود را از نسل خدایان می‌شمردند و با استناد به آن، جایگاهی خدایی برای خود می‌تراشیدند و بدان وسیله فرمانروایی خود را بر سایرین مسجل می‌کردند.

در هندویسم طبقات چهارگانه وجود داشت. وظایف هر یکی از آن طبقات در دنیا براساس مایه آفرینش آن طبقه مشخص می‌گردید. به باور هندویسم، توانای مطلق برای مصلحت جهانیان ”براهمه“ را از دهان، ”شتر“ را از بازوها، ”ویش“ را از ران‌ها و ”شودر“ را از پاهای خود آفرید. بعد آن وظایف و تکالیفی را برای ایشان تعیین کرد تا امور جهان بچرخد. وظیفه براهمه آموزش ”ودا“ (کتاب مقدس) با تقدیم نذورات به خدایان و جمع‌آوری و کنترل صدقات بود. وظیفه شترا پاسداری از هموطنان، پرداخت صدقه، نذر کردن، یادگیری ودا و صرف نظر از شهوت جنسی بود. ویش باید حیوانات را نگهداری کند و در پرورش آن‌ها بکوشد، کشاورزی و تجارت کند. شودر هم جز خدمتکاری این سه طبقه وظیفه دیگری نداشتند.

این قانون به طبقه براهمه، حقوقی بخشیده بود که آن‌ها را در زمره خدایان قرار می‌داد و هر چه می‌خواستند، انجام می‌دادند. زمامدار را صلاحیت آن نیست تا مانع آن‌ها گردد، اما طبقه کارگر مطابق نص این قانون، از حیوانات پست‌تر و از سگان خوارتر بود. اگر کارگری تلاش می‌کرد تا در کنار یک نفر روحانی بنشیند، پادشاه موظف است، او را احضار و نشیمن‌گاه وی را داغ کند و از ملک تبعید بدارد. اگر ادعا می‌کرد که روحانی را وی آموزش داده است، روغن جوشان در حلق وی ریخته می‌شد. خون بهای سگ، گربه، قورباغه، کلاغ و جغد و مردی از طبقه کارگران با هم برابر است. وضعیت زنان در همه جا ظالمانه بود و آنچه که در هندویسم بر آن‌ها تحمیل می‌گردید، بسی رقت‌آور و وحشتناک بود.

محمد در چنین اوضاعی پا به عرصه وجود گذاشت. او مایه اصلی همه انسان‌ها را بدون تبعیض از خاک دانست و جایی برای بهتری و کمتری ذاتی در میان ابنای بشر در میان نگذاشت. بر تبعیض‌های نژادی، قومی، زبانی و

جنسیتی یک سره خط بطلان کشید و همه را یکسان با لفظ ”ایها الناس“ مورد خطاب قرار داد، به سخن اقبال لاهوری؛

امتیازات نسب را پاک سوخت آتش او این خس و خاشاک سوخت محمد، دین، جان، مال و آبروی همه را محترم شمرد و حقوق بنیادی انسان را بنا نهاد. در پیام محمد، قتل یک انسان به مثابه قتل تمام بشریت انگاشته شد و خون بهای نفس، بدون تبعیض دینی و جنسی و قومی، نفس خوانده شد. محمد، آشکارا اعلان کرد که هیچ جبر و اکراهی در دین و عقیده نیست. حریم معابد ادیان دیگر را محترم دانست. دستور خوش رفتاری با زبردستان و همدردی با همسایگان، احترام به بزرگان و شفقت با کودکان از سوی او به جهانیان داده شد. محمد به پیروان خویش ندا در داد که از نیازمندان فارغ از تعلقات دینی و قومی شان دستگیری کنند و به برادر خود آن را بخواهند که به خود می خواهند، بنابراین بی جهت نیست که مولانا جامی در حق محمد گوید:

نسخه کونین را دیباچه اوست هر دو عالم بندگان و خواجه اوست
سرور و سردار من!

نمی دانم این هیولاهای با یال و دم که امروزه با تمسک به آیین و شریعت تو، جهان را به آشوب کشیده، مسلمانان را به مصیبت های باور نکردنی سر دچار کرده اند، از کجا تغذیه کرده و در کجا پرورش یافته اند؟

سه: جامع بودن

جامع بودن پیام محمد در سه سطح قابل بررسی است: ۱. فرد ۲. جامعه و ۳. دنیا و آخرت.

فرد انسان در نگاه عده ای به خاطر نطق و گویندگی اش مهم افتاده و از

دید شماری دیگر اراده و اختیار انسان ارجمندتر آمده است. از همین رو نزد فیلسوفان لیبرال، آزادی انسان در رأس ارزش‌های دیگر جا داده شده است. عقل‌گرایان، عقل آدمی را مقدم‌تر و والاتر از سایر پهلوهای زندگی انسان شمرده‌اند. فیلسوفان اشراقی و عارفان توجه‌شان را به شهود یا نیروی درونی انسان معطوف داشته و از آن رهگذر به انسان نگریسته‌اند. اندیشمندانی هم هستند که یکی از غرایز انسانی را برجسته دانسته و همه فعالیت‌های آدمی را بر محور آن به تحلیل گرفته‌اند. غریزی چون؛ حب مال و جاه، شهوت پرستی، شهرت‌طلبی، زیبایی‌پسندی و نظایر آن. طرفداران برتری غرایز انسانی، نقش عقل را در حد یک کارمند چشم بسته در اختیار عقل کاهش داده‌اند که جز خدمت کردن به غرایز کار دیگری ندارد. در سده نوزدهم، آگوست کنت فرانسوی مکتب جدیدی را بنا نهاد و نام آن را پوزیتویسم گذاشت که در پارسی اثبات‌گرایی یا فلسفه تحصلی خوانده می‌شود. در این مکتب مباحث به دو دسته علمی و غیرعلمی تقسیم گردید. مباحث علمی به مسایلی گفته می‌شود که آزمون‌پذیر بوده باشند. آنچه مورد آزمایش و تجربه قرار نمی‌گیرد، مباحث غیر علمی نام گرفت که ارزش مطالعه و بررسی را ندارند. بنابراین در این مکتب، حواس پنجگانه مرتبط در مقایسه با سایر ظرفیت‌های انسانی پیدا کرد. بر پایه برداشت‌های افراطی‌تری از این مکتب، هستی به موجودات قابل حس محدود گردید، علوم طبیعی در مقام نخست قرارگرفت و قواعد علوم طبیعی بر علوم انسانی تحمیل گردید.

جامعیت پیام محمد در این است که در آن انسان "عالم کبیر" خوانده شده است. بدین معنی که هر فرد انسانی به تنهایی پیچیدگی‌های تمام جهان را دارا می‌باشد. فرو کاستن ابزار شناخت انسان در حد یک غریزه، عقل، شهود یا حواس، نادیده‌گرفتن کمال انسانی و چشم‌پوشی از پهنای انسانیت

می‌باشد. محمد آمد به همه استعدادها و توانایی‌های انسان ارزش و اعتبار بخشید. هیچ‌کدام را به نفع دیگری نادیده نگرفت. همه این استعدادها در کنار هم انسان را ساخته‌اند و برای سامان دهی یک حیات نیکو همکاری مشترک آن‌ها می‌تواند کارساز باشد. تجارب بشری ثابت کرده است که یک سو نگرش و کم بها دادن به یک نیرو، زندگی انسان را به بیراهه می‌کشاند.

تمام ادیان از بی‌موازنگی متاثرند. آنها یا به فرد تاکید کرده یا جانب اجتماع را گرفته‌اند. به عنوان مثال در مسیحیت چیزی به نام اداره و سیاست وجود ندارد. دساتیر سایر ادیان شرقی همچون هندوئیسم، بودیسم و آئین کنفوسیوس به تنظیم امور فردی خلاصه شده است. این درحالی است که محمد هم در نقش رسول که وظیفه‌اش رساندن پیام الهی به مردم بود، عمل کرد و هم رهبری سیاسی و اداری مردم را به دوش کشید. او میان دین و سیاست پیوندی ناگسستنی برقرار کرد و رابطه فرد و جامعه را متوازن گردانید. در کنار عبادات شخصی، مسئولیت‌های اجتماعی را متوجه مسلمانان ساخت. این پیوند در تمامی مناسک اسلامی اعم از نماز، روزه، زکات و حج موج می‌زند. از همین جاست که با بانگ رسا می‌گویم پیام محمد، جامع‌ترین پیام‌هاست.

در نماز، هم عبادت فردی و راز و نیاز نمازگزار با الله وجود دارد و هم اگر با جماعت ادا شود، احوال‌گیری از دیگران را صورت می‌گیرد. افزون بر آن باعث پاکیزگی ظاهر هم می‌شود. گرچه مقصد نهایی جلب رضایت خداوند است، علاوه بر آن گرد آمدن در مسجد باعث می‌شود نمازگزاران از اوضاع منطقه نیز با خبر می‌شوند. به همین منوال در ادای زکات و رفتن به زیارت بیت‌الله پهلوهای چندگانه را می‌توان مشاهده کرد. علی‌عزت بیگوویج، رئیس جمهور پیشین بوسنی هرزگوین چند پهلو بودن و جامع بودن تعلیمات اسلامی را بیان می‌دارد. او در نمازهای پنج‌گانه، گونه‌ای از تمرین و ورزش بدنی را هم

می بیند و انجام آن را برای صحت مفید می‌شمارد. با استناد به روایات تاریخی، صفوف منظم نماز افزون بر اثرات روانی آن، وجود نظم و دسپلین را در میان مسلمانان بازتاب می‌دهد. بیگوویچ با مراجعه به تاریخ می‌گوید: «آن‌گاه که وضو برای ادای نماز واجب گردید، بشر در کثافت غرق بود و بیماری بر همه جا سلطه خود را گسترده بود. از در و دیوار معابد سایر ادیان بوی گند و تعفن می‌بارید. برای نخستین بار در جامعه بشری در کنار مساجد مسلمانان به منظور پاکی و ظهارت آب‌ریزها ساخته شد و آهسته آهسته سایر اقوام به تقلید از آن پرداختند.»

صلاح الدین سلجوقی وقتی به این پیوند بر می‌خورد، باز هم سرعجز پیش می‌کند و می‌گوید: «یا رسول الله! من نمی‌توانم در عباداتی که تو فرموده‌ای، میان حصه فردی، پهلوی اجتماعی و جنبه الهی آن تمیز قابل شوم، از بس که با هم هستند.» این موضوع در سطح بزرگ‌تری هم قابل بررسی است و آن نسبت میان دنیا و آخرت است. یک محقق به سهولت در می‌یابد که در میان ادیان و مکاتب فکری و فلسفی، تنها اسلام است که میان دنیا و عقبا سازگاری آورده است. پیروزی دنیا را مقدمه پیروزی در آخرت به حساب می‌آورد. توانایی جسمی و مالی را به ستایش می‌گیرد، پاکی و نظافت بیرونی را در ردیف پاکی درون قرار داده و از آن تمجید می‌دارد و چه بسا که ادای پاره‌ای از احکام اسلامی مانند زکات و حج را به توانایی مالی وابسته می‌سازد.

یا رحمه للعالمین! تو جامع خیر و زیبایی هستی و سعادت این سرا و آن سرا در بغل مبارک توست و جز تو، لغزیدن به پای مادیت و افتادن به دام هوا و هوس است. هر که تو را دارد، چه ندارد و هر که تو را ندارد، چه دارد؟ بیدل چه نیکو سروده است:

سینه به مهرش گمار، از کف خالی چه غم؟ گوهر و زر نیست کم، در بغل است آفتاب

چهار: جهانی بودن

اقبال، زندگی محمد را حد فاصلی میان دنیا کهن و دنیای جدید می‌داند. به عقیده وی در دنیای کهن، بشر دوران کودکی خود را پشت سر می‌گذاشت، نیروی عقل او رشد نکرده بود، به یاری غریزه اش راه زندگی را می‌پیمود، لذا در هر دوره پیامبری از جانب پروردگار مأموریت می‌یافت تا قومی را راهنمایی کند و راه نیک و بد را به آن‌ها بنمایاند. محمد که درود و سلام بر او باد در زمانی پا به عرصه گیتی نهاد که بشر دوران کودکی خویش را طی کرده بود، عقل او به کمال رسیده و توان رفتن به پای خویش را یافته بود، از این رو با رسالت محمد، سلسله پیامبری پایان یافت و دیگر جایی به فرستاده بعدی باقی نماند. به دین ترتیب محمد از رهگذر زمانی در جایی ایستاده است که جهان قدیم و دنیا جدید را پیوند می‌زند و میان غریزه و عقل هماهنگی به میان می‌آورد.

از نظر اقبال، ختم نبوت به معنی بی‌نیازی انسان به دین و دست‌اندرکاران الهی نمی‌باشد، بلکه این نیازمندی همچنان پا برجاست؛ اما بشر به آن حد از توانایی و بالندگی در زندگی خویش رسیده است که خود می‌تواند بر پایه اصول پیام‌الهی در موضوعات فرعی از عقل خویش بهره گرفته، دست به اجتهاد بزند و راه خود را پیدا کند. از همین رو است که در قرآن به عقل، اعتماد صورت گرفته و اجتهاد در اسلام به عنوان یک اصل پذیرفته شده است تا بدین وسیله نبود پیامبران حی و حاضر را در میان اجتماع بشری جبران کرد.

نظر اقبال در باب رسالت محمد یکی از عمیق‌ترین سخنانی است تا به الان در مورد ختم نبوت گفته شده است. در این نظریه فرازمانی و جهانی بودن رسالت محمد تبیین می‌شود که یکی دیگر از ویژگی‌های آن می‌باشد. عبدالکریم سروش برای آنکه مقصد و غایت اصلی ختم نبوت را روشن کند، شرحی دلکش زیر عنوان "بسط تجربه نبوی" ارائه داشته است. از دید او فرا

زمانی و جهانی بودن پیام محمد، آن‌گاه حفظ می‌ماند و اجتهادگران زمانی می‌توانند ادامه‌دهنده راه و رسم محمد بوده باشند که با همه پیام برخورد یکسان نداشته باشند. عرضیات را از ذاتیات دین تفکیک کرده و به ”ترجمه فرهنگی“ پیام دین پردازند. به باور سروش، اصرار و پافشاری برای تحمیل زبان عربی، عادات و سنن عهد بعثت بر همه مسلمانان، کاری در واقع خلاف روح رسالت محمد است. به سخن دیگر چشم‌پوشی از زبان‌ها، عادات و سنن طوایف گوناگون و همه را غیراسلامی شمردن و تنها بر یک زبان و فرهنگ چسپیدن، با همه شمولی پیام محمد منافات دارد و محمد را در حد پیامبر یک قوم و محدود به زمان معین فرو می‌کاهد.

قرآن، شهادت می‌دهد که پیامبران گذشته، ماموریت‌شان رهبری و هدایت یک قوم بود. از همان جهت به نام پیامبران قوم خاصی شهرت یافتند. لیکن محمد، همه بشریت را در نظر دارد. تنوع و تعدد گروه‌های قومی را محترم شمرد و به همه خرده‌هویت‌ها ارج نهاد؛ اما معیار برتری را در میان آن‌ها تقوا و پرهیزگاری دانست. محمد به جای قومیت، از امت سخن گفت. همه مردم را مخاطب قرار داده که خود مصداق جهانی بودن رسالت آن جناب است. پیامبران دیگر، معجزاتی از جنس عصا، شتر، گشوده شدن دروازه‌های بسته قصر فرعون مصر، سرد شدن آتش و کشتی نجات و نظایر آن داشتند که برای مردم همان محل مفید و قابل رویت بود. محمد که رسالتی جهانی دارد و رسالتش همه زمانه‌ها را فرا می‌گیرد، معجزه‌ای از جنس کتاب آورد. معجزه‌ای که از یک سو همه نسل‌ها پیامش را به‌طور یکسان در می‌یابند و هم ارزیابی آن بسی سهل و آسان است. سعدی در مدح حضرت ایشان گوید:

کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نورها پرتو نور اوست
 یتیمی که ناکرده قرآن درست کتب خانه هفت ملت بشست

پنج: واقع‌نگری

مراد از واقع‌نگری در این بحث نه واقع‌بینی (رئالیسم) در امور سیاسی که نسبت به ذات انسان نگاه بدبینانه دارد و پایه کار خویش را بر قدرت و توانایی مادی استوار می‌سازد، است و نه منظور تجربه‌گرایی که جهان هستی را به جهان ماده تقلیل می‌دهد. منظور از واقع‌نگری، سه ویژگی است که به اسلام انعطاف می‌بخشد و از جمود و تحجر بر حذر می‌دارد.

۱. آسان‌گیری و رفع حرج: در نگاه محمد، انسان موجودی دارای دو بُعد آسمانی و زمینی است که یک پهلوی او مملو از قوت و نیرو می‌باشد و پهلوی دیگرش به ضعف و کاستی میل دارد. از این رو در احکام و دستورات اسلامی، حالات ضعف و درماندگی انسان‌ها مانند سن و سال، مسافت، بیماری، حالت مدنی و نظایر آن‌ها رعایت شده است. به عنوان مثال در نبود آب، تیمم جاگزین وضو می‌شود. در حالت سفر و بیماری به ادای نمازهای فرض اکتفا می‌گردد و... این ویژگی پیام محمد در مورد ادای روزه ماه رمضان و سایر احکام اسلامی عمومیت دارد.

در پیام محمد، تکلیف هر کسی در حد توان و طاقتش است. بالاتر از آن، بر احدی تکلیفی مقرر نشده است. انسان موجودی عاری از سهو و خطا فرض نشده است، بلکه محمد از مومنان خواسته است، در صورت انجام خطایی، به توبه رو آورند و از کرده خویش اظهار پشیمانی کنند. کوتاه اینکه محمد چنان سختگیری را منع می‌دارد که حتی برای رعایت حال ضعیفان از قرائت آیات طولانی در نماز اصحاب خویش را نهی کرد و در همه جوانب آسان‌گیری و سهولت را مورد تشویق قرار داد.

۲. رعایت شیوه مرحله و تدریجی: پیام آسمانی محمد در مدت ۲۳ سال از منبع وحی به تدریج صادر گردید. نخست مباحث مربوط عقیده از جمله

توحید، نبوت و معاد و سپس مسایل مربوط حقوق بشر و رفع تبعیض میان آن‌ها مطرح شد تا نوبت به احکام عبادی مانند نماز، روزه و زکات رسید. حرمت شراب، مراحلی را پیمود و مدتی به طول انجامید تا حرام گردید. به گونه‌ای که نخست نفع آن از زیانش کمتر خوانده شد، سپس در حین مستی ادای نماز ممنوع قرار گرفت و در مرحله سوم شراب، نجس و عمل شیطانی اعلان گردید و نوشیدن آن قدغن شد. در مورد اعاده حقوق زنان و برده‌ها نیز شیوه مرحله به مرحله و تدریجی به کار رفت. در واقع تهادی برای کسب حقوق و آزادی‌های شان نهاده شد تا در آینده تقویت گردد.

کسانی هستند که چند همسری را در اسلام به عنوان یک دستور زن ستیزانه وانمود می‌سازند که به عقیده نویسنده، این نظریه از عدم واقع‌بینی آن‌ها نشأت می‌کند و در حد یک شعار میان‌تهی باقی می‌ماند؛ چراکه چند همسری در اسلام به عنوان یک فریضه دینی نیست، بلکه اصل بر تک همسری است و اسلام نه آن‌که دستور حرمراسازی داده باشد، در حالات استثنایی به جای افتادن به دام گناه یا محروم بودن از فرزند و سرپرستی از زنان محروم و درمانده راهی برای بیرون رفت باقی گذاشته و چند همسری را مباح کرده است. همین دسته بر قوامیت مرد بالای زن نیز خرده می‌گیرند و آن را خلاف عدالت می‌شمارند، اما این عده غافل از این هستند که قوامیت مرد بر زن در طول سده‌ها به دست آمده است و برای تغییر نظام اجتماعی سال‌های مدیدی در کار بود، تا نظام جدیدی جاگزین آن می‌شد. نادیده گرفتن واقعیت اجتماعی به فروپاشی خانواده‌ها می‌انجامید که در نتیجه به جای آرامش و سعادت در خانواده‌ها، به فروپاشی آنها منجر می‌گردید. طعم تلخ این فروپاشی را نیز بیشتر زنان می‌چشیدند. افزون بر آن در قرآن مجید، قوامیت مرد بر زن در خانواده به خاطر نقشی است که او در تهیه نفقه خانواده

ایفا می‌کند. هرگاه این نقش به دوش زن افتد، نتیجه آن نیز تغییر می‌یابد. در همین ردیف منتقدان، وضعیت فرهنگی و اجتماعی حاکم بر آن زمان را نادیده گرفته و از سر عیب جویی می‌گویند، چرا اسلام نظام برده‌داری را لغو نکرد؟ در حالی که واقعیت این است که اسلام نظام برده‌داری را ایجاد نکرد؛ بلکه برده‌داری بر اسلام تحمیل گردید و اسلام در واقعیت امر برده‌داری را لغو کرد، اما به دلیل مساعد نبودن وضعیت اجتماعی مدت اجرای آن به طول انجامید، ورنه محمد، راه‌های زیادی را برای آزادی برده‌ها از یوغ اسارت طی نمود و مسلمانان را بدان امر ترغیب داشت. یک بار بیندیشید، اگر نظام برده‌داری مانند ایمان به بتان ممنوع می‌شد، رهایی یکبارگی آن همه برده بی‌نان و بی‌نوا آیا آشوبی بر پا نمی‌کرد؟ و مصایب سنگینی بر برده‌ها بار نمی‌آورد؟

۳. کوتاه آمدن از آرمان‌های بلند و پذیرفتن واقعیت موجود به هنگام ضرورت: محمد، پیامبر عدل و داد است و تا رسیدن به بلندترین قله‌های عدالت دستور داد، اما در صورتی که یک مسلمان میان دو زیان قرار گیرد، دستور محمد این است که جانب زیان کمتر را برگزیند یا در وضعیتی قرار گیرد که یک سو آشوب و بی‌نظمی سراسری بوده باشد و جانب دیگر قبول حاکم فاسد قرار داشته باشد، برای این که از خونریزی و کشتار پیشگیری شود، از فساد شخص حاکم چشم‌پوشی می‌شود و سکوت در برابر حاکم فاسد ترجیح می‌یابد تلاش برای اقامه عدالت صد درصدی در یک کشور از وجایب اسلامی هر مسلمان است؛ اما اگر شرایط به گونه‌ای باشد که تا رسیدن به عدالت صد در صدی، عدالت بیست درصدی باید پذیرفته شود. دستور محمد همین است که این نقد رد نگردد و برای دستیابی به اهداف بهتر تلاش ادامه یابد. براساس همین اصل اسلامی، تلاش آن‌هایی که در سراسر جهان در پی استقرار

نظام اسلامی یکباره هستند و اندکی از آن پایین نمی آیند، غیر واقع بینانه و خلاف روح پیام محمد به نظر می آید.

واقع نگری پیام محمد بدین معنی است که آن جناب میل و خواست های غریزی انسان را مدنظر دارد؛ خوردن، آشامیدن، تفریح کردن را مباح می خواند. به ذوق و سلیقه های مختلف انسان ها قدر می نهد و هیچ گاهی در خوردن، آشامیدن و پوشیدن و امثال آن چیزی را بر همگان تحمیل نمی دارد. در چارچوب رعایت اصل اجتناب از حرام، مسلمانان را می گذارد تا سرگرمی و تفریح مباح داشته باشند و بدون اسراف اسباب آرایش و زینت را به کار بندند. علاوه بر آن، براساس اصل واقع نگری در حق زنان، تبعیض مثبت به کار می رود و زنان در استعمال اسباب آرایش و زیورات دست بازتری نسبت به مردان می یابند.

محمد به امنیت و آشتی دل بسته است. قتل را پس از شرک به خداوند متعال بزرگترین گناه می داند. عزت و آبروی هر انسانی را به قدر خونش مهم می انگارد. اما زندگی بشر، نشان می دهد همیشه عده ای جنایتکار و حق ناشناس در هر جامعه وجود دارند و این عده گاهی در پی آن هستند که نظم و آرامش اجتماع را بر هم بزنند. برای حراست از امنیت و ثبات جامعه، حکم اجرای تعزیر و قصاص را صادر کرده است. این همه بیانگر این است که اسلام، یک طرح فیلسوفانه نیست که از آرمان های دست نیافتنی سخن گوید، بلکه دینی است، سازگار با واقعیت های بشری که در هر مورد راه حلی در نظر گرفته است.

بار الها! ما را در زیر لوای محمد محشور بگردان. حضرتی که جامی در مدح او سروده است:

يا صاحب الجمال و يا سيد البشر من و جهك المنير لقد نور القمر

لایمکن الشناکماکان حقک بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصر

شش: اعتدال و میانه‌روی

ارسطو، فضیلت را حد وسط دورذیلت می‌داند. او در اخلاق نیکو ماخوسی در این باب با تفصیل سخن گفته است. بسیاری از دانشمندان این سخن ارسطو را پذیرفته‌اند و با مقیاس او به بررسی و ارزیابی ارزش‌ها مبادرت ورزیده‌اند. ارسطو می‌گوید، شجاعت به عنوان یک فضیلت اخلاقی در میانه جبن و تهور قرار دارد. سخاوت در وسط ولخرجی و خساست و قناعت در بین حرص و کاهلی واقع است.

در قرآن کریم، امت محمد "امته وسطا" توصیف شده است. سید قطب در شرح آن می‌نویسد: «... ملت مسلمان، ملت وسطی است. با تمام معانی که وسط دارد، چه از وساطت به معنی حسن و فضل باشد، یا به معنی اعت...، میانه‌روی است. در این‌که زندگی را در دست قانون‌سازی و تنبیه‌سازی رها نمی‌سازد، بلکه قلوب و ضمائر را نیز از مسیر رهنمود کردن و پاکیزه داشتن بالا می‌برد... و میان این و آن آمیزش و اختلاط به میان می‌آورد... ملت میانه‌ای در مکان، در ناف کره زمین و در میانه‌ترین سرزمین‌های آن... ملت میانه در زمان... به‌گونه‌ای که بشر روزگار کودکی را پشت سر می‌نهد و دوره رشد عقلانی را می‌یابد. در وسط گذشته و آینده می‌ایستد...»

برپایه برداشت سید قطب از امت وسط، میانه بودن پیام محمد در تمام بخش‌ها از عرصه عقیده و ایمان گرفته تا بخش‌های اخلاقی، اقتصادی و نظام سیاسی قابل درک و شناخت است. به عنوان مثال یکتاپرستی که اسلام بر آن تاکید دارد، در میان بی‌خدایی و چندخدایی و همه‌خدایی قرار دارد. در هندویسم، پلورالیسم و پانته‌ایسم ره افراط پیموده شده و بعکس بودیسم،

جینسم و مارکسیسم، ره تقریظ را برگزیده است. آنچه در این وسط موقعیت دارد، اسلام است که یکتاپرستی را تجویز داشته است. در اسلام، هستی یک حقیقت مسلم و انکارناپذیر است، درحالی که در دو جانب آن باور به موهوم بودن هستی و باور به محدود بودن هستی به جهان ماده قرار دارد.

نزد پاره‌ای از مکاتب جدید، انسان در جایی قرار دارد که مقام خدایی یافته است. در این مکاتب همه چیز طبق میل و خواست انسان انجام می‌پذیرد. در مقابل مکاتب دیگری هم هستند که انسان از نظر آن‌ها به مجبوریت‌های دینی، اقتصادی و اجتماعی سر دچار می‌باشد. پیام محمد در میانه این دو دیدگاه قرار دارد. او انسان را بنده خدا می‌داند، اما بنده‌ای دارای کرامت و صاحب اراده و اختیار. بعضی از ادیان در حق پیامبران چنان ره افراط می‌پیمایند که به آن‌ها مقام خدایی می‌بخشند، به عنوان مثال حضرت مسیح، بودا و کنفوسیوس مورد تقدیس و پرستش قرار می‌گیرند. در مقابل عده‌ای دیگر از اساس وجود پیامبران را تکذیب می‌کنند.، اما اسلام راه میانه را برگزیده است. در این دین، پیامبران به عنوان بنده و رسول خدا شناخته شده‌اند و از لحاظ صورت ظاهری با سایر انسان‌ها تفاوتی ندارند.

یوسف قرضاوی در کتاب ”ویژگی‌های کلی اسلام“ به میانه‌رو بودن اسلام پرداخته است، وی می‌گوید: «ایده‌آلیست‌های افراطی و آنارشئیست‌ها، انسان را موجودی فرشته‌خو می‌دانند که از سرپای او خیر و نیکوکاری می‌بارد. به باور آن‌ها حکومت‌ها اسباب شرارت و جنایت را در میان بشریت فراهم می‌سازند و نبود حکومت، زمینه خیر و سعادت انسان‌ها را مساعد می‌کند. در جهت مقابل آن‌ها، واقع‌گرایان تندرو، صف کشیده‌اند که سرشت انسان را با شرارت آمیخته می‌بینند. براساس این طرز دید، به منظور تامین نظم و آرامش باید با قدرت عمل شود و دولت نیرومندی به منظور تامین امنیت و

نظم و سرکوب رعیت برپا گردد. در این میان، اسلام انسان را دارای طبیعتی دوگانه می‌داند که ساختار وجودی او مرکب از مستی خاک و نفخه از روح خداوندی است. ترکیبی است از علم و جهل، شهوت پرستی و خداجویی، از این رو سعادت انسان از طریق شکنجه جسم و زار کردن بدن به دست نمی‌آید، آن‌گونه که بودایی‌ها یا غارنشینان مسیحی پیشه می‌کنند. در رویکرد محمدی، زندگی نه زندانی است که انسان به عنوان مجازات در آن محکوم شده باشد و نه گران باری است که حمل آن اجباری باشد؛ بلکه نعمتی است که برای آن شکر و سپاس خدای سبحان به جا آید. ماده‌گرایان که زندگی را در خوردن و نوشیدن می‌بینند و فراتر از آن زندگی برای ایشان معنای بیشتر ندارد، به جانب تن‌پروری محض انحراف یافته‌اند. از نظر محمد، انسان ترکیبی از جسم و جان، ماده و معناست و برای رشد او تقویت هر دو جانب ضرور می‌باشد. از همین رو دنیا و آخرت هر دو ارزشمند شمرده شده‌اند و از اهمیت هیچ‌کدام چشم‌پوشی نشده است.

محمد با پیام آسمانی خویش، پایه و اساس اعتدال و میانه‌روی را بنیان نهاد. راهی که در آن فردگرایی مطلق و جمع‌گرایی افراطی نکوهش شده است. در این پیام از هر دو جنبه فرد و اجتماع ترکیبی به میان آمده و رعایت حال هر دو جانب شده است. خون، مال، آبرو و حیثیت افراد در اسلام محترم است. هر فرد دارای آزادی عقیده و بیان می‌باشد. هر کسی مسئولیت‌های خود را هم در دنیا و هم در آخرت به دوش دارد. هیچ‌کس نمی‌تواند زیر نام اعتقاد به جمع‌گرایی از مسئولیت‌های فردی خود شانه خالی کند. از جانب دیگر هر فرد باید در مواقعی برای دفاع از مردم، آماده جان‌نثاری و صرف مال خود باشد. افراد فقیر و تهیدست جامعه در مال و دارایی اشخاص ثروتمند حق دارند و باید از سوی ثروتمندان پرداخته شود. زیر نام مالکیت فردی هیچ

توانگری نمی‌تواند از پرداخت این حق ابا ورزد. پرداخت زکات و صدقه از همین باب هستند. رعایت اصول اخلاقی، عقاید و آزادی‌های هر جامعه برای هر مسلمان امری ضروری و لازم است.

در آیین موسی مبارزه و سیاست موج می‌زند و در دین عیسی خودسازی و گوشه‌گیری از سیاست چشمگیر است، اما محمد امتش را به کار و فعالیت پرهیزگاران در میان مردم سفارش داد. در کنار ادای نماز، درحالی‌که به خودسازی انسان می‌پردازد هر مسلمانی را نیز در برابر مردم مسئول خواند، امر به معروف و نهی از منکر را از بهترین عبادات عنوان کرد. در انجیل آمده است: «دشمنانتان را دوست بدارید... به آنانی که نفرین‌تان می‌کنند، آفرین بگویید... اگر کسی به این صورت‌تان سیلی زد، صورت دیگری‌تان را پیش کنید... و اگر کسی پیراهنت را دزدید، تنبانت را هم به او بده». این دین عیسی است، لیکن محمد آمد، همان‌گونه که از ظلم و ستم به شدت نکوهش به عمل آورد و جزای سنگینی را به ستمکاران وعده داد، ستم‌پذیری را نیز به شدت نهی داشت و به مسلمانان دستور اکید صادر کرد که نه ظلم کنید و نه ستم‌پذیر باشید.» این است پیام سرور و سردار ما که میانه‌روی را در زندگی به ما آموخت. اقبال، لطافت‌ها را می‌بیند. از روی عجز از دیدن محمد به خجالت می‌افتد و از پروردگار با دست نیاز می‌طلبد:

تو غنی از هر دو عالم، من فقیر روز محشر عذرهای من پذیر
گر حسایم را بگیری ناگزیر از نگاه مصطفی پنهان بگیر

هفت: شفاف و واضح بودن

از امتیازات بزرگ هر آئینی واضح بودن پیام آن است تا مخاطبان به درستی معنی و مفهوم آن را دریابند و حین اجرای احکام دچار زحمت نشوند. برای

بیان این موضوع، دنبال کردن مسئله به صورت مقایسوی بهتر از هر طریق دیگری می‌تواند، مفید و سازگار تمام شود.

ایمان به خدا از پیچیده‌ترین موضوعات اعتقادی است. در اسلام، ایمان به خدای یکتا بنیاد و اساس همه موضوعات دیگر را تشکیل دهد. در پیامی که محمد با خود آورده است، خدا به "لیس کمثله شی" توصیف شده و در جاهایی به ذات الهی "ید"، "وجه"، "نفس" و "استوی علی العرش" نیز نسبت داده شده است. شیخ اکبر در "فصوص الحکم" در این باره می‌نویسد «علت این که نوح نتوانست، اکثریت قوم خود را به سوی خدا بکشاند و در کار دعوت توفیق زیادی داشته باشد، این بود که در آئین نوح، خدا ذاتی وصف ناپذیر بود. این ویژگی موجب شد تا مخاطبان نتوانند پیام نوح را به خوبی دریابند و به قناعت برسند، لیکن در پیام محمد، این کاستی مرفوع شده است؛ باری تعالی در حقیقت ذاتی فراتر از عقل، احساس، وهم و شهود است، اما برای در خور فهم شدن آن، صفت‌هایی به آن داده شده تا عامه مردم بتوانند، تصویری از آن پیدا کنند و به مشکل قوم نوح رو به رو نگردند.»

این سخن شیخ اکبر، گره یکی از غامض‌ترین مسایل اعتقادی را می‌گشاید و در حقیقت یکی از اصول آئین محمدی را که واضح بودن است، به میان می‌گذارد. روشن بودن پیام محمد در همه بخش‌ها اعم از اعتقادی، اخلاقی و مراسم تعبدی نمایان است. شیوه‌ها و راهکارهایی که برای تطبیق پیام محمد در نظر گرفته شده است، شفاف و عاری از ابهام می‌باشد. به عنوان مثال در زمینه اعتقادی، ایمان به خدا، ایمان به پیامبران الهی، اعتقاد به فرشتگان و باور به زنده شدن پس از مرگ، پایه‌های اساسی ایمان یک مسلمان را می‌سازد. آن‌گاه که مسایل اعتقادی اسلام در کنار اعتقادات سایر ادیان مانند یهودیت، مسیحیت، آئین زردشت و هندوئیسم... گذاشته می‌شود، روشنی جانب اسلام

فوق العاده است. در مسیحیت موضوع سرنوشت عیسی، موضوعی حل نشده است. هندوئیسم در فهم مبدأ نخستین گیر افتاده است و باورهایی که میان هندوان وجود دارد، فاقد نظم و انسجام می باشد. دین شناسان، هندوئیسم را به جنگلی تشبیه می دارند که درختان آن از هیچ نظم و ترتیبی بهره مند نباشد. در این دین از الحاد تا همه خدایی وجود دارد. بودیسم و جینسم که از هندوئیسم منشعب شده است به فهم و درک انسان تمرکز کرده اند و تمام همت خویش را صرف زدودن رنج و آلام انسان داشته اند. نه خدایی را می شناسند، نه فرشتگانی را باور دارند و نه از قیامت و روز بازخواست چیزی می دانند. تنها موضوعی که در هندوئیسم، بودیسم و جینسم به صورت روشن تر و مشترک وجود دارد، اعتقاد به چهار طبقه اجتماعی است. به باور آن ها همه مردم در طبقات چهارگانه تقسیم شده اند و بر اساس آن زندگی خود را عیار می دارند. باور به تناسخ ارواح در میان ادیان یاد شده بسیار پریشان و آشفته است. در دین شنتو باور بر این است که چهره ها و شخصیت های نامدار آن ها وقتی می میرند در واقع خدا می شوند و مورد پرسش قرار می گیرند. در دین زردشت مسایل حل نشده زیادی در میان اهورا مزدا و خدایان خیر و شر وجود دارد، همان طور که در دین مسیحیت میان خدا، روح القدس و عیسی شبهاتی وجود دارد.

پاره ای از مکاتب جدید فکری سده های نوزدهم و بیستم، میان علم و ایمان جدایی افکنده اند. از این رو مباحث اعتقادی را در خوش بینانه ترین وجه از قلمرو علم بیرون شمرده اند. پاره ای دیگر، ایمان به مبدا و معاد را جزو مسایل بیهوده و خرافی پنداشته و فاقد ارزش به حساب آورده اند. در عمل چنین پنداشتی خواست درونی انسان را اقناع نکرد و پیروان ماتریالیسم به چیزهای پستی دل بسته شدند. در واقع به جای ایمان به خدا به چیزهای دیگری

ایمان آوردند. آموزه‌های اخلاقی اسلام از شفافیت و درخشندگی خاصی برخوردار است، به عنوان نمونه مومن، آئینه مومن است. دروغ نگویند. تهمت مبنیدید. ظلم پس از شرک به خدا بزرگترین گناه است. بر کودکان شفقت و بر بزرگان احترام داشته باشید. همسایه بر شما حق دارد. غیبت به مثابه خوردن گوشت برادر مسلمان شماست. راستگو و صادق باشید. در امانت خیانت نکنید. به عهد و پیمان‌تان استوار باشید. عدالت بورزند؛ زیرا عدالت به تقوا نزدیک‌تر است. چیزی که به خود می‌پسندید، به دیگران هم پسندید. خداوند توبه‌کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد. هر کسی مسئولیت کار خود را دارد. ظلم نکنید. در مال شما فقرا و تنگدستان حق دارند. حُسن خلق صدقه است. بهشت، زیر پای مادران است. شراب نوشی، قماربازی، بخت‌آزمایی از اعمال شیطانی‌اند، از آن اجتناب کنید. بهترین کس آن است که خیرش به دیگران برسد. مسلمان خوب آن است که دیگران از دست و زبانش در امان باشند. خون، مال و آبروی مسلمان بر مسلمان حرام است. مومنان برادر یکدیگرند. اظهار سخن حق نزد حاکم ستمگر از برترین عبادات‌هاست،... در هیچ آئین قدیم و در هیچ مکتب جدید فکری و فلسفی، پیام‌هایی بدین روشنی وجود ندارد. از همین رو است که دستورات محمد را همگان می‌توانند بیاموزند و مخاطبان بدون تکلف و با سهولت معنی و مفهوم آن را در می‌یابند. ساده‌سازی و شفافیت در رساندن پیام کاری بس مهم و دشوار است. در عصر حاضر برای توضیح یک نکته، سیمنارها بر پا می‌شود و کارشناسانی ویژه با هزینه‌کردهای معاش‌گزاران به منظور توضیح و تشریح آن موضوع دعوت می‌گردند و پس از این همه مصارف دیده می‌شود که موضوعی به بحث گرفته شده است که از آن فقط محدود کسانی بهره‌مند می‌گردند. پیامد این مباحث کجا و سودمندی پیام‌های محمد کجا؟ درود و سلام‌های بی‌پایان بر او باد!

محمد، تنها برگزیده پروردگار است که بسته کاملی از شیوه‌ها و راهکارها را پیشکش کرده است که در صورت به‌کارگیری آن، پیام‌های او به منصفه اجرا در می‌آیند. به‌عنوان مثال ادای نمازهای پنج‌گانه در روز، پاره‌ای از پیام او را عملی می‌کند. ادای نماز جمعه، در هفته زمینه بخش دیگری از دساتیری او را مساعد می‌سازد. ادای فریضه روزه و زکات در هر سال در سطح کلان‌تری فرصت انجام توصیه‌های آن جناب را میسر می‌سازد. اگر یکی در سطح فرد و قریه است، دیگری در سطح شهر است، اسلام برای آن‌هایی که توانایی مالی و بدنی دارند، در سطح جهانی کنگره‌ای را در نظر گرفته است که حج نام دارد. یکی در روز است، دیگری در هفته و سومی هم پس از هر سال...

بیدل این همه خوبی را در آئین محمد می‌بیند که در مدح ایشان می‌سراید:

ای بهارستان اقبال ای چمن سیمایا هر دو عالم در رکابت می‌رود تنها، بیا

هشت: الگوی فراگیر

از تفاوت‌های بارز میان ادیان و مکاتب فکری عصر جدید یکی این است که بنیان‌گذاران ادیان حنیف و ادیان غیرحنیف در زندگی الگو و نمونه بوده‌اند. کمالی که اسلام در این میان دارد، فراگیری و همه‌جانبه بودن الگوی آن است؛ چراکه سایر پیامبران در یکی از بخش‌ها شایستگی و برانندگی خویش را داشته‌اند و محمد در همه بخش‌ها سرآمد است. نوح، در امر دعوت مبارزه‌ای پیگیر و دراز مدتی داشت. ابراهیم، در کارشکستن بت‌ها قهرمانی نشان داد و آماده قربان کردن فرزندش - اسماعیل - در راه خدا گردید. موسی، شجاعت عظیمی در امر مبارزه با فرعون از خود تبارز {نشان} داد. عیسی، نمونه برجسته‌ای از عفو و گذشت، عطف و مهربانی بود. سلیمان، در امر اداره و رهبری مسلمانان و ایجاد یک حکومت با شأن و شوکت توفیق زیادی

داشت. صبر ایوب در برابر بلاها و مصیبت‌ها زبازند همگان است. یعقوب در فراق فرزندانش آزمایش‌های دشواری را پشت سر گذاشت تا حدی که جهان در نظرش تیره و تار گردید. یوسف، اسلوب و شیوه دعوت را به دعوتگران یاد داد تا دانسته شود یک غلام چگونه قومی را به سوی پروردگار یکتا هدایت و رهبری نماید. تاریخ ادیان نشان می‌دهد که پیامبران شرقی همه از خانواده‌های اشراف برخاسته‌اند؛ بودا، زردشت، و مبلغان هندوئیسم همه کسانی هستند که به طبقات بلند اجتماعی نسبت می‌رسانند. هر یکی از این پیشوایان پس از عمری زندگی در ناز و نعمت به زهد و پارسایی رو آورده و به دعوت پرداخته‌اند. نکته مشترک در دعوت همه این داعیان، دنیاگریزی و بی‌آزاری است.

سید سلیمان ندوی در ”رسالت محمدی“ می‌گوید: «پیامبران دیگر برای طبقه و قشر خاصی از مردم الگو و نمونه می‌باشند، زیرا زندگی آن پیامبران در یک بخش خلاصه می‌گردد، اما آن چه از کارنامه محمد بر می‌آید، حضرت ایشان برای همه گروه‌ها، اقشار و طبقات الگو و سرمشق است.» ندوی می‌گوید: «اگر کودک هستی، روزگار یتیمی محمد را به یاد آر و از آن بیاموز، اگر جوان هستی، سال‌های جوانی محمد را به خاطر بسپار. آن روزهایی که در صحرای مکه به چوپانی می‌پرداخت. اگر تاجر هستی از کارنامه تجارتی محمد به‌شام درس بگیر. اگر در پی یاری و حمایت ضعفا و ناتوانان محله خود هستی، ببین که ”حلف الفضول“ برایت چه می‌گوید. اگر کاکای {برادر} شریف، اما تهیدستی داری، بنگر که محمد با ابوطالب چگونه معامله داشت؟ اگر مردی متاهل هستی، رفتار محمد را با خدیجه بررسی کن و از آن سرمشق بگیر، اگر در پی خیر و اصلاح در میان مردم خویش هستی، از تدبیر محمد در امر بنای کعبه و نهادن حجرالاسود به جایش یاد بگیر. اگر دعوتگر

هستی، برنامه دعوت حضرت ایشان را به خاطر بسپار و از رنج‌هایی که محمد در این راه متحمل شد، توشه بگیر. اگر دوست داری، چنان کن که محمد با ابوبکر کرد. اگر فرمانده سپاه و لشکر هستی، شیوه رهبری محمد را در خندق، بدر، احد و تبوک از نظر بگذران. اگر کشورگشا و فاتح میدان هستی، رفتار محمد را با مردم مکه، پس از فتح آن ببین. اگر در مبارزه به شکست افتاده‌ای از اعمال محمد پس از جنگ احد درس آموز، اگر صاحب اولاد و نواسه {نوه} هستی، رفتار محمد را با فاطمه و فرزندانش بنگر. اگر می‌خواهی عدالت را استوار سازی، به توطئه‌ها و دسایس قریش و از تنهایی‌های محمد در برابر آن‌ها بیاموز. اگر معلم هستی، ببین که محمد با اهل صقه چگونه معامله می‌داشت و تعلیم‌شان می‌داد؟ و اگر بیمار هستی، روزهای بیماری آن جناب را مرور کن و از آن توشه بگیر و... خلاصه در هر سن و سالی که هستی، در هر جا و هر مقامی که قرار داری محمد الگو و نمونه است و عالی‌تر از او در میان بشریت یافت نمی‌شود.» این هم یکی دیگر از ویژگی‌های آئین محمد است که همتایی ندارد. جامی چه نیکو و به جا سروده است:

حسن یوسف، دم عیسی، ید بیضا داری آن چه خوبان همه دارند، تو تنها داری

نُه: مستند بودن

از نشانه‌های بارز هر دینی معقولیت، جامعیت و شفافیت احکام و دستورات آن می‌باشد. یکی دیگر از این نشانه‌ها مستند بودن احکام آن است که این ویژگی مزایای دیگرش را اعتبار می‌بخشد. در غیر آن، احکام بدون سند می‌ماند و نزد عقل‌صلاحیت پذیرش را از دست می‌دهد.

در ادیان جاپانی و چینی افسانه‌ها و خرافات به عنوان منبع اولیه ادیان گردآوری شده‌اند. بنیان‌گذاران شینتو در اصل وجود خارجی ندارند، چه

رسد به این‌که از چگونگی زندگی آن‌ها اطلاعی در دست بوده باشد. حیات تائو ۶۰۰ سال ق. م تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد تخمین زده شده است که خود تاریکی وی را بازگو می‌دارد. کنفوسیوس در پنج جلد نکته‌ها، قصه‌ها و اندرزهای تاریخی را گرد آورده است که نه منبع آن‌ها روشن است و نه تاریخ آن گفته‌ها. در هندوئیسم بیشتر از آئین کنفوسیوس سردرگمی حاکم است؛ مسایلی در این دین وجود دارد که ریشه آن‌ها نامعین و اعتبار آن‌ها نامشخص می‌باشد. از آنجایی که در این دین اشخاص فراوانی نقش ایفا کرده و هر یکی نکته بر آن افزوده‌اند، نحوه زندگی همه این پیشوایان و صحت گفتارشان ناشناخته است و از آن فراتر، نام کامل آن‌ها نیز در دسترس نمی‌باشد.

وقتی به دین جین و بودیسم می‌رسیم، سال‌های زیادی مؤسسين این ادیان بی‌حرف می‌باشند و کسی نمی‌داند که رهبران این دو دین در این سال‌ها چه کرده و چه گفته‌اند. روشن است که وجود ابهام و تاریکی هر رهبری به‌ویژه پایه‌گذاران یک دین، نقص کلانی در آن دین به حساب می‌آید. علاوه بر آن از ثبت پیام‌های مؤسسين دو دین یاد شده، گزارش مستندی وجود ندارد. همه آن پیام‌ها با افسانه‌ها و خرافات آمیخته شده و در دسترس نسل‌های بعدی قرار گرفته است. در مورد سال تولد و محل تولد رهبران ادیان زردشتی، مانی و مزدک، اختلاف وجود دارد. چه رسد به این‌که جان مایه پیام این سه تن از چه حکایت می‌کند. این که زردشت یکتاپرست بود، یا خیر نزد پژوهشگران محل نزاع و کشمکش می‌باشد. بگذریم از این‌که کتاب زردشت به دست سربازان اسکندر مقدونی به آتش کشیده شد و از آن جز اندکی باقی نماند. درباره پیامبرانی که در قرآن از آن‌ها نام برده شده است نیز اطلاعات محدودی وجود دارد، به‌ویژه درباره موسی و عیسی معلومات اجمالی

آمده است. تورات و انجیل روایت‌هایی کوتاه و پراکنده درباره پیام آن دو پیامبر الهی ارائه داده‌اند. همین حالا به صورت رسمی نسخه‌های متعددی از این دو کتاب وجود دارد که خود آشکارا از عدم ثقه بودن آن‌ها سخن می‌گوید، درحالی‌که محمد در وضعیت کاملاً متفاوتی زندگی کرده است.

جمع کثیری از پژوهشگران اعتراف داشته‌اند که محمد در زیر نور آفتاب متولد شده و در همان جا زندگی‌شان را سپری داشته است. این سخن بدین معنی است که هیچ‌گوشه از زندگی محمد پوشیده و ناگفته باقی نمانده است. مؤرخان از زندگی مادر و پدرش گرفته تا قوم و قبیله‌اش پرده برداشته‌اند. ماه و روز تولدش، دوران کودکی، عهد جوانی، دوران پیامبری و سرانجام لحظات مرگ او را به رشته تحریر درآورده‌اند. سیره‌نویسان هرکدام یکی از جنبه‌های زندگی محمد را درج و ثبت او را قلم گرفته‌اند. به‌عنوان مثال در تاریخ از نوع لباس، غذای دلخواه، پاپوش‌های او، شانه موی او، اثاث منزل او، نام همسران و فرزندان او و خلاصه همه ابعاد زندگی‌اش آمده است. سید سلیمان ندوی می‌گوید: «پیامبر، تنها شخصیت تاریخ بشریت است که به همسران خود رخصت می‌داد تا از چگونگی زندگی‌شان با محمد به دیگران حکایت کنند و نگذارند چیزی از نظرها مخفی بماند. درحالی‌که سایر چهره‌های نامدار تاریخ سعی داشته‌اند، زندگی خصوصی‌شان در پرده مخفی بماند.»

هیچ مورخی در مورد اعتماد بودن قرآن دچار شک و تردید نشده است. با شرح و تفصیل نام کاتبان وحی در تاریخ آمده است. چگونگی ثبت آیات قرآن کریم گزارش شده است. به قدری با دقت در این زمینه کار گرفته شده که جای سوال در آن باقی نمانده است. این‌که قرآن پس از وفات محمد چگونه ترتیب یافت و در دسترس همه مسلمانان قرار گرفت از اخبار اتفاقی است که پژوهش‌های بعدی نیز بر آن صحه نهاده است. در کنار آیات قرآن مجید،

نسخه‌های کوچکی از احادیث نبوی در آن زمان تدوین شده بود که بعدها مجموعه‌های بزرگ حدیث نیز شکل گرفت.

پژوهشگران وقتی به کار مقایسه میان ادیان می‌نشینند، پیش از همه مستند بودن روایت‌ها برایش مطرح می‌گردد. نمی‌شود بدون مراعات این اصل به داوری پردازند و نتیجه بگیرند. در چنین میدانی هیچ یک از ادیان نمی‌تواند با پیام محمد به همسری {برابری} برخیزد و دم از رقابت بزند. به قدر لحظه‌هایی که از ازل تا به ابد جاری بوده و هست، صلوات بر محمد و آل و اصحابش باد!

بیدل در وصف مقام و منزلت سرور کائنات سروده است:

ادب گاهی است زیر آسمان از عرش نازک‌تر نفس گم کرده می‌آید، جنید و بایزید اینجا
آن‌گونه که گفته آمد، عمده‌ترین امتیاز و برتری پیامبران در پیام آنهاست،
نه در جهان‌نگشایی‌هایشان و نه در قد و قامت رعنا‌ی ایشان. از همین بابت
است که "پیامبر" نامیده می‌شوند. در میان پیامبران الهی و پیامبران ادیان
شرقی، محمد جایگاه بی‌همتایی را احراز کرده است؛ زیرا پیامش خدایی،
انسانی، جامع، واقع‌بینانه، واضح، معتدل، انعطاف‌پذیر، مستند و دارای
الگوی عالی و فراگیر می‌باشد.

وقتی این نوشته در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، شماری از آن‌ها امتناع
می‌ورزند. شمار اندکی هم که میلی به خواندن این‌گونه موضوعات دارند،
گاهی از خود و زمانی از دیگران می‌پرسند، پیامبری چه کاری است که محمد
به سر رسانده است؟ آیا ایشان اگر وسیله اختراع می‌کردند، بهتر از کار پیامبری
نبود؟ این همه در باب شفافیت دساتیر محمد گفته آمد و از روشنی پیام او
سخن رانده شد، چرا این همه فرقه‌بندی و اختلاف تا حد کشتار و خون‌ریزی
در میان مسلمانان وجود دارد؟ و سرانجام این‌که، دینی که چندین امتیاز به

او نسبت داده شده و از برتری محمد و پیامش حرف به میان آمده است، چرا در حال حاضر رهروانش در وضعیت به شدت ناگواری قرار دارند. تا آنجا که پیروان محمد به زندگی در زیر سایه حاکمیت پیروان ادیان دیگر می‌شتابند و هر گونه خطری را هم در این راستا می‌پذیرند؟ وقتی پیامی نتواند صلح و آرامش را تامین بدارد، دوستی و اخوت را برقرار سازد، زندگی را سامان بخشد، امتیازات روی کاغذ چه معنا و ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

اختراع ماشین، هواپیما، برق، کامپوتر و نظایر آن‌ها، هر یکی در حیات بشر نقش بسزایی ایفا و زندگی را سهل و بهتر کرده است، اما می‌توان نقش هر یکی از آن اختراعات را با پیام‌هایی که از سوی پیامبران آمده است، به مقایسه گرفت؟ آیا ایمان به خدا و ایمان به روز قیامت، تاکید بر عفو و گذاشت، تشویق صلح و رحم، احترام به کرامت بشری و امثال آن‌ها مهم‌تر است یا اختراعاتی که بر شمرده شد؟ معضله جدی میان بشر نبود همکاری و تعاون، شفقت و نوع دوستی میان آنهاست، نه کمبود وسایل مدرن. ابزار مدرن به انسان قدرت و سرعت بخشیده و کارهایش را آسان کرده است. پاره‌ای از امراض مهلک را از میان اولاد بشر نابود کرده است، اما به همان پیمان که اختراعات تسهیل کننده بوده، مشکل آفرین نیز شده‌اند. اسباب درد، در به دری و کار کشتار دسته جمعی را آسان و ساده کرده‌اند. آن چیزی که مایه اصلی سعادت انسان را فراهم می‌دارد، نه ابزار و وسایل پیشرفته است، بلکه ایمان و اخلاق است که برای انسان زمینه زندگی همراه با سعادت را مهیا می‌سازد.

وجود اختلاف در میان مسلمانان و فرقه فرقه شدن آن‌ها، ویژه مسلمانان نیست. اختلافات و تعدد آرا در میان همه گروه‌های بشری وجود دارد. این امر به ذهن انتخاب‌گر، تعلق می‌رساند و از امتیازات انسان به شمار می‌رود. در اثر همین اختلافات و انتخاب‌گری است که راه‌های بهتر شناسایی می‌شود.

روش‌های نیکو بیرون می‌آید، ابزار و وسایل کارسازتر تولید می‌شود. از سوی دیگر هر متنی آستان تفسیرها و تأویل‌های متعدد می‌باشد و هیچ متنی را یارای گریز از این قاعده نیست، اما آن چه این مساله را به جنگ و کشتار می‌کشاند، اختلاف در برداشت و تفسیر متون نمی‌باشد. ریشه خصومت و خشونت را در جای دیگر باید جستجو کرد، نه در ستون دینی. مگر فراوان نه دیده‌ایم که اشخاص متعدد با آرا و نظریات مختلف در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند و در عین حال به یکدیگر احترام می‌ورزند. اگر در زندگی اختلاف نبود و در میان بشر ظرفیت تفسیر و تأویل وجود نمی‌داشت، حیات انسانی بسان زندگانی سایر جانوران راکد و یکسان می‌ماند. آنچه اختلاف رای و نظر را به دشمنی و خصومت می‌کشاند و جوی‌های خون جاری می‌سازد، عوامل دیگری مانند منافع اقتصادی، غلبه نیروی شهوانی، برترجویی‌های قومی ناشی از تربیت‌های بدوی و خشونت‌زا، دسیسه‌های حلقه‌های مغرض و امثال آن می‌باشد.

اگر پای مقایسه به میان آید تا معلوم شود که رهروان محمد شرور هستند، یا پیروان ادیان دیگر، این مساله جای تأمل دارد. کشتن و بستن در همه جا وجود دارد. با این تفاوت که کسانی با بمب و راکت مجهزند و از آن استفاده می‌برند، عده‌ای هم که دست خالی دارند با ابزار ساده به میدان می‌روند. جالب این جاست که رسانه‌های جهانی در مورد اول ایرادی ندارند و چه بسا که با آب و تاب از آن سخن گویند، اما گونه دوم را یک عمل تروریستی می‌خوانند و آن را تقبیح می‌دارند. آن‌هایی که کشورها را به خاک و خون می‌کشند، قدرت‌های جهانی خوانده می‌شوند، اما کسانی که به صورت ابتدایی می‌جنگند، ناقضین حقوق بشر و جنایتکاران جنگی لقب داده می‌شوند. افزون بر این، چه بسا که در پس این همه جنایات و کشتار در میان مسلمانان، دست‌های قدرتمندی

در کار است که منافع خود را در تباهی و نابودی مسلمانان جستجو می‌کنند. شاید بپرسید که این چه پیام عالی است که پیروانش را در برابر دست‌درازی و دسیسه‌های دشمنان واکسینه نکرده است. همیشه در معرض خطر قرار دارند و با اندک دست‌درازی دیگران فریب می‌خورند و به جان هم می‌افتند؟ به باور نویسنده، ملالت بار بودن و اسفباری وضعیت کنونی جهان اسلام به پیام محمد بر نمی‌گردد. مسئولیت این همه به سران و رهبران نالایق کشورهای اسلامی می‌رسد. آنهایی چون خفاشان از دیدن خورشید عاجز مانده‌اند و در تاریکی‌ها به خواهش‌های شخصی و قومی‌شان چسبیده‌اند. بدون آن‌که ذره‌ای از ضعف و کاستی‌های سران کشورهای اسلامی چشم‌پوشی صورت گیرد، باید اذعان داشت وضعیتی که امروز در جهان اسلام می‌گذرد، برنامه کلانی است که غرب در برابر مسلمانان به راه انداخته است. به سخن دیگر وضعیت اسفبار جاری در خاورمیانه، افغانستان و شمال آفریقا جوشیده از درون مسلمانان نیست، بل برنامه خصمانه‌ای است که دیگران طرح‌ریزی کرده‌اند. من یقین دارم امت مسلمه در فرجام از آن به سلامت می‌گذرد و گروه‌هایی که در عصر حاضر بقای خود را در جنگ و ستیز دنبال می‌کنند خود ره زوال و نابودی خواهند پیمود.

خدایا چنان کن که پایان کار تو خشنود باشی و ما رستگار

منابع:

۱. قرآن مجید مترجم: مصطفی خرم‌دل
۲. فی ضلال القرآن سید قطب
۳. گوشه از پیام تو صلاح‌الدین سلجوقی
۴. ویژگی‌های کلی اسلام یوسف قرضاوی مترجم، جلیل بهرامی‌نیا

۵. رسالت محمدی سید سلیمان ندوی مترجم، عبدالحق عتید
۶. دین شناسی تطبیقی کدازنات تیواری. مترجم، مرضیه شنکائی
۷. بسط تجربه نبوی عبدالکریم سروش
۸. احیای فکر دینی در اسلام محمد اقبال. مترجم، احمد آرام
۹. اسلام میان دو دیدگاه شرق و غرب علی عزت بیگوویچ. مترجم
سید حسین سیف زاده
۱۰. ستاره‌هایی در دین شناسی تطبیقی سید احمد اشرفی
۱۱. شرح فصوص الحکم ابوالعلا عفیفی مترجم، نصرالله حکمت

گزیده مثنوی شریف

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز
خویش را تسلیم کن بر دام مزد
خویش را صافی کن از اوصاف خود
حرف قرآن را بدان که ظاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم
باطن چارم از نبی خود کس ندید
ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما
وحدت اندر وحدتست این مثنوی
چون کسی را خار در پایش جهد
وز سر سوزن همی جوید سرش
خار در پا شد چنین دشوار یاب
خار در دل گر بدیدی هر کسی
ای برادر تو همان اندیشه‌ای
گر گلست اندیشه‌ی تو گلشنی

گر نداری تو سپر واپس گریز
وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
تا ببینی ذات پاک صاف خود
زیر ظاهر باطنی بس قاهریست
که درو گردد خردها جمله گم
جز خدای بی نظیر بی ندید
تو وجود مطلق فانی‌ما
از سَمک رو تا سَماک ای معنوی
پای خود را بر سر زانو نهد
ور نیابد می‌کند بال لب ترش
خار در دل چون بود واده جواب
کی غمان را دست بودی بر کسی
ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
ور بود خاری تو هیمهی گلخنی

زندگانی آشتی زده‌است مرگ آنک اندر میانش جنگ خاست

صلح اضدادست عمر این جهان جنگ اضدادست عمر جاودان

آن جماعت را که ایزد مسخ کرد آیت تصویرشان را نسخ کرد

آنکه گوید جمله حق‌اند احمق‌ست و آنکه گوید جمله باطل اوشق‌ست

گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین

نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران و غرق و مست دوست

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

دفتر اول

باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده از ما مست شد نه ما ازو قالب از ما هست شد نه ما ازو

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

جمله معشوق‌ست و عاشق پرده‌ای زنده معشوق‌ست و عاشق مرده‌ای

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اصطرباب اسرار خداست
عاشق گرزین سر و گرزان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست

تا توانی پیش کس مگشای راز بر کسی این در مکن زهار باز
تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

قهر خاصی از برای لطف عام شرح می‌دارد روا بگذار کام
نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد
گر ندیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهر جو

گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین
نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران و غرق و مست دوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود روی اوست

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا ما چو مرغان حریص بی‌نوا
دم بدم ما بستهی دام تویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
ما درین انبار گندم می‌کنیم گندم جمع آمده گم می‌کنیم
می‌نیندیشیم آخر ما بهوش کین خلل در گندمست از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست و از فنش انبار ما ویران شدست
اول ای جان دفع شر موش کن وانگهان در جمع گندم جوش کن
بشنو از اخبار آن صدرالصدور لا صلوه تم الا بالخصور

دیده مجنون اگر بودی تو را هر دو عالم بی خطر بودی تو را
با خودی تو لیک مجنون بی خود است در طریق عشق بیداری بد است

هر که بیدارست او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر
هر مه در خوابست بیداریش به مست غفلت عین هشیاریش به
چون بحق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندان ما

مرغ بر بالا پران و سایه اش می دود بر خاک پران مرغوش
ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندانک بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواس بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او ترکشش خالی شود از جست و جو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت از دویدن در شکار سایه تفت

هر کسی کو از حسد بینی کند خویش را بی گوش و بی بینی کند
بینی آن باشد که او بویی برد بوی او را جانب کویی برد
هر که بویش نیست بی بینی بود بوی آن بویست کان دینی بود

آخر آدم زاده ای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف
چند گویی من بگیرم عالمی این جهان را پر کنم از خود همی

طفل را گر نان دهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر
چونک دندانها بر آرد بعد از آن هم بخود گردد دلش جویای نان
مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه‌ی هر گره‌ی دران شود

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما تو وجود مطلق فانی‌نما
ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌شان از باد باشد دم‌بدم

ور بگیری کیت جست و جو کند نقش با نقاش چون نیرو کند

عهد و پیمان می‌کنی که بعد ازین جز که طاعت نبودم کاری گزین

هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاه تر رخ زردتر

چون به صورت آمد آن نور سره شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کند از مَنجَنیق تا رود فرق از میانِ این فریق

راسخان در تاب انوار خدا نه به هم پیوسته نه از هم جدا

چون خدا خواهد که پرده‌ی کس درد میلش اندر طعنهی پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند

در بیان این سه کم جنبان لبت از ذهاب و از ذهب وز مذهب

کین سه را خصم است بسیار و عدو در کمینت ایستد چون داند او
ور بگویی با یکی دو الوداع کل سرجاوز الاثنین شاع

تا بدین ضد خوش دلی آید پدید	رنج و غم را حق پی آن آفرید
چونک حق را نیست ضد پنهان بود	پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود
ضد به ضد پیدا بود چون روم و زنگ	که نظر پر نور بود آنکه به رنگ
ضد ضد را می نماید در صدور	پس به ضد نور دانستی تو نور
تا به ضد او را توان پیدا نمود	نور حق را نیست ضدی در وجود

ماند خصمی زو بتر در اندرون	ای شهان کشتیم ما خصم برون
شیر باطن سخرهی خرگوش نیست	کشتن این کار عقل و هوش نیست
کو به دریاها نگردد کم و کاست	دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست

ور به علم آییم آن ایوان اوست	گر به جهل آییم آن زندان اوست
ور به بیداری به دستان وی ایم	ور به خواب آییم مستان وی ایم
ور بخندیم آن زمان برق وی ایم	ور بگرییم ابر پر زرق و بیایم
ور به صلح و عذر عکس مهر اوست	ور بخشم و جنگ عکس قهر اوست

عشق‌های اولین و آخرین	غرق عشق‌ام که غرقست اندرین
ورنه هم افهام سوزدهم زبان	مجملش گفتم نکردم ز آن بیان
من چو لا گویم مراد الا بود	من چو لب گویم لب دریا بود
من ز بسیاری گفتارم خمش	من ز شیرینی نشستم رو ترش

در حجاب رو ترش باشد نهان	تا که شیرینی ما از دو جهان
یک همی گویم ز صد سرلدن	تا که در هر گوش ناید این سخن

مرد غرقه گشته جانی می‌کند دست را در هر گیاهی می‌زند
تا کدامش دست گیرد در خطر دست و پای می‌زند از بیم سر
دوست دارد یار این آسفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی

دانه باشی مرغکانت بر چندند غنچه باشی کودکانت بر کنند
دانه پنهان کن به‌کلی دام شو غنچه پنهان کن گیاه بام شو
هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضای بد سوی او رو نهاد

این همه گفتیم لیک اندر بسیچ بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ
بی‌عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد سیاهستش ورق

ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا

عیب باشد کو نبیند جز که عیب عیب کی بیند روان پاک غیب
عیب شد نسبت به مخلوق جهول فی به نسبت با خداوند قبول
کفر هم نسبت به خالق حکمت‌ست چون به ما نسبت کنی کفر آفت‌ست

ور یکی عیبی بود با صد حیات بر مثال چوب باشد در نبات
در ترازو هر دو را یکسان کشند زانک آن هر دو چو جسم و جان خوشند

چونک بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
 گرترا آید برین نکته سئوال
 این عجب کین رنگ از بی‌رنگ خاست
 موسی و فرعون دارند آشتی
 رنگ کی خالی بود از قیل و قال
 رنگ با بی‌رنگ چون در جنگ خاست

چشم آخربین تواند دید راست
 ای بسا شیرین که چون شکر بود
 چشم آخربین غرورست و خطاست
 لیک زهر اندر شکر مضمربود

آنک زیرک‌تر ببو بشناسدش
 پس لبش ردش کند پیش از گلو
 و آن دگر را در گلو پیدا کند
 و آن دگر را در حدث سوزش دهد
 و آن دگر را بعد ایام و شهور
 و آن دگر را بعد مرگ از قعر گور
 و ر دهندش مهلت اندر قعر گور
 و آن دگر چون بر لب و دندان زدش
 گرچه نعره می‌زند شیطان کلو
 و آن دگر را در بدن رسوا کند
 ذوق آن زخم جگر دوزش دهد
 و آن دگر را بعد مرگ از قعر گور
 لابد آن پیدا شود یوم النشور

بهر نان شخصی سوی نانبا دوید
 بهر فرجه شد یکی تا گلستان
 همچو اعرابی که آب از چه کشید
 رفت موسی کاتش آرد او به دست
 جست عیسی تا رهد از دشمنان
 دام آدم خوشهی گندم شده
 داد جان چون حسن نانبا را بدید
 فرجهی او شد جمال باغبان
 آب حیوان از رخ یوسف چشید
 آتشی دید او که از آتش برست
 بردش آن جستن به چارم آسمان
 تا وجودش خوشهی مردم شده

آن یکی نحوی به کشتی در نشست
 گفت هیچ از نحو خواندی گفت لا
 رو به کشتیبان نهاد آن خودپرست
 گفت نیم عمر تو شد در فنا

دل شکسته گشت کشتیبان ز تاب
 باد کشتی را به گردابی فکند
 لیکن آن دم کرد خامش از جواب
 گفت کشتیبان بدان نحوی بلند
 گفت فی ای خوش جواب خوب رو

گفت کل عمرت ای نحوی فناست
 محومی باید نه نحو اینجا بدان
 زانک کشتی غرق این گرداب هاست
 گر تو محوی بی خطر در آب ران
 و بر بود زنده ز دریا کی رهد
 بجراسرارت نهد برفرق سر
 چون بمردی تو ز اوصاف بشر

خار جمله لطف چون گل می شود
 چیست تعظیم خدا افراشتن
 پیش جزوی کو سوی کل می رود
 خویشتن را خوار و خاکی داشتن
 چیست توحید خدا آموختن
 خویشتن را پیش واحد سوختن
 گر همی خواهی که بفریزی چو روز
 هستیت در هست آن هستی نواز
 همجو مس در کیمیا اندر گداز
 هست این جمله خرابی از دو هست
 در من و سخت کردستی دو دست

آن یکی آمد در یاری بزد
 گفت من گفتش برو هنگام نیست
 گفت یارش کیستی ای معتمد
 بر چنین خوانی مقام خام نیست
 کی پزد کی وا رهند از نفاق
 در فراق دوست سوزید از شرر
 باز گرد خانگی همباز گشت
 تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
 حلقه زد بر در بصد ترس و ادب
 بانگ زد یارش که بر در کیست آن
 گفت بر در هم توی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ای من در آ نیست گنجایی دو من را در سرا

نیستی و نقص هر جایی که خاست	آینهی خوبی جمله پیشه‌هاست
چونک جامه چست و دوزیده بود	مظهر فرهنگ درزی چون شود
ناتراشیده همی باید جذوع	تا دروگر اصل سازد یا فروع
خواجهی اشکسته‌بند آنجا رود	کاندر آنجا پای اشکسته بود
کی شود چون نیست رنجور نزار	آن جمال صنعت طب آشکار
خواری و دوفی مسها بر ملا	گر نباشد کی نماید کیمیا
نقص‌ها آینهی وصف کمال	و آن حقارت آینهی عز و جلال

گرچه خود را بس شکسته بیند او	آب صافی دان و سرگین زیر جو
چون بشوراند ترا در امتحان	آب سرگین رنگ گردد در زمان
در تگ جو هست سرگین ای فتی	گرچه جو صافی نماید مرترا
هست پیر راه‌دان پر فطن	باغ‌های نفس کل را جوی کن
جوی خود را کی تواند پاک کرد	نافع از علم خدا شد علم مرد
کی تراشد تیغ دستهی خویش را	رو به جراحی سپار این ریش را

چون کند جان بازگونه پوستین	چند وا ویلی بر آید ز اهل دین
بر دکان هر زرفا خندان شدست	زانک سنگ امتحان پنهان شدست
پرده‌ای ستار از ما بر مگیر	باش اندر امتحان ما را مجیر

علم‌های اهل دل همالشان	علم‌های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود

علم کان نبود ز هو بی واسطه آن نیاید همچو رنگ ماشطه
لیک چون این بار را نیکو کشی بار برگیرند و بخشندت خوشی
هین مکش بهر هوا آن بار علم تا ببینی در درون انبار علم
تا که بر رهوار علم آبی سوار بعد از آن افتد ترا از دوش بار

آن یکی خر داشت و پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود
کوزه بودش آب می نامد بدست آب را چون یافت خود کوزه شکست

نیست وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان
بر خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلک آتش در همه آفاق زد

آرزو می خواه لیک اندازه خواه بر نتابد کوه را یک برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت اندکی گر پیش آید جمله سوخت

زر خرد را واله و شیدا کند خاصه مفلس را که خوش رسوا کند
زراگر چه عقل می آرد ولیک مرد عاقل یابد او را نیک نیک

گر چه دیوار افکند سایهی دراز باز گردد سوی او آن سایه باز
این جهان کوهست و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محبوب تویی پر میر

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
زر قلب و زر نیکو در عیار بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
هر که را در جان خدا بنهد محک هر یقین را باز داند او ز شک

حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی زان فسون
کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حيله و بی شرمیست

خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

زاری ما شد دلیل اضطرار خجالت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجالت و آرم چیست

آنچه از دریا به دریا می رود از همانجا کامد آنجا می رود
از سر که سیل های تیزرو وز تن ما جان عشق آمیز رو

آتش ابراهیم را دندان نزد چون گزیدهی حق بود چو نوش گزد
ز آتش شهوت نسوزد اهل دین باغیان را برده تا قعر زمین

با قضا پنجه مزنی ای تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق

از درم‌ها نام شاهان برکنند نام احمد تا ابد برمی‌زند
نام احمد نام جمله‌ی انبیاست چونک صد آمد نود هم پیش ماست

پس زبان محرمی خود دیگرست همدلی از هم‌زبانی مهترست
غیرنطق و غیر ایما و سجل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

زندگانی آشتی زده‌است مرگ آنک اندر میانش جنگ خاست
صلح اضدادست این عمر جهان جنگ اضدادست عمر جاودان

قعر چه بگزید هر که عاقل‌ست زآنک در خلوت صفاهای دل‌ست
ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق

خویش را رنجور سازی زار زار تا ترا بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق بند محکم‌ست در ره این از بند آهن کی کم‌ست

هر که عاشق دیدیش معشوق دان کو به نسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان

صد هزاران ضد ضد را می‌کشد بازشان حکم تو بیرون می‌کشد

از عدم‌ها سوی هستی هر زمان هست یا رب کاروان در کاروان

غیب را ابری و آبی دیگرت آسمان و آفتابی دیگرت
ناید آن الا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلق جدید

مر ترا عقلی‌ست جزوی در نهان کامل‌العقلی بچواندر جهان
جزو تو از کل او کلی شود عقل کل بر نفس چون غلی شود

استن این عالم ای جان غفلت‌ست هوشیاری این جهان را آفت‌ست
هوشیاری زان جهان‌ست و چو آن غالب آید پست گردد این جهان

در وجود آدمی جان و روان می‌رسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نونو می‌رسد وز جهان تن برون شو می‌رسد

عقل تو همچون شتریان تو شتر می‌کشاند هر طرف در حکم مر
عقل عقلند اولیا و عقل‌ها بر مثال اشتران تا انتها

چون قضا آید طیب ابله شود وان دوا در نفع هم گمره شود

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست کاین دلیل هستی و هستی خطاست

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

دشمن طاووس آمد پر او ای بسا شه را بکشته فرّ او

چون بسی ابلیس آدم روی است پس به هر دستی نشاید داد دست

تا نشان حق نیارد نوهار خاک سیرها را نسازد آشکار

ای خدا جان را تو بنما آن مقام کاندرو بی حرف می‌روید کلام

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز گرنرداری تو سپرواپس‌گریز

تیغ در زژاد خانه اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست

یک زمانی صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا

کوی نومیدی مرو امیدهاست سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

دل تو را در کوی اهل پل کشد تن تو را در حبس آب و گل کشد

مادر بت‌ها بت نفس شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

بت شکستن سهل باشد نیک سهل سهل دیدن نفس را جهل ست جهل

از پی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست

رحم خواهی رحم کن بر اشکبار رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

چون که غم بینی تو استغفار کن غم بامر خالق آمد کار کن

مشورت ادراک و هوشیاری دهد عقل‌ها مرعقل را یاری دهد

چون قضا آید شود دانش بخواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

پیش چشمت داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند شیر آن‌ست آن که خود را بشکند

کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص از زر برد خاکستر شود

ای حیات عاشقان در مُردگی دل نیابی جز که در دل بُردگی

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی به قرص نان دهد

هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان حیاتست و نما

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند

پا تهی گشتن بهست از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ

چون قضا آید فرو پوشد بَصَر تا نداند عقل ما پا را زَسَر

جود می جوید گدایان و ضِعاف همچو خوبان کآینه جویند صاف

شیر بی دُم و سر و اشکم که دید این چنین شیری خدا خود نافرید

اصطلاحاتی است مرآبدال را که نباشد زان خبر اَقوال را

پس زیادت‌ها درون نقص‌هاست مر شهیدان را حیات اندر فناست

تلخ‌تر از فرقت تو هیچ نیست بی پناهت غیر پیچا پیچ نیست

تیغِ حِلْم از تیغِ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفرانگیز تر

پاره کرده‌ی وسوسه باشی دلا
گر مرادت را مذاق شکرست
گر طرب را باز دانی از بلا
بی‌مرادی نه مراد دلبرست
ای حیات عاشقان در مردگی
دل نیابی جز که در دل‌بردگی

مادر بت‌ها بت نفس شماست
بت شکستن سهل باشد نیک سهل
زانک آن بت مار و این بت اژدهاست
سهل دیدن نفس را جهل ست جهل

سهل شیری دان که صفها بشکند
آن درم دادن سخی را لایق‌ست
شیر آن‌ست آن که خود را بشکند
جان سپردن خود سخای عاشق‌ست
نان دهی از بهر حق نانت دهند
جان‌دهی از بهر حق جانت دهند

جان بسی کندی و اندر پرده‌ای
تا نمیری نیست جان‌کندن تمام
زانک مردن اصل بد ناورده‌ای
بی‌کمال نردبان نایی به بام

گر جنین را کس بگفتی در رحم
یک زمینی خرمی با عرض و طول
هست بیرون عالمی بس منتظم
اندرو صد نعمت و چندین اکول
کوه‌ها و بجرها و دشت‌ها
آسمانی بس بلند و پر ضیا
در صفت نباید عجایب‌های آن
خون خوری در چارمیخ تنگنا
او به حکم حال خود منکر بدی
کین محال‌ست و فریب‌ست و غرور
همچنان که خلق عام اندر جهان

هرچه جز عشق خدای احسن است گرشکرخواری ست آن جان‌کندن ست
چیست جان‌کندن سوی مرگ آمدن دست در آب حیاتی نازدن

خاک امین و هر چه در وی کاشتی بی‌خیانت جنس آن برداشتی
این امانت زان امانت یافتست کآفتاب عدل بر وی تافتست

تن چو مادر طفل جان را حامله مرگ درد زادن ست و زلزله
جمله جان‌های گذشته منتظر تا چگونه زاید آن جان بطر

این جهان و راهش ار پیدا بدی کم کسی یک لحظه‌ای آنجا بدی

تشنگان گر آب جویند از جهان آب جوید هم به عالم تشنگان

خام را جز آتش هجر و فراق کی پزد کی وا رهند از نفاق
رفت آن مسکین و سالی در سفر در فراق دوست سوزید از شرر

این جهان زندان و مازندانیان حفره‌کن زندان و خود را وا رهان

گفت پیغامبر که حق فرموده است من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب گر مرا جوئی در آن دل‌ها طلب

ما چو ناییم و نوا در ما ز تو ست
 ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
 ما همه شیران ولی شیر علم
 ما چو کوهیم و صدا در ما ز تو ست
 برد و مات ما ز تو ست ای خوش صفات
 حمله شان از باد باشد دم به دم

ور تو شمس و ماه را گویی جفا
 ورتو چرخ و عرش را خوانی حقیر
 آن به نسبت با کمال تو رواست
 که تو پاکی از خطر وز نیستی
 یا غِیَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ أَهْدِنَا
 لَا تُزِعْ قَلْبًا هَدَيْتَ بِالْكَرَمِ
 بگذران از جان ما سؤ القضا
 تلخ تر از فرقت تو هیچ نیست
 رخت ما هم رخت ما را راهزن
 دست ما چون پای ما را می خورد
 ورتو برد جان زین خطرهای عظیم
 زانک جان چون و اصل جانان نبود
 چون تو ندهی راه جان خود برده گیر
 گرتو طعنه می زنی بر بندگان
 ورتو قد سرو را گویی دو تا
 ورتو کان و بحر را گویی فقیر
 ملک اکمال فناها مرتورا ست
 نیستان را موجد و مغنیستی
 لا فِتْخَارَ بِالْعُلُومِ وَالْغِنَى
 وَأَصْرَفِ السَّؤِ الَّذِي خَطَّ الْقَلَمِ
 وامبر ما را ز اخوان صفا
 بی پناهت غیر پیچاپیچ نیست
 جسم ما مر جان ما را جامه کن
 بی امان تو کسی جان چون برد
 برده باشد مایهی ادبار و بیم
 تا ابد با خویش کورست و کبود
 جان که بی تو زنده باشد مرده گیر
 مرتو را آن می رسد ای کامران

شاهد تو سد روی شاهدست
 نی مشو نومید و خود را شاد کن
 مرشد تو سد گفت مرشدست
 پیش آن فریادرس فریاد کن

جمله شاهان بندهی بندهی خودند
 جمله خلقان مردهی مردهی خودند

دلبران را دل اسیر بی‌دلان
جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان
کو به نسبت هست هم این و هم آن

چینیان گفتند ما نقاش‌تر
گفت سلطان امتحان خواهم درین
اهل چین و روم چون حاضر شدند
چینیان گفتند یک خانه به ما
بود دو خانه مقابل در بدر
چینیان صد رنگ از شه خواستند
هر صباحی از خزینه رنگ‌ها
رومیان گفتند نه نقش و نه رنگ
در فرو بستند و صیقل می‌زدند
از دو صد رنگی به بی‌رنگی رهی‌ست
هرچه اندر ابرضو بینی و تاب
چینیان چون از عمل فارغ شدند
شه در آمد دید آنجا نقش‌ها
بعد از آن آمد به سوی رومیان
عکس آن تصویر و آن کردارها
هرچه آنجا دید اینجا به نمود
رومیان آن صوفیانند ای پدر
لیک صیقل کرده‌اند آن سینه‌ها

آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پستی است

چون که مال و ملک را از دل براند
 کوزه‌ی سربسته اندر آب زفت
 باد درویشی چو در باطن بود
 زان سلیمان خویش جزمسکین خواند
 از دل پر باد فوق آب رفت
 بر سر آب جهان ساکن بود

انبیا را کار عقبی اختیار
 جاهلان را کار دنیا اختیار

چونک شیر اندر بر خویشش کشید
 چونک در چه بنگریدند اندر آب
 شیر عکس خویش دید از آب تفت
 چونک خصم خویش را در آب دید
 در فتاد اندر چهی کو کننده بود
 ای بسا ظلمی که بینی در کسان
 اندریشان تافتسته هستی تو
 آن توی و آن زخم بر خود می‌زنی
 در خود آن بد را نمی‌بینی عیان
 حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد
 چون به قعر خوی خود اندر رسی
 مؤمنان آیینهی همدیگرند
 در پناه شیر تا چه می‌دوید
 اندر آب از شیر و او در تافت تاب
 شکل شیری در برش خرگوش زفت
 مر ورا بگذاشت و اندر چه جهید
 زانک ظلمش در سرش آینه بود
 خوی تو باشد دریشان ای فلان
 از نفاق و ظلم و بد مستی تو
 بر خود آن دم تار لعنت می‌تنی
 ورنه دشمن بودی خود را به جان
 همچو آن شیری که بر خود حمله کرد
 پس بدانی کز تو بود آن ناکسی
 این خبر می از پیمبر آورند

خشم و شهوت مرد را احوال کند
 چون غرض آمد هنر پوشیده شد
 ز استقامت روح را مبدل کند
 صد حجاب از دل به سوی دیده شد

چون ز لقمه تو حسد بینی و دام
 جهل و غفلت زاید آن را دان حرام

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال کو گمانی می‌برد خود را کمال
علّتی بتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال
از دل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این معجبی بیرون شود

بس کسان که ایشان عبادت‌ها کنند دل به رضوان و ثواب آن دهند
خود حقیقت معصیت باشد خفی بس کدر کان را تو پنداری صفی

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ای ست مرد آخربین مبارک بنده‌ای ست
هر کجا آب روان سبزه بود هر کجا اشکی روان رحمت شود

رنج و غم را حق پی آن آفرید تا بدین ضد خوش‌دلی آید پدید
پس نهانی‌ها به ضد پیدا شود چونک حق را نیست ضد پنهان بود

نی مشو نومید و خود را شاد کن پیش آن فریادرس فریاد کن
کای محب عفو از ما عفو کن ای طبیب رنج ناسور کهن

هر لحظه جهان تازه هست میشود

پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی ست مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست

فکر ما تیری ست از هو در هوا در هوا کی باید آید تا خدا
هر نفس نو می شود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو می رسد مستمری می نماید در جسد

انسان کامل کیمیا گر است

تیغ در زرادخانه‌ی اولیاست دیدن ایشان شما را کیمیاست

اندر آ اکنون که رستی از خطر سنگ بودی کیمیا کردت گهر

گریه راستین موجب عطایای حق می شود

چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما را جانب زاری کند
ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده‌ای ست مرد آخربین مبارک بنده‌ای ست

کار دین، حیرانی است

گه چنین بنماید و گه ضدّ این جز که حیرانی نباشد کار دین

تفسیر دنیا از نظر مولانا

چیست دنیا از خدا غافل بدن نه قشاش و نقده و میزان و زن
مال را کز بهر دین باشی همول نعم مال صالح خواندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است

زان سلیمان خویش جزمسکین نخواند	چونک مال و ملک را از دل براند
از دل پر باد فوق آب رفت	کوزه‌ی سر بسته اندر آب زفت
بر سر آب جهان ساکن بود	باد درویشی چو در باطن بود
ملک در چشم دل او لاشی است	گر چه جمله‌ی این
پر کنش از باد کبر من لدن	جهان ملک وی ست
	پس دهان دل ببند و مهر کن

الفاظ دام‌هایی است که طالبان معنی را گرفتار می‌کند
لفظ شیرین، ریگِ آبِ عُمرهاست لفظ‌ها و نام‌ها، چون دام‌هاست

دفتر دوم

هم مشبه هم موحد خیره‌سر	از تو ای بی‌نقش با چندین صور
گه موحد را صور ره می‌زند	گه مشبه را موحد می‌کند
یا صغیر السن یا رطب‌البدن	گه ترا گوید ز مستی بوالحسن
آن پی تنزیه جانان می‌کند	گاه نقش خویش ویران می‌کند
دیدهی عقلست سنی در وصال	چشم حس را هست مذهب اعتزال
خویش را سنی نمایند از ضلال	سخرهی حس‌اند اهل اعتزال
اهل بینش چشم عقل خوش‌پی‌ست	هر که بیرون شد ز حس سنی وی‌ست
پس بدیدی گاو و خر الله را	گر بدیدی حس حیوان شاه را
جز حس حیوان ز بیرون هوا	گر نبودی حس دیگر مرترا
کی به حس مشترک محرم شدی	پس بنی‌آدم مکرم کی بدی
باطل آمد بی ز صورت رفتنت	نام‌صور یا مصور گفتنت

دزدکی از مارگیری مار برد
 وا رهید آن مارگیر از زخم مار
 مارگیرش دید پس بشناختش
 در دعا می‌خواستی جانم ازو
 شکر حق را کان دعا مردود شد
 بس دعاها کان زیانست و هلاک
 مصلح است و مصلحت را داند او
 می‌برد ظن بد و آن بد بود
 وز کرم حق آن بدو ناورد راست

کیست بیگانه تن خاکی تو
 تا تو تن را چرب و شیرین می‌دهی
 کز برای اوست غمناکی تو
 جوهر خود را نبینی فرهی
 روز مردن گند او پیدا شود
 مشک را بر تن مزین بر دل بمال
 مشک چه بود نام پاک ذوالجلال

چون بگریانم بجوشد رحمت
 گر نخواهم داد خود ننمایش
 آن خروشنده بنوشد نعمتم
 چونش کردم بسته دل بگشایش
 چون گریست از بحر رحمت موج خاست
 تا نگرید ابر کی خندد چمن
 تا نگرید طفل کی جوشد لبَن

گفت پیغامبر که یزدان مجید
 گرچه درمان جوئی و گوئی بجان
 از پی هر درد درمان آفرید
 کی خدا درمان کار من رسان
 بهر درد خویش بی‌فرمان او
 لیک زان درمان نبینی رنگ و بو

ای خدای پاک و بی‌انباز و یار	دستگیر و جرم ما را در گذر
یاد ده ما را سخن‌های دقیق	که ترا رحم آورد آن ای رفیق
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کیمیا داری که تبدیلیش کنی	گرچه جوی خون بود نیلیش کنی
این چنین میناگری‌ها کار توست	این چنین اکسیرها اسرار توست

گر بروید و بریزد صد گیاه	عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله
کشت نو کارند بر کشت نخست	این دوم فانی‌ست و آن اول درست
تخم اول کامل و بگزیده است	تخم ثانی فاسد و پوسیده است
افکن این تدبیر خود را پیش دوست	گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست

ساعتی کافر کند صدیق را	ساعتی زاهد کند زندیق را
زانک مخلص در خطر باشد ز دام	تا ز خود خالص نگردد او تمام
زانک در راه‌ست و ره‌زن بی‌حدست	آن رهد کو در امان ایزدست

بی‌ادب حاضر ز غایب خوش‌تراست	حلقه گرچه کژ بود نی بر درست
------------------------------	-----------------------------

آب گفت آلوده را در من شتاب	گفت آلوده که دارم شرم از آب
گفت آب این شرم بی من کی رود	بی من این آلوده زایل کی شود
ز آب هر آلوده کو پنهان شود	الحیاء یمنع الایمان بود
دل ز پایمی حوض تن گلناک شد	تن ز آب حوض دل‌ها پاک شد

گرد پایهی حوض دل گرد ای پسر
 بحر تن بر بجز دل بر هم زنان
 هان ز پایهی حوض تن می کن حذر
 در میان شان بر رخ لا بیغیان
 پیش تر می غژ بدو واپس مغژ
 گر تو باشی راست ور باشی تو کژ

گفت شاهی شیخ را اندر سخن
 گفت ای شه شرم ناید مر ترا
 چیزی از بخشش ز من درخواست کن
 که چنین گویی مرا زین برتر آ
 و آن دو بر تو حاکمانند و امیر
 گفت آن یک خشم و دیگر شهوتست
 گفت شه آن دو چه اند این زلتست

خویش را تسلیم کن بر دام مزد
 می دهند افیون به مرد زخم مند
 وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد
 تا که پیکان از تنش بیرون کنند
 او بدان مشغول شد جان می برزد
 از تو چیزی در نهان خواهند برد
 تا ز تو چیزی برد کان که ترست
 می در آید دزد از آن سو کایمی
 هر چه تحصیلی کنی ای معتنی
 پس بدان مشغول شو کان به ترست

از محبت تلخ‌ها شیرین شود
 از محبت دردها صافی شود
 از محبت مس‌ها زرین شود
 از محبت دردها صافی شود
 از محبت خارها کل می شود
 از محبت دار تختی می شود
 از محبت بار بختی می شود
 از محبت دار تختی می شود
 از محبت مرده زنده می شود
 از محبت سجن گلشن می شود
 از محبت سجن گلشن می شود
 از محبت دیو حوری می شود
 از محبت نار نوری می شود

از محبت سنگ روغن می شود	بی محبت موم آهن می شود
از محبت حزن شادی می شود	وز محبت غول هادی می شود
از محبت نیش نوشی می شود	وز محبت شیر موشی می شود
از محبت سقم صحت می شود	وز محبت قهر رحمت می شود
از محبت مرده زنده می شود	ور محبت شاه بنده می شود
این محبت هم نتیجه دانش است	کی گزافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد	عشق زاید ناقص، اما بر جماد

ما برون را ننگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود	گرچه گفت لفظ ناخاضع رود
زانک دل جوهر بود گفتن عرض	پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز	سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز	سر به سر فکر و عبارت را بسوز

هر ندایی که ترا بالا کشید	آن ندا می دان که از بالا رسید
هر ندایی که ترا حرص آورد	بانگ گرگی دان که او مردم درد
این بلندی نیست از روی مکان	این بلندی هاست سوی عقل و جان

هر کجا بینی برهنه و بی نوا	دان که او بگریختست از اوستا
----------------------------	-----------------------------

گفت پیغامبر که حق فرموده است	قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند	تا ز شهدم دست آلودی کنند
نه برای آنک تا سودی کنم	وز برهنه من قبایی بر کنم

گفت هر مردی که باشد بد گمان
هر درونی که خیال اندیش شد
چون سخن در وی رود علت شود
پس جواب او سکوت است و سکون

نشنود او راست را با صد نشان
چون دلیل آری خیالش بیش شد
تیغ غازی دزد را آلت شود
هست با ابله سخن گفتن جنون

چون همه اجزا و اعضا شد نحیف
بر نتابد دو سخن زو هی کند
جز مگر پیروی که از حق است مست
از برون پیرست و در باطن صبی

خویشان داری و صبرت شد ضعیف
تاب یک جرعه ندارد قی کند
در درون او حیات طیبه است
خود چه چیزست آن ولی و آن نبی

تا نشد زر مس نداند من مسم
خدمت اکسیر کن مس وار تو
کیست دلدار اهل دل نیکو بدان
عیب کم گو بندهی الله را

تا نشد شه دل نداند مفلسم
جور می کش ای دل از دلدار تو
که چو روز و شب جهانند از جهان
متهم کم کن به دزدی شاه را

ای برادر تو همان اندیشه ای
گر گلست اندیشهی تو گلشنی

ما بق تو استخوان و ریشه ای
ور بود خاری تو هیمهی گلخنی

گرگریزی بر امید راحتی
هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست

زان طرف هم پیشت آید آفتی
جز به خلوتگاه حق آرام نیست

قوت اصلی بشر نور خداست
قوت حیوانی مرورا ناسزاست

لیک از علت درین افتاد دل که خورد او روز و شب زین آب و گل

بندگان خاص عالماً الغُیوب در جهان جان جوایس القلوب
در درون دل در آید چون خیال پیش او مکشوف باشد سر حال

شیخ کو یَنْظُرِ بِنَوْرِ اللَّهِ شد از نهایت وز نخست آگاه شد
چشم آخربین ببست از بهر حق چشم آخربین گشاد اندر سبق

گفت پیغامبر عداوت از خرد بهتر از مهری که از جاهل رسد
دوستی با مردم دانا نیکوست دشمن دانا به از نادان دوست

هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا پستی است آب آنجا دود
آب رحمت بایدت رو پست شو وانگهان خور خمر رحمت مست شو

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید
گفت اَدْعُوا اللَّهَ بِرِزْقِهِ مباش تا بجاوشد شیرهای مهرهاش

هر که خواهد همنشینی خدا تا نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بسکلی تو هلاکی زانک جزوی بی کلی

دیرگیرد سخت گیرد رحمتش یک دمت غایب ندارد حضرتش
ور تو خواهی شرح این وصل و ولا از سر اندیشه می خوان والضحی

زان شب قدرست در شب‌ها نهان تا کنند جان هر شبی را امتحان
 نه همه شب‌ها بود قدر ای جوان نه همه شب‌ها بود خالی از آن

علم تقلیدی بود بهر فروخت چون بیابد مشتری خوش بر فروخت
 مشتری علم تحقیق حقست دایما بازار او با رونقست

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جاننش فزون
 جان ما از جان حیوان بیشتر از چه زان رو که فزون دارد خبر
 ذوق باید تا دهد طاعات بز مغز باید تا دهد دانه شجر

ای برادر قصه چون پیمانه‌ایست معنی اندر وی مثال دانه‌ایست
 دانه‌ی معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را گر گشت نقل

در گذر از نام و بنگر در صفات تا صفات ره نماید سوی ذات
 اختلاف خلق از نام اوفتاد چون به معنی رفت آرام اوفتاد

بر دل خود کم نه اندیشه‌ی معاش عیش کم ناید تو بر درگاه باش

از هزاران اندکی زین صوفیند باقیان در دولت او می‌زینند

گر ترازو را طمع بودی به مال راست کی گفתי ترازو وصف حال

من ندیدم در جهان جست و جو هیچ اهلیت به از خوی نکو

هر کسی را سیرتی بنهاده‌ام هر کسی را اصطلاحی داده‌ام

ملت عشق از همه دین‌ها جداست عاشقان را ملت و مذهب خداست

این جهان کوهست و گفت و گوی تو از صدا هم باز آید سوی تو

چون شوی دور از حضور اولیا در حقیقت گشته‌ای دور از خدا

زین خرد جاهل همی باید شدن دست در دیوانگی باید زدن

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه سازم خویش را

آتشی زد شب به مشتی دیگران باد سوی کشت او کردش روان

جهل را بی‌علتی عالم کند علم را علت کثر و ظالم کند

طاعت عامه گناه خاصگان وصلت عامه حجاب خاص دان

تا نباشد راست می‌باشد دروغ آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ

آنکه گوید جمله حق‌اند احمق‌ست و آنکه گوید جمله باطل او شقی

حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک حکمتِ دینی برد فوق فلک

زانکه هر چیزی بضدّ پیدا شود بر سپیدی آن سیّه رسوا شود

آب گفت آلوده را در من شتاب گفت آلوده که دارم شرم از آب
گفت آب این شرم بی من کی رود بی من این آلوده زایل کی شود

خلق را طاق و طرم عاریت‌ست امر را طاق و طرم ماهیت‌ست

در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
کیست بیگانه تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی تو

جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه زان رو که فزون دارد خبر
پس فزون از جان ما جان ملک کو منزه شد ز حس مشترک
وز ملک جان خداوندان دل باشد افزون تو تحیر را بهل

زان سبب آدم بود مسجودشان جان او افزون ترست از بودشان
ورنه بهتر را سجود دون تری امر کردن هیچ نبود در خوری
کی پسندد عدل و لطف کردگار که گلی سجده کند در پیش خار

صورت ظاهر فنا گردد بدن عالم معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نقش سبو بگذر از نقش سبو رو آب جو

واصلان را نیست جز چشم و چراغ از دلیل و راهشان باشد فراغ
گر دلیلی گفت آن مرد وصال گفت بهر فهم اصحاب جدال

خانمی آن دل که ماند بی ضیا از شعاع آفتاب کبریا
تنگ و تاریکست چون جان جهود بی نوا از ذوق سلطان ودود
نه در آن دل تافت نور آفتاب نه گشاد عرصه و نه فتح باب
گور خوش تر از چنین دل مر ترا آخر از گور دل خود برتر آ

ما اگر قلاش و گر دیوانه‌ایم مست آن ساقی و آن پیمان‌ایم
بر خط و فرمان او سر می‌نهیم جان شیرین را گروگان می‌دهیم
تا خیال دوست در اسرار ماست چاکری و جان‌سپاری کار ماست

آینه‌ی دل چون شود صافی و پاک نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فرارش را

مشک را بر تن مزین بر دل بمال مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
آن منافق مشک بر تن می‌نهد روح را در قعر گلخن می‌نهد

ای خدا سنگین دل ما موم کن ناله ما را خوش و مرحوم کن

گر گل است اندیشه‌ی تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهی گلخنی

لحن داوودی چنان محبوب بود لیک بر محروم بانگ چوب بود

وحی آمد سوی موسی از خدا بندهی ما را ز ما کردی جدا
من نکردم امر تا سودی کنم بلک تا بر بندگان جودی کنم
من نگردم پاک از تسبیح شان پاک هم ایشان شوند و درفشان

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون به صاحب دل رسی گوهر شوی

هیچ آیینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوهی پخته با کوره نشد
پخته گرد و از تغیر دور شو رو چو برهان محقق نور شو

موشکی در کف مهار اشتری در ربود و شد روان او از مری
اشتر از چُستی که با او شد روان موش غره شد که هستم پهلوان
بر شتر زد پرتو اندیشه اش گفت بنمایم ترا تو باش خوش
تا بیامد بر لب جوی بزرگ کاندرو گشتی زبون پیل سترگ
موش آنجا ایستاد و خشک گشت گفت اشتر ای رفیق کوه و دشت
این توقف چیست حیرانی چرا پا بنه مردانه اندر جو در آ
تو قلاووزی و پیش آهنگ من در میان ره مباش و تن مزین
گفت این آب شگرفست و عمیق من همی ترسم ز غرقاب ای رفیق
گفت اشتر تا ببینم حد آب پا درو بنهاد آن اشتر شتاب
گفت تا زانوست آب ای کور موش از چه حیران گشتی و رفتی ز هوش
گفت مور تست و ما را اژدهاست که ز زانو تا به زانو فرق هاست

گر ترا تا زانو است ای پر هنر
گفت گستاخی مکن بار دگر
تو مری با مثل خود موشان بکن
گفت توبه کردم از بهر خدا
رحم آمد مر شتر را گفت هین
این گذشتن شد مسلم مر مرا
چون پیمبر نیستی پس رو به راه
تو رعیت باش چون سلطان نه‌ای
مر مرا صد گز گذشت از فرق سر
تا نسوزد جسم و جانت زین شرر
با شتر مر موش را نبود سخن
بگذران زین آب مهلک مر مرا
برجه و بر کودبان من نشین
بگذرانم صد هزاران چون ترا
تا رسی از چاه روزی سوی جاه
خود مران چون مرد کشتیبان نه‌ای

دل نیار آمد ز گفتار دروغ
در حدیث راست آرام دل‌ست
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
راستی‌ها دانه‌ی دام دل‌ست

تشی که اصلاح آهن یا ز رست
سیب و آبی خامی دارد خفیف
لیک آهن را لطیف آن شعله‌هاست
هست آن آهن فقیر سخت‌کش
کی صلاح آبی و سیب ترست
نی چو آهن تابشی خواهد لطیف
کو جذوب تابش آن اژدهاست
زیرپتک و آتش است او سرخ و خوش
در دل آتش رَوَد بی واسطه

او گمان دارد که با من جور کرد
بلک از آیین‌هی من روفت گرد

هستی از وجود کرم الهی است

از برای لطف عالم را بساخت
ذره‌ها را آفتاب او نواخت

گفت پیغامبر که حق فرموده است قصد من از خلق احسان بوده است
 آفریدم تا ز من سودی کنند تا ز شهدم دست آلودی کنند
 نه برای آنک تا سودی کنم وز برهنه من قبایی بر کنم

..... انبیا از روی لطف

آن خدایی که فرستاد انبیا نه به حاجت، بل به فضل و کبریا
 درد، آدمی را از غفلت بیدار می‌کند و به او چالاکی می‌بخشد
 ای خجسته رنج و بیماری و تب ای مبارک درد و بیداری شب
 نک مرادر پیری از لطف و کرم حق چنین رنجوری داد و سقم
 درد پشتم داد هم تا من ز خواب بر جهم هر نیمه شب لابد شتاب
 تا نخسم جمله شب چون گاو میش دردها بخشید حق از لطف خویش

ترک سجده شیطان از روی عناد نبود از روی....

ترک سجده از حسد گیرم که بود آن حسد از عشق خیزد نه از جحود
 هر حسد از دوستی خیزد یقین که شود با دوست گیری همنشین
 هست شرط دوستی غیرت‌پزی همچو شرط عطسه گفتن دیرزی

حقیقت انسان اندیشه است

ای برادر تو همان اندیشه‌ای ما بق تو استخوان و ریشه‌ای
 گر گلست اندیشه‌ی تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهی گلخنی

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین گشته چون سیلی روانه بر زمین

هست آن اندیشه پیش خلق خرد
پس چو می بینی که از اندیشه ای
خانه ها و قصرها و شهرها
هم زمین و بحر و هم مهر و فلک
لیک چون سیلی جهان را خورد و برد
قایمست اندر جهان هر پیشه ای
کوه ها و دشت ها و نهرها
زنده از وی همچو کز دریا سمک

..... پیر کشنده نفس است

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست
دامن آن نفس کش را سخت گیر
در تو هر قوت که آید جذب اوست

خداوند به صدق قلب نگاه می کند نه به ورد زبان

ما زبان را ننگریم و قال را
ناظر قلبیم اگر خاشع بود
ما روان را بنگریم و حال را
گرچه گفت لفظ ناخاضع رود

دنیا غلط انداز است

این جهان تن، غلط انداز شد
جز مر آن را کوز شهوت باز شد

دفتر سوم

رقص آنجا کن که خود را بشکنی
رقص و جولان بر سر میدان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند
مطربانشان از درون دف می زنند
تو نبینی لیک بهر گوش شان
تو نبینی برگ ها را کف زدن
پنبه را از ریش شهوت بر کنی
رقص اندر خون خود مردان کنند
چون جهند از نقص خود رقصی کنند
بحرها در شورششان کف می زنند
برگ ها بر شاخ ها هم کف زنان
گوش دل باید نه این گوش بدن

گوش سر بر بند از هزل و دروغ تا ببینی شهر جان با فروغ

گر حدیث کثر بود معنیت راست آن کثری لفظ مقبول خداست
ور بود معنی کثر و لفظت نکو آن چنان معنی نیرزد یک تسو

گفت لبیکم نمی آید جواب ز ان همی ترسم که باشم رد باب
گفت آن الله تو لبیک ماست و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو جذب ما بود و گشاد این پای تو
ترس و عشق تو کمند لطف ماست زیر هر یا رب تو لبیک‌هاست
جان جاهل زین دعا جز دور نیست زانک یا رب گفتنش دستور نیست
بر دهان و بر دلش قفل ست و بند تا نالد با خدا وقت گزند

آب از بالا به پستی در رود آنکه از پستی به بالا بر رود
گندم از بالا بزیر خاک شد بعد از آن او خوشه و چالاک شد
دانه‌ی هر میوه آمد در زمین بعد از آن سرها بر آورد از دفین
اصل نعمت‌ها ز گردون تا به خاک زیر آمد شد غذای جان پاک
از تواضع چون ز گردون شد بزیر گشت جزو آدمی حیّ دلیر
پس صفات آدمی شد آن جماد بر فراز عرش پیران گشت شاد
کز جهان زنده ز اول آمدیم باز از پستی سوی بالا شدیم
جمله اجزا در تحرک در سکون ناطقان که انا الیه راجعون
ذکر و تسبیحات اجزای نهان غلغلی افکند اندر آسمان

تاجری دریا و خشکی می‌رود آن به مهر خانه‌شینی می‌دود

هر که را با مرده سودایی بود بر امید زنده سیمایی بود
آن دروگر روی آورده به چوب بر امید خدمت مه روی خوب
بر امید زنده ای کن اجتهاد کو نگردد بعد روزی دو جماد

گشت مستک آن گدای ژنده دل از سجود و از تحیرهای خلق
مال مار آمد که در وی زهرهاست و آن قبول و سجدهی خلق اژدهاست
های ای فرعون ناموسی مکن تو شغالی هیچ طاووسی مکن
سوی طاووسان اگر پیدا شوی عاجزی از جلوه و رسوا شوی

گر گران و گر شتابنده بود آنک جویند دست یابنده بود
در طلب زن دایما تو هر دو دست که طلب در راه نیکو رهبرست
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه بوی کردن گیر هر سو بوی شه

خشم های خلق بهر آشتیست دام راحت دایما بی راحتیست
هر زن بهر نوازش را بود هر گله از شکر آگه می کند
بوی بر از جزو تا کل ای کریم بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
گر نظر در شیشه داری گم شوی زانک از شیشه ست اعداد دوی
ور نظر بر نور داری وا رهی از دوی و اعداد جسم منتهی
از نظرگاهست ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و جهود

آب را آبیست کو می راندش روح را روحیست کو می خواندش
این جهان همچون درختست ای کرام ما برو چون میوه های نیم خام

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جینی کار خون آشامی است

کفر جهل‌ست و قضای کفر علم هر دو کی یک باشد آخر حلم و خلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست بلک از وی زشت را بنمود نیست
قوت نقاش باشد آنک او هم تواند زشت کردن هم نکو

گفت رنج احمق قهر خداست رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
ابتلا رنجی ست کان رحم آورد احمق رنجی ست کان زخم آورد
آنچ داغ اوست مهر او کرده است چاره‌ای بر وی نیارد برد دست

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن به دام شکر شاه

هر چه رویید از پی محتاج رست تا بیابد طالبی چیزی که جست

آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آب از بالا و پست

اختیار آمد عبادت را نمک ورنه می‌گردد بناخواه این فلک
گردش او را نه اجر و نه عقاب که اختیار آمد هنر وقت حساب
جمله عالم خود مسبح آمدند نیست آن تسیح جبری مزدمند

گر ترا آید ز جایی تهمتی کرد مظلومت دعا در محنتی

تو گناهی کرده‌ای شکل دگر دانه کشتی دانه کی ماند به بر

آب صبرت جوی آب خلد شد جوی شیر خلد مهر تست و ود
ذوق طاعت گشت جوی انگبین مستی و شوق تو جوی خمر بین
این سببها آن اثرها را نماند کس نداند چو نش جای آن نشاند
این سببها چون به فرمان تو بود چار جو هم مرترا فرمان نمود

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حملهی دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون گویدم کائا الیه راجعون

هر چه آسان یافتی آسان دهی درد مشکل یاب را بر جان نهی

تشنه می نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار
جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آن ما
حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی ز عالم جفت خواه راست همچون کهربا و برگ کاه

سایهی حق بر سر بنده بود
گفت پیغامبر که چون کوی دری
چون نشینی بر سر کوی کسی
چون ز چاهی می‌کنی هر روز خاک
جمله دانند این اگر تو نگروی
سنگ بر آهن زدی آتش نجست
آنک روزی نیستش بخت و نجات
کان فلان کس کشت کرد و بر نداشت
بلعم باعور و ابلیس لعین
صد هزاران انبیا و رهروان
این دو را گیرد که تاریکی دهد
بس کسا که نان خورد دلشاد او
پس تو ای ادبار رو هم نان مخور
صد هزاران خلق نان‌ها می‌خورند
تو بدان نادر کجا افتاده‌ای
این جهان پر آفتاب و نور ماه
که اگر حق ست پس کوروشنی
جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت
چه رها کن رو به ایوان و کروم
هین مگو کاینک فلانی کشت کرد
پس چرا کارم که اینجا خوف هست
و آنک او نگذاشت کشت و کار را

عاقبت جوینده یابنده بود
عاقبت زان در برون آید سری
عاقبت بینی تو هم روی کسی
عاقبت اندر رسی در آب پاک
هر چه می‌کاریش روزی بدروی
این نباشد و نباشد نادرست
ننگرد عقلش مگر در نادرات
و آن صدف برد و صدف گوهر نداشت
سود نامدشان عبادت‌ها و دین
ناید اندر خاطر آن بدگمان
در دلش ادبار جز این کی نهد
مرگ او گردد بگیری در گلو
تا نیفتی همچو او در شور و شر
زور می‌یابند و جان می‌پروند
گر نه محرومی و ابله زاده‌ای
او بهشته سرفرو برده به چاه
سر ز چه بردار و بنگر ای دنی
تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
کم ستیز اینجا بدان کالنج شوم
در فلان سالی ملخ کشتش بخورد
من چرا افشام این گندم ز دست
پر کنند کوری تو انبار را

درد آمد بهتر از ملک جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان
خواندن بی درد از افسردگی ست خواندن با درد از دل بردگی ست

چون قضا آید شود تنگ تنگ جهان از قضا حلوا شود رنج دهان

هر چه غیر اوست استدراج توست گرچه تخت و ملک توست و تاج توست
شاد از غم شو که غم دام لقا است اندرین ره سوی پستی ارتقا است

گفت حق گر فاسقی و اهل صنم چون مرا خوانی اجابت ها کنم
تو دعا را سخت گیر و می شخول عاقبت برهاندت از دست غول

عقل بفروش و هنر حیرت بخر رو به خواری نه بخارا ای پسر

صبر را با حق قرین کرد ای فلان آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید

قوم دیگر می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا
از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

آن دعای بی خودان خود دیگرست آن دعا ز و نیست گفت داورست
آن دعا حق می کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست

انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

با لیمی چون کنی قهر و جفا بنده‌ای گردد ترا بس با وفا

عشق نان بی‌نان غذای عاشق است بند هستی نیست هر کو صادق ست
عاشقان را کار نبود با وجود عاشقان را هست بی‌سرمایه سود

قند شادی میوهی باغ غم ست این فرح زخم ست و آن غم مرهم ست
غم چو بینی در کنارش کش به عشق از سر ربوه نظر کن در دمشق

زانک از قرآن بسی گمره شدند زان رسن قومی درون چه شدند
مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون ترا سودای سربالا نبود

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او
لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش و فربه کند

هر چه آن بر تو کراهیت بود چون حقیقت بنگری رحمت بود

لقمه بخشی آید از هر کس به کس حلق بخشی کار یزدان است و بس

در معاصی قبض‌ها دلگیر شد قبض‌ها بعد از اجل زنجیر شد

کر شود ذرات عالم خيله پیچ با قضای آسمان هیچند هیچ

بنده یک مرد روشن دل شوی به که بر فرق سر شاهان روی

هوش را بگذار و آنگه هوش دار گوش را بر بند و آنگه گوش دار

هر کسی را بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند

هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگرود شرمسار

هر زمان دل را دگر میلی دهم هر نفس بر دل دگر داغی نهم

هیچ برگی در نیفتد از درخت بی قضا و حکم آن سلطان بخت

جمله قرآن هست در قطع سبب عزّ درویش و هلاک بولهب

نفس اول راند بر نفس دوم ماهی از سر گنده گردد نی زدم

آدمی بر خنک گزمنان سوار در کف درگش عنان اختیار

پاسبان آفتابند اولیا در بشر واقف ز اسرار خدا

آنکه بدهد بی امید سودها آن خدایست آن خدایست آن خدا

بی طمع نشنیده ام ار عام و خاص من سلامی ای برادر والسلام

آزمودم مرگ من در زندگی ست چون رَهم زین زندگی پابندگی است

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

آن یکی آمد به پیش زرگری که ترزو ده که بر سنجم زری
گفت خواجه رو مرا غربال نیست گفت میزان ده برین تسخرمه ای ست
گفت جاروبی ندارم در دکان گفت بس بس این مضاحک را بمان
من ترزویی که می خواهم بده خویشان را کر مکن هر سو محجه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم تا نپنداری که بی معنی ستم
این شنیدم لیک پیری مرتعش دست لرزان جسم تو نامنتعش
وان زر تو هم قراضهی خرد مرد دست لرزد پس بریزد زر خرد
پس بگویی خواجه جاروبی بیار تا بجویم زر خود را در غبار
چون بروی خاک را جمع آوری گویم غلبیر خواهم ای جبری
من ز اول دیدم آخر را تمام جای دیگر رو ازینجا والسلام

دفتر صوفی سواد حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
همه‌ی دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم آنچ اندر وهم نباید آن شوم

پس عدم کردم چون ارغنون گویدم که انا الیه راجعون

صد هزاران فضل داند از علوم جان خود را می‌نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری
که همی‌داتم یجوز و لایجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز
این روا و آن ناروا دانی ولیک تو روا یا ناروایی بین تو نیک
قیمت هر کاله می‌دانی که چیست قیمت خود را ندانی احمق‌ست
سعدها و نحس‌ها دانسته‌ای ننگری سعدی تو یا ناشسته‌ای
جان جمله علم‌ها این‌ست این که بدانی من کیم در یوم دین

گر گران و گر شتابنده بود آنک جویند دست یابنده بود
در طلب زن دائماً تو هر دو دست که طلب در راه نیکو رهبرست
لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

علت عاشق ز علت‌ها جداست عشق اضطراب اسرار خداست
عاشق گر زین سر و گر زان سرست عاقبت ما را بدان سر رهبرست

تا ازین گرداب دوران وا رهی بر سر گنج و صالم پانهی
لیک شیرینی و لذات مقرر هست بر اندازهی رنج سفر

چون درین دل برق مهر دوست جست اندر آن دل دوستی می‌دان که هست
در دل تو مهر حق چون شد دو تو هست حق را بی‌گمانی مهر تو

اختیار آمد عبادت را نمک
گردش او را نه اجر و نه عقاب
ورنه می‌گردد بناخواه این فلک
که اختیار آمد هنر وقت حساب

این سفال و این پلیته دیگرست
گر نظر در شیشه داری گم شوی
ور نظر بر نور داری وا رهی
از نظرگاهست ای مغز وجود
پیل اندر خانهی تاریک بود
از برای دیدنش مردم بسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
همچنین هر یک به جزوی که رسید
از نظرگه گفت‌شان شد مختلف
در کف هر کس اگر شمعی بدی
چشم حس همچون کف دست‌ست و بس
چشم دریا دیگرست و کف دگر
جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب

آن یکی الله می‌گفتی شبی
گفت شیطان آخر ای بسیارگو
تا که شیرین می‌شد از ذکرش لبی
این همه الله را لبیک کو

می‌نیاید یک جواب از پیش تخت
 او شکسته دل شد و بنهاد سر
 گفت هین از ذکر چون وا مانده‌ای
 گفت لبیکم نمی‌آید جواب
 گفت آن الله تو لبیک ماست
 حیل‌ها و چاره‌جویی‌های تو
 ترس و عشق تو کمند لطف ماست
 چند الله می‌زنی با روی سخت
 دید در خواب او خضر را در خضر
 چون پشیمانی از آن کش خوانده‌ای
 زان همی ترسم که باشم رد باب
 و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
 جذب ما بود و گشاد این پای تو
 زیر هر یا رب تو لبیک‌هاست

آن زنی هر سال زاییدی پسر
 یاسه مه یا چارمه گشتی تباه
 نه مهم بارست و سه ماهم فرح
 پیش مردان خدا کردی نفیر
 بیست فرزند این چنین در گور رفت
 تا شی بنمود او را جنتی
 حاصل آن زن دید آن را مست شد
 دید در قصری نبشته نام خویش
 بعد از آن گفتند کین نعمت و راست
 خدمت بسیار می‌بایست کرد
 چون تو کاهل بودی اندر التجا
 گفت یا رب تا به صد سال و فزون
 اندر آن باغ او چو آمد پیش
 گفت از من کم شد از تو گم نشد
 بیش از شش مه نبودی عمرور
 ناله کرد آن زن که افغان ای اله
 نعمتم زوتر رو از قوس قزح
 زین شکایت آن زن از درد نذیر
 آتشی در جان‌شان افتاد تفت
 باقی سبزی خوشی بی‌ضنتی
 زان تجلی آن ضعیف از دست شد
 آن خود دانستش آن محبوب‌کیش
 کو به جان بازی بجز صادق نخواست
 مر ترا تا بر خوری زین چاشت خورد
 آن مصیبت‌ها عوض دادت خدا
 این چنینم ده بریز از من تو خون
 دید در وی جمله فرزندان خویش
 بی دو چشم غیب کس مردم نشد

خدا، خود دلیل هستی خود است

خود نباشد آفتابی را دلیل
جز که نور آفتاب مستطیل
سایه کی بود تا دلیل او بود
این بستش که ذلیل او بود

چاره ی آن دل عطای مبدلیست داد او را قابلیت شرط نیست

حلق بخشد خاک را لطف خدا تا خورد آب و بروید صد گیا
باز خاکی را ببخشد حلق و لب تا گیاهش را خ ورد اندر طلب

سبب همه اوست

جمله قرآن است در قطع سبب عَزِ درویش و هلاکِ بُو هَلَب

همچنین زآغاز قرآن، تا تمام رَقْضِ اسباب است و عَلَتْ، السَّلَام

در باب اختلاف مذاهب و ادیان

از نظرگه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف
در کف هر کس اگر شمعی بدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی

از نظرگاهست ای مغز وجود اختلاف مؤمن و گبر و جهود

مرگ یکی از مراحل طبعی و تکامل است

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

مهلهی دیگر بمیرم از بشر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو
بار دیگر از ملک قربان شوم
پس عدم کردم چون ارغنون

تا بر آرم از ملایک پر و سر
کل شیء هالک الا وجهه
آنچ اندر وهم ناید آن شوم
گویدم که انا الیه راجعون

رجحان بینش بر دانش

هرکه در خلوت ببینش یافت راه
با جمال جان چو شد هم کاسه‌ای
دید بردانش بود غالب فرا
زانک دنیا را همی بینند عین

او ز دانش‌ها نجوید دستگاه
باشدش ز اخبار و دانش تاسه‌ای
زان همی دنیا بچرید عامه را
و آن جهانی را همی دانند دین

ابتلا با مغضوب شدن فرق دارد

گفت رنج احمق قهر خداست
ابتلا رنجی ست کان رحم آورد

رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
احمق رنجی ست کان زخم آورد

اولیایی که مخالف دعا هستند

بشنو اکنون قصه‌ی آن رهروان
ز اولیا اهل دعا خود دیگرند
قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا
از رضا که هست رام آن کرام
در قضا ذوقی همی بینند خاص
حسن ظنی بر دل ایشان گشود

که ندارند اعتراضی در جهان
که همی دوزند و گاهی می‌درند
که دهان‌شان بسته باشد از دعا
جستن دفع قضایشان شد حرام
کفرشان آید طلب کردن خلاص
که نپوشند از عمی جامهی کبود

دفتر چهارم

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست
مر یکی را پا دگر را پای بند
زهر مار آن مار را باشد حیات
خلق آبی را بود دریا چو باغ
که یکی را پا دگر را بند نیست
مر یکی را زهر و بر دیگر چو قند
نسبتش با آدمی باشد ممت
خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ

بنده می نالد به حق از درد و نیش
حق همی گوید که آخر رنج و درد
این گله زان نعمتی کن کت زند
در حقیقت هر عدو داروی تست
که از و اندر گریزی در خلاء
در حقیقت دوستانت دشمن اند
صد شکایت می کند از رنج خویش
مر ترا لابه کنان و راست کرد
از در ما دور و مطرودت کند
کیمیا و نافع و دلجوی تست
استعانت جویی از لطف خدا
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

هین از و خواهید نه از غیر او
ور بخواهی از دگر هم او دهد
آب دریم جو مجو در خشک جو
بر کف میلش سخا هم او نهد

آدمی اول حریص نان بود
سوی کسب و سوی غصب و صد حیل
چون بنادر گشت مستغنی ز نان
تا که اصل و فصل او را بر دهند
زانک قوت و نان ستون جان بود
جان نهاده بر کف از حرص و امل
عاشق نامست و مدح شاعران
در بیان فضل او منبر نهند
هم چو عنبر بو دهد در گفت و گو
تا که کر و فر و زر بخششی او

خلق ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سبق
چونک آن خلاق شکر و حمد جوست آدمی را مدح جویی نیز خوست

هر چه نفست خواست داری اختیار هر چه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیک بخت و محرمست زیرکی ز ابلیس و عشق از آدمست
زیرکی سبحاحی آمد در بحار کم رهد غرقست او پایان کار
هل سباحت را رها کن کبر و کین نیست جیحون نیست جود ریاست این
وانگهان دریای ژرف بی پناه در رباید هفت دریا را چو کاه
عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت بود اغلب خلاص

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظنست و حیرانی نظر
عقل قربان کن به پیش مصطفی حَسْبِيَ اللهُ گو که اللهُ اَمَّ كَفِي

جامه‌های زرکشی را بافتن درها از قعر دریا یافتن
خرده‌کاری‌های علم هندسه یا نجوم و علم طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاستش ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخرست که عماد بود گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش صاحب دل داند آن را با دلش
پس درین ترکیب حیوان لطیف آفرید و کرد با دانش الیف

حق ز ایجاد جهان افزون نشد آنچ اول آن نبود اکنون نشد

لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق
 هست افزونی اثر اظهار او
 در میان این دو افزونی ست فرق
 تا پدید آید صفات و کار او
 هست افزونی هر ذاتی دلیل
 کو بود حادث به علتها علیل

چون که برگردی تو سرگشته شوی
 ورتو در کشتی روی بریم روان
 خانه را گردنده بینی و آن توی
 ساحل یم را همی بینی دوان
 گر تو باشی تنگ دل از ملحمه
 ورتو خوش باشی به کام دوستان
 این جهان بنمایدت چون گلستان
 تنگ بینی جمله دنیا را همه

هست جنت را ز رحمت هشت در
 آن همه گه باز باشد گه فراز
 یک در توبه ست زان هشت ای پسر
 وآن در توبه نباشد جز که باز
 هین غنیمت دار در بازست زود
 رخت آنجا کش به کوری حسود

نردبان خلق این ما و من است
 هر که بالاتر رود ابله ترست
 عاقبت زین نردبان افتاد نیست
 که استخوان او بتر خواهد شکست
 این فروع ست و اصولش آن بود
 که ترفع شرکت یزدان بود

دست بر بالای دست ست ای فتی
 منت های دستها دست خداست
 در فن و در زور تا ذات خدا
 بحر بی شک منت های سیل هاست
 هم ازو گیرند مایه ابرها
 هم بدو باشد نهایت سیل را

چند گاهی او بپوشاند که تا
 آیدت زان بد پیشیمان و حیا

هین مپرالاکه با پرهای شیخ تا ببینی عون و لشکرهای شیخ
یک زمانی موج لطفش بال تست آتش قهرش دمی حمال تست

بدگهر را علم و فن آموختن دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم ناکس را به دست

پند گفتن با جهول خوابناک تخت افکندن بود در شوره خاک
چاک حمق و جهل نپذیرد رفو تخم حکمت کم دهش ای پندگو

در حدیث آمدی که مومن در دعا چون امان خواهد ز دوزخ از خدا
دوزخ از وی هم امان خواهد به جان که خدایا دور دارم از فلان

هم سؤال از علم خیزد هم جواب هم چنانک خار و گل از خاک و آب
هم ضلال از علم خیزد هم هدی هم چنانک تلخ و شیرین از ندا

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین
آن بلای دوست تطهیر شماس علم او بالای تدبیر شماس

جان گرگان و سگان هر یک جداست متحد جان های شیران خداست

حرص کارت را بیاراییده بود حرص رفت و ماند کارتو کبود

پس ستون این جهان خود غفلتست چیست دولت کین دوا دو با لتست

هر که آخر بین تر او مسعودتر هر که آخر بین تر او مطرودتر

ای بسا ریش سیاه و مرد پیر ای بسا ریش سپید و دل چو قیر

چونکه با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد

آنچه عین لطف باشد بر عوام قهر شد بر نازنینان کرام

مرگ را تو زندگی پنداشتی تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقل کاذب هست خود معکوس بین زندگی را مرگ بیند ای غبین

هم چنین هر کس به اندازهی نظر غیب و مستقبل ببیند خیر و شر
هر کسی اندازهی روشن دلی غیب را ببیند به قدر صیقلی
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد برو صورت پدید
گر تو گوپی کان صفا فضل خداست نیز این توفیق صیقل زان عطاست

هر کسی اندازهی روشن دلی غیب را ببیند به قدر صیقلی
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد برو صورت پدید

کی کژی کردی و کی کردی تو شر که ندیدی لایقش در پی اثر
کی فرستادی دمی بر آسمان نیکی کز پی نیامد مثل آن
گر مراقب باشی و بیدار تو بینی هر دم پاسخ کردار تو

چون مراقب باشی و گیری رسن هین مراقب باش گر دل بایدت
کز پی هر فعل چیزی زایدت

بهر اظهارست این خلق جهان تا نماند گنج حکمت ها نهان
گُنْتُ کُنْزاً گفْتُ مَخْفِیاً شَنُو جوهر خود گم مکن اظهار شو

آدمی را پوست نامد بوغ دان از رطوبت ها شده زشت و گران
تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف و با فره
ور نمی توانی رضا ده ای عیار گر خدا رنجت دهد بی اختیار
که بلای دوست تطهیر شماسست علم او بالای تدبیر شماسست

نیست تخصیص خدا کس را به کار مانع طوع و مراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را او گریزانند به کفران رخت را
نیکبختی را چو حق رنجی دهد رخت را نزدیک تر وا می نهد
بددلان از بیم جان در کارزار کرده اسباب هزیمت اختیار
پردلان در جنگ هم از بیم جان حمله کرده سوی صف دشمنان
رستمان را ترس و غم وا پیش برد هم ز ترس آن بددل اندر خویش مرد
چون محک آمد بلا و بیم جان زان پدید آید شجاع از هر جان

چون که غم بینی تو استغفار کن غم بامر خالق آمد کار کن
چون بخواهد عین غم شادی شود عین بند پای آزادی شود

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

در زمانه هیچ زهر و قند نیست
 زهر مار آن مار را باشد حیات
 که یکی را پا دگر را بند نیست
 نسبتش با آدمی باشد ممت
 خلق آبی را بود دریا چو باغ
 خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ

آموختن علم و هنر به ناهلان خطر ناک است

بدگهر را علم و فن آموختن
 تیغ دادن در کف زنگی مست
 دادن تیغی به دست راهزن
 به که آید علم ناکس را به دست
 علم و مال و منصب و جاه و قران
 فتنه آمد در کف بدگوهران

خیرات و شرور در جهان نسبی است

پس بد مطلق نباشد در جهان
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست
 بد به نسبت باشد این را هم بدان
 که یکی را پا دگر را بند نیست
 مر یکی را پای بند
 زهر مار آن مار را باشد حیات
 خلق آبی را بود دریا چو باغ
 همچنین بر می شمر ای مرد کار
 زید اندر حق آن شیطان بود
 در حق شخصی دگر سلطان بود
 وین بگوید زید صدیق سنیست
 گر تو خواهی کوترا باشد شکر
 منگر از چشم خودت آن خوب را
 بین به چشم طالبان مطلوب را

دفتر پنجم

ای خدای بی نظیر ایشار کن
 گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان
چون به ما بویی رسانیدی ازین
کز رحیقت می‌خورند آن سرخوشان
از تو نوشند از ذکورند ار اناث
سر میند آن مشک را ای رب دین
بی‌دریغی در عطا یا مستغاث

ز آن حروف‌ت شد خرد باریک‌ریس
در خور هر فکر بسته بر عدم
نسخ می‌کن ای ادیب خوش‌نویس
دم به دم نقش خیالی خوش رقم

هر کسی روی به سوئی برده‌اند
هر کبوتر می‌پرد در مذهبی
وان عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند
وین کبوتر جانب بی‌جانبی
دانه‌های ما دانه‌های بی‌دانگی
که دریدن شد قبادوزی ما
زان فراخ آمد چنین روزی ما

بر درم ساکن شو و بی‌خانه باش
تاب‌بینی چاشنی زندگی
دعوی شمعی مکن پروانه باش
سلطنت بینی نهان در بندگی

هین بزن آن شاخ بد را خو کنش
هر دو سبزند این زمان آخر نگر
آب ده این شاخ خوش را نو کنش
کین شود باطل از آن روید ثمر

عارفان که جام حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و پوشیده‌اند

هر کرا اسرار کار آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

تا دهد دوغم نخواهم انگبین
زانک هر نعمت غمی دارد قرین

حق ذات پاک الله الصمد که بود به مار بد از یار بد

عقل تو گراژدهایی گشت مست یار بد او را زمرد دان که هست

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف

با محمد بود عشق پاک جفت بهر عشق او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد پس مر او را ز انبیا تخصیص کرد
گر نبود ی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
من بدان افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی

چون ندارد جان جاوید او شق است جرأت او بر اجل از احمق است

آنکه او کف دید در گردش بود وانک دریا دید او بی غش بود
آنکه کف را دید بیکارش کند وانکه دریا دید بر دارش کند

گر شتربان اشتری را می زند آن شتر قصد زننده می کند
خشم اشتر نیست با آن چوب او پس ز مختاری شتر بردست بو
هم چنین سگ گر برو سنگی زنی بر تو آرد حمله گردد منثنی
سنگ را گر گیرد از خشم توست که تو دوری و ندارد بر تو دست
عقل حیوانی چو دانست اختیار این مگو ای عقل انسان شرم دار

عامیانه چه ملامت می‌کنی بخل بر خوان خداوند غنی
گفت ای ایبک بیاور آن رسن تا بگویم من جواب بوالحسن

گفت صورت کوزه است و حسن می می خدایم می‌دهد از نقش وی
مر شما را سرکه داد از کوزه‌اش تا نباشد عشق اوتان گوش کش

صورت هر نعمتی و محنتی هست این را دوزخ آن را جنتی

این بهار نوز بعد برگ‌ریز هست برهان وجود رستخیز
در بهار آن سرها پیدا شود هر چه خوردست این زمین رسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش تا پدید آید ضمیر و مذهبش

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر

عمر بی توبه همه جان‌کندن‌ست مرگ حاضر غایب از حق بودن‌ست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود بی‌خدا آب حیات آتش بود

هر وجودی کز عدم بنمود سر بر یکی زهرست و بر دیگر شکر
دوست شو و ز خوی ناخوش شوبری تا ز خمرهی زهر هم شکر خوری

چارهی آن دل عطای مبدلی‌ست داد او را قابلیت شرط نیست
بلک شرط قابلیت داد اوست داد لب و قابلیت هست پوست

با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی‌دهان خندان شوی
که برابر می‌نهد شاه مجید اشک را در فضل با خون شهید

زانکه هستی سخت مستی آورد عقل از سر شرم از دل می‌برد
صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره زین کمین

چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو وانگهان چون لب حریف نوش شو
چند گفتی نظم و نثر و راز فاش خواجه یک روز امتحان کن گنگ باش

که آن دعای شیخ نه چون هر دعاست فانی است و گفت او گفت خداست
چون خدا از خود سؤال و کد کند پس دعای خویش را چون رد کند

صد دلیل آرد مقلّد در بیان از قیاسی گوید آن را نه از عیان
مشک آلودست، الا مشک نیست بوی مشکستش ولی جزپشک نیست

هر که گاه و جو خورد قربان شود هر که نور حق خورد قرآن شود
نیم تو مشکست و نیمی پشک همین همین میفزا پشک افزا مشک چین

این که فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیارست ای صنم
وان پیشمانی که خوردی زان بدی ز اختیار خویش گشتی مهتدی

آنچه بیند آن جوان در آینه پیراندر خشت می‌بیند همه

پیر عشق تست نه ریش سپید دستگیر صد هزاران ناامید

آتشی را شکل آبی داده‌اند و اندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند

پس هنر آمد هلاکت خام را کز پی دانه نبیند دام را

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه سیر زاهد هر مهی یک روزه راه

عاشقان را باد خون دل بود چشم‌شان بر راه و بر منزل بود

رغبت ما از تقاضای توست جذبه‌ی حق ست هر جا ره‌روست

خاک بی‌بادی به بالا بر جهد کشتی بی‌بجر پا در ره نهد

گفت معشوقی به عاشق ز امتحان در صبحی کای فلان ابن الفلان

مر مرا تو دوست‌تر داری عجب یا که خود را راست گو یا ذا الکرْب

گفت من در تو چنان فانی شدم که پرم از تتو ز ساران تا قَدَم

بر من از هستی من جز نام نیست در وجودم جز تو ای خوش‌کام نیست

رحم کن بر وی که روی تو بدید فرقت تلخ تو چون خواهد کشید

از فراق و هجر می‌گویی سخن هر چه خواهی کن ولیکن این مکن

صد هزاران مرگ تلخ شصت تو نیست مانند فراق روی تو

بر امید وصل تو مردن خوش‌ست تلخی هجر تو فوق آتش‌ست

گر ترا آنجا برد نبود عجب
کین طلب در تو گروگان خداست
منگر اندر عجز و بنگر در طلب
ز انک هر طالب به مطلوبی سزاست
تا دلت زین چاه تن بیرون شود
جهد کن تا این طلب افزون شود

عاشقان را شادمانی و غم اوست
غیر معشوق ار تمشایی بود
دستمزد و اجرت خدمت هم اوست
عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله ست کوچون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت

تیغ لا در قتل غیر حق براند
مائِدِ اِلَّا اللهُ باقی جمله رفت
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند
شاد باش ای عشق شرکت سوز زفت

بر مکن پر را و دل بر کن ازو
چون عدو نبود جهاد آمد محال
زانک شرط این جهاد آمد عدو
شهوتت نبود نباشد امتثال

او به صنعت آزرست و من صنم
گر مرا ساغر کند ساغر شوم
آلتی کو سازدم من آن شوم
ور مرا خنجر کند خنجر شوم
گر مرا چشمه کند آبی هم
ور مرا آتش کند تابی دهم
گر مرا باران کند خرمن دهم
ور مرا ناوک کند در تن جهم
گر مرا ماری کند زهر افکنم
ور مرا یاری کند خدمت کنم
من چو کلکم در میان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین

اختیارات اختیارش هست کرد
اختیارش اختیار ما کند
اختیارش چون سواری زیر گرد
امر شد بر اختیاری مستند

اختیاری هست ما را بی‌گمان	حس را منکر نتانی شد عیان
سنگ را هرگز بگوید کس بیا	از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر	یا بیا ای کور تو در من نگر
کس نگوید سنگ را دیر آمدی	یا که چو با تو چرا بر من زدی
این چنین واجست‌ها مجبور را	کس بگوید یا زند معذور را
امرو نهی و خشم و تشریف و عتاب	نیست جز مختار را ای پاک‌جیب

قول و فعل بی‌تناقض بایدت	تا قبول اندر زمان بیش آیدت
--------------------------	----------------------------

فکر غم گر راه شادی می‌زند	کارسازی‌های شادی می‌کند
خانه می‌روید به تندی او ز غیر	تا در آید شادی نو ز اصل خیر
می‌فشانند برگ زرد از شاخ دل	تا بروید برگ سبز متصل
غم ز دل هر چه بریزد یا برد	در عوض حقا که بهتر آورد

انسان برین واسطه فیض است

بی‌ازو ندهد کسی را حق نوال	شبه‌ای گفتم من از صاحب وصال
موهبت را بر کف دستش نهد	وز کفش آن را به مرحومان دهد
با کفش دریای کل را اتصال	هست بی‌چون و چگونه و بر کمال

بد‌گمانی به فرافکنی می‌انجامد

گر نرداری از نفاق و بد‌امان	از چه داری بر برادر ظن همان
بد‌گمان باشد همیشه زشت‌کار	نامهی خود خواند اندر حق یار

عشق سبب خلقت جهان است

گر نبودی عشق هستی کی بودی؟
کی زدی نان بر تو و کی تو شدی؟
گر نبودی بهر عشق پاک را
کی وجودی دادمی افلاک را؟

زندگی بدون توبه بیهوده است

عمر بی توبه، همه جان کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

دفتر ششم

این جهان جنگ‌ست کل چون بنگری
آن یکی ذره همی پرد به چپ
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان
ذره‌ای کان محو شد در آفتاب
چون ز ذره محو شد نفس و نفس
رفت از وی جنبش طبع و سکون
از چه از انا الیه راجعون

عقل سر تیزست لیکن پای سست
عقل‌شان در نقل دنیا پیچ پیچ
صدرشان در وقت دعوی هم چو شرق
عالمی اندر هنرها خودنما
زبانک دل ویران شدست و تن درست
فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
صبرشان در وقت تقوی هم چو برق
هم چو عالم بی وفا وقت وفا
در گلو و معده گم گشته چو نان
بدنماند چونک نیکو جو شود
این همه اوصاف‌شان نیکو شود

ده امانم زین دو شاخهی اختیار	که ای خداوند کریم و بردبار
بِه ز دو راه تَردد ای کریم	جذب یک راهی صراط المُستقیم
لیک خود جان کندن آمد این دوی	زین دوره گرچه همه مقصد توی
لیک هرگز رزم هم چون بزم نیست	زین دوره گرچه به جز تو عزم نیست
آیت اَشْفَقْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا	در نبی بشنو بیانش از خدا

می‌گریزد در سر سرمست خود	جمله عالم ز اختیار و هست خود
ننگ خمر و زمر بر خود می‌نهند	تا دمی از هوشیاری وا رهند
فکر و ذکر اختیاری دوزخ است	جمله دانسته کای این هستی فح است

ای دل ما خاندان و منزلش	تانسوزم کی خنگ گردد دلش
کیست آن کس کو بگوید لایحوز	خانهی خود را همی سوزی بسوز
خانهی عاشق چنین اولی ترست	خوش بسوز این خانه را ای شرمست
زانک شمعم من بسوزش روشنم	بعد ازین این سوز را قبله کنم

زانک حل شد در فنای حَلّ و عقد	پس محمد صد قیامت بود نقد
صد قیامت بود او اندر عیان	زادهی ثانیست احمد در جهان
ای قیامت تا قیامت راه چند	زو قیامت را همی پرسیده‌اند
که ز محشر حشر را پرسید کسی	با زبان حال می‌گفتی بسی
رمز مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام	بهر این گفت آن رسول خوش پیام
زان طرف آورده‌ام این صیت و صوت	هم چنانک مرده‌ام من قبل موت
دیدن هر چیز را شرطست این	پس قیامت شو قیامت را بین

شرط روز بعث اول مردن ست	زانک بعث از مرده زنده کردن ست
جمله عالم زین غلط کردند راه	کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوئیم علم از ترک علم	از کجا جوئیم سلم از ترک سلم
از کجا جوئیم هست از ترک هست	از کجا جوئیم سیب از ترک دست

مشتری خواهی که از وی زر بری	به ز حق کی باشد ای دل مشتری
می خرد از مالت انبانی نجس	می دهد نور ضمیری مقتبس
می ستاند این یخ جسم فنا	می دهد ملکی برون از وهم ما
می ستاند قطرهی چندی ز اشک	می دهد کوثر که آرد قند رشک
می ستاند آه پر سودا و دود	می دهد هر آه را صد جاه سود
باد آهی که ابراشک چشم راند	مر خلیلی را بدان اواه خواند
هین درین بازار گرم بی نظیر	کهنه ها بفروش و ملک نقد گیر
ور ترا شکی و ریبی ره زند	تاجران انبیا را کن سند
بس که افزود آن شهنشه بخت شان	می نتاند که کشیدن رخت شان

عاشق و توبه یا امکان صبر	این محالی باشد ای جان بس سطر
توبه کردم و عشق هم چون اژدها	توبه وصف خلق و آن وصف خدا
عشق ز اوصاف خدای بی نیاز	عاشق بر غیر او باشد مجاز
زانک آن حسن زانندود آمدست	ظاهرش نور اندرون دود آمدست
چون رود نور و شود پیدا دخان	بفسرد عشق مجازی آن زمان

گرچه اندر پرورش تن مادرست	لیک از صد دشمنت دشمن ترست
---------------------------	---------------------------

تن چو شد بیمار داروجوت کرد
چون زره دان این تن پر حیف را
صحبتت چون هست زر دهدهی
خوی با او کن که امانت‌های تو
خوی با او کن که خو را آفرید
بره‌ای بدهی رمه بازت دهد
ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد
فی شتا را شاید و نه صیف را
پیش خاین چون امانت می‌نهی
آمن آید از افول و از عتو
خوی‌های انبیا را پرورید
پرورندهی هر صفت خود رب بود

جبر باشد پرو بال کاملان
هم‌چو آب نیل دان این جبر را
بال بازان را سوی سلطان برد
جبر هم زندان و بند کاهلان
آب مؤمن را و خون مر گبر را
بال زاغان را به گورستان برد

قطره گرچه خرد و کوتاه‌پا بود
از غبار ار پاک داری کله را
جزوها بر حال کل‌ها شاهدست
لطف آب بحر از و پیدا بود
تو ز یک قطره ببینی دجله را
تا شفق غماز خورشید آمدست

آن گروهی کز فقیری بی‌سرنند
مرده از یک روست فانی در گزند
مرگ یک قتل‌ست و این سیصد هزار
گرچه کشت این قوم را حق بارها
هم‌چو جرجیس‌اند هر یک در سرار
کشته از ذوق سنان دادگر
منتظر می‌باش خلعت بعد آن
پس نبخشد تاج و تخت مستند
صد جهت زان مردگان فانی‌تراند
صوفیان از صد جهت فانی شدند
هر یکی را خون‌بهایی بی‌شمار
ریخت بهر خونب‌ها انبارها
کشته گشته زنده گشته شصت بار
می‌بسوزد که بزن زخمی
منتظر می‌باش خلعت بعد آن
پس نبخشد تاج و تخت مستند

لیک حاضر باش در خود ای فتی تا به خانه او بیابد مر ترا
 ورنه خلعت را برد او باز پس که نیابیدم به خانه ش هیچ کس

هر کسی را جفت کرده عدل حق پیل را با پیل و بق را جنس بق
 مونس احمد به مجلس چاریار مونس بوجهل عتبه و ذوالخمار
 کعبی جبریل و جانها سدره ای قبله عبدالبطون شد سفره ای
 قبله عارف بود نور وصال قبله عقل مفلسف شد خیال
 قبله زاهد بود یزدان بر قبله مطمع بود همیان زر
 قبله معنی و ران صبر و درنگ قبله صورت پرستان نقش سنگ
 قبله باطن نشینان ذوالمنن قبله ظاهر پرستان روی زن

عقل راه ناامیدی کی رود عشق باشد کان طرف بر سر دود
 لابلالی عشق باشد فی خرد عقل آن جوید کز آن سودی برد
 ترک تاز و تن گداز و بی حیا در بلا چون سنگ زیر آسیا
 سخت رویی که ندارد هیچ پشت بهره جویی را درون خویش کشت
 پاک می باز ندباشد مزدجو آنچنان که پاک می گیرد ز هو
 می دهد حق هستی اش بی علتی می سپارد باز بی علت فتی
 که فتوت دادن بی علت است پاک بازی خارج هر ملت است
 زانک ملت فضل جوید یا خلاص پاک بازانند قربانان خاص
 فی خدا را امتحانی می کنند فی در سود و زیانی می زنند

عشق را در پیچش خود یار نیست محرمش در ده یکی دیار نیست

نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر
زآنک این دیوانگی عام نیست
گر طیبی را رسد زین گون جنون
طب جملهی عقل‌ها منقوش اوست
عقل از سودای او کورست و کر
طب را ارشاد این احکام نیست
دفتر طب را فرو شوید به خون
روی جمله دلبران روپوش اوست
نیست‌ای مفتون تراجز خویش خویش

جان شرع و جان تقوی عارف‌ست
زهد اندر کاشتن کوشیدن‌ست
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد
امر معروف او و هم معروف اوست
معرفت محصول زهد سالف‌ست
معرفت آن کشت را روییدن‌ست
جان این کشتن نبات‌ست و حصاد
کاشف اسرار و هم مکشوف اوست

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
کم‌گریز از شیر و اژدهای نر
در تلاقی روزگارت می‌برند
چون خرتشنه خیال هر یکی
صحت این خلق را طوفان شناس
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر
یادهاشان غایب‌ات می‌چرند
از قف تن فکر را شربت مکی
شبنمی که داری از بحر الحیات
نشف کرد از تو خیال آن وشات

لیک حق بی‌پرده‌ای اصحاب را
با کفش نامستحق و مستحق
در عدم ما مستحقان کی بدیم
ای بکرده یار هر اغیار را
در گشاد و برد تا صدر سرا
معتقان رحمت‌اند از بند رق
که برین جان و برین دانش زدیم
وی بداده خلعت گل خار را
هیچ فی را بار دیگر چیز کن
خاک ما را ثانیاً پالیز کن
این دعا تو امر کردی ز ابتدا
ورنه خاکی را چه زهرهی این بدی

چون دعامان امر کردی ای عجاب این دعای خویش را کن مستجاب

ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اویت چه کار
 نان که سد و مانع این آب بود دست از آن نان می‌بباید شست زود
 خویش را موزون و چست و سخته کن ز آب دیده نان خود را پخته کن

ای بسا علم و ذکاوات و فطن گشته رهرو را چو غول و راهزن
 بیشتر اصحاب جنت ابله‌ند تا ز شر فیلسوفی می‌ره‌ند
 خویش را عریان کن از فضل و فضول تا کند رحمت به تو هر دم نزول
 زیرکی ضد شکست‌ست و نیاز زیرکی بگذار و با گولی بساز

عدل چه بود وضع اندر موضعش ظلم چه بود وضع در ناموقعش
 نیست باطل هر چه یزدان آفرید از غضب وز حلم وز نصح و مکید
 خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز شر مطلق نیست زینها هیچ نیز
 نفع و ضرر هر یکی از موضع‌ست علم ازین رو واجب‌ست و نافع‌ست
 ای بسا زجری که بر مسکین رود در ثواب از نان و حلوا به بود

آن یکی در کنج زندان مست و شاد و آن دگر در باغ ترش و بی‌مراد
 قصر چیزی نیست ویران کن بدن گنج در ویرانی‌ست ای میر من
 این نمی‌بینی که در بزم شراب مست آنکه خوش شود کو شد خراب
 گرچه پر نقش است خانه بر کنش گنج جو و از گنج آبادان کنش

گر بر آرم حاجتش او وا رود هم در آن باز بجه مستغرق شود

<p>دل شکسته سینه خسته گو بزار وآن خدایا گفتن و آن راز او می فریباند به هر نوعی مرا از خوش آوازی قفس در می کنند کی کنند این خود نیامد در قصص آن یکی کمپیر و دیگر خوش ذقن آرد و کمپیر را گوید که گیر کی دهد نان بل به تاخیر افکند که به خانه نان تازه می پزند گویدش بنشین که حلوا می رسد وز ره پنهان شکارش می کند منتظر می باش ای خوب جهان تو یقین می دان که بهر این بود</p>	<p>گرچه می نالد به جان یا مستجار خوش همی آید مرا آواز او وانک اندر لابه و در ماجرا طوطیان و بلبلان را از پسند زاغ را و چغد را اندر قفس پیش شاهد باز چون آید دو تن هر دو نان خواهند او زوتر فطیر وآن دگر را که خوش ستش قد و خد گویدش بنشین زمانی بی گزند چون رسد آن نان گرمش بعد کد هم برین فن داردارش می کند که مرا کاری ست با تو یک زمان بی مرادی مومنان از نیک و بد</p>
--	---

<p>نام خود وان علی مولا نهاد ابن عم من علی مولای اوست بند رقیبت ز پایت بر کند مؤمنان را ز انبیا آزادی ست هم چو سرو و سوسن آزادی کنید</p>	<p>زین سبب پیغامبر با اجتهاد گفت هر کو را منم مولا و دوست کیست مولا آنک آزادت کند چون به آزادی نبوت هادی ست ای گروه مؤمنان شادی کنید</p>
--	--

<p>آهوی لنگیم و او شیر شکار در کف شیر نری خون خواره ای</p>	<p>ای رفیقان راهها را بست یار جز که تسلیم و رضا کو چاره ای</p>
--	--

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
هم‌چو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان بی‌قرار

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن ست بوی جنسیت پی دل بردن ست

هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید
چه خبر داری ز ختم عمر او تا بگردانی ازو یک‌باره رو

سایهی رهبر به‌ست از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبق
چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم بشناسد گهر را از حصا

من نجویم زین سپس راه اثیر پیر جویم پیر جویم پیر پیر
پیر باشد نردبان آسمان تیر پران از که گردد از کمان

عشق را با پنج و با شش کار نیست مقصد او جز که جذب یار نیست

مرکب توبه عجاب مرکب ست بر فلک تازد به یک لحظه زیست

عاشقم من برفن دیوانگی سیرم از فرهنگی و فرزانیگی
عاقبت جوینده یابنده بود که فرج از صبر زاینده بود

جاهل ار با تو نماید هم‌دلی عاقبت زحمت زند از جاهلی

دوستی جاهل شیرین سخن کم شنو کان هست چون سم کهن

مثنوی مادکان وحدتست غیر واحد هرچه بینی آن بتست

چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم بشناسد گهر را از حصا

گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود هیچ آن کفو عطای تو نبود
او کله بخشید و تو سر پر خرد او قبا بخشید و تو بالا و قد
او زرم داد و تو دست زرشمار او ستورم داد و تو عقل سوار
خواجه شمع داد و تو چشم قریر خواجه نqlم داد و تو طعمه پذیر
او وظیفه داد و تو عمر و حیات وعده اش زر وعدهی تو طیبات

همه خدا جوی اند

مؤمن و ترسا جهود و گبر و مغ جمله را رو سوی آن سلطان الغ
پس حقیقت حق بود معبود کل کز پی ذوق سست سیران سبل
لیک بعضی رو سوی دم کرده اند گرچه سر اصلست سر گم کرده اند

شناختن خود، بلای عالم بشری است

گفت با درویش روزی یک خسی که ترا این جامی داند کسی
گفت او گر می نداند عامیم خویش را من نیک می دانم کیم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش او بدی بینای من من کور خویش

لذت طعام به گرسنگی است لذت از جوع‌ست نه از نقل نو
با مجاعت از شکر به نان جو پس ز بی‌جوعی ست وز تخمهی تمام
آن مالالت نه ز تکرار کلام از کوزه همان تراود که در اوست

چونکه با حق متصل گردید جان ذکر آن این‌ست و ذکر این‌ست آن
خالی از خود بود و پراز عشق دوست پس ز کوزه آن تلابد که دروست

اشاره

از مدت‌ها بدین سو در پی فرصتی بودم تا اثر عظیم و مبارک "تذکره‌الاولیا" شیخ فریدالدین عطار نیشابوری را مرور نمایم و دسته‌گلی از گلستان آن برچینم. سفر به دوحه در ترکیب هیات مذاکره‌کننده با تحریک طالبان به دوحه، این فرصت را به دست داد تا به آن بپردازم و چیزی را فراهم نمایم. بی‌تردید اگر لطفی در این اثر بوده باشد، امتیاز آن تنها به روح خدایی و دم.... دوستان خدا تعلق می‌گیرد و گرنه هیچ. در گزینش گفته‌ها و نکته‌ها برای نویسنده دو اصل در نظر بوده است؛ یکی عقل‌پسندی و دیگری کاربردی بودن آن در زمانه حاضر.

بار خدایا! دگران به طاعات و عبادات شان در این ماه صیام می‌نازند، من، دل سوخته دوستانت را شافع می‌گردانم و از بارگاہت رحمت و مغفرت می‌طلبم.

منصور

۷ ثور ۱۴۰۰ برابر به دوشنبه ۱۵ رمضان المبارک

دوحه

گزیده تذکره الاولیاء

ذکر ابن محمد امام صادق (ع)

نقل است که صادق از ابوحنیفه پرسید که عاقل کیست؟

گفت: آنکه تمیز کند میان خیر و شر.

صادق گفت: بهایم نیز تمیز توانند کرد میان آنکه او را بزند و آنکه او را علف دهد.

ابوحنیفه گفت: نزد تو عاقل کیست؟

گفت: آنکه تمیز کند میان دو خیر و شر تا از دو خیر، خیرالخیرین اختیار کند و از دو شر خیرالشرین برگزیند.

ذکر حسن بصری رحمه الله علیه

نقل است که به سمع حسن پرسانیدند که فلان کس تو را غیبت کرده است. طبقی رطب به نزدیک آن مرد، تحفه فرستاد و بر سبیل عذر گفت: به من رسید که حسنات خویش را به جریده اعمال من نقل کرده ای، خواستم که مکافاتى نمایم. معذورم دار که مکافات چنین مبرتى بر سبیل کمال اقامت نتوان کرد.

و گفت: سه کس را غیبت نیست: صاحب هوا، فاسق و امام ظالم را.
و گفت: هر که سخن مردمان پیش تو آرد و سخن تو پیش دیگران برد، او را نه لایق صحبت باشد.

و گفت: هر نمای که دل در وی حاضر نبود به عقوبت نزدیک تر بود.
نقل است که در مناجات گفتی: الهی مرا نعمت دادی، شکر نکردیم، بدان که شکر نکردم نعمت از من باز نگرفتی. بلا بر من گماشتی، صبر نکردم، بلا دایم نگردانیدی بدان که صبر نکردم. الهی! از تو چه آید جز کرم؟

ذکر مالک دینار رحمه الله علیه

و گفت: خوانده‌ام در بعضی از کتب منزل که حق تعالی امت محمد را دو چیز داده که نه جبریل را داده است و نه میکائیل را؛ یکی آن است که "فاذکرونی اذکرکم". چون مرا یاد کنند شما را یاد کنم و دیگری "ادعونی استجب لکم": چون مرا بخوانید اجابت کنم.

ذکر رابعه عدویه رحمه الله علیه

نقل است که وقتی دیگر به مکه می رفت. در میان راه کعبه را دید که به استقبال او آمده بود. رابعه گفت: مرا رب البیت می باید بیت چه کنم؟ استقبال مرا از من تقرب الی شبرا تقرب الیه ذر عا می باید. کعبه را چه بینم. مرا استطاعت کعبه نیست، به جمال کعبه چه شادی نمایم؟
رابعه یک بار حاضر بود، گفت: با که گویی که این در بسته است و باز خواهند گشاد. هرگز کی بسته بود تا باز گشایند.

نقل است که جماعتی به امتحان بر او در شدند و خواستند که بر او سخنی بگیرند. پس گفتند همه فضیلت ها بر سر مردان نثار کرده، تاج نبوت

بر سر مردان نهاده و کمر کرامت مردان بسته‌اند. هرگز پیغمبری به هیچ زن نیامده است.

رابعه گفت: این همه هست و لکن منی و خودپرستی و انا ربکم الاعلی، از گریبان هیچ زن بر نیامده است و هیچ زن هرگز مخنث نبوده است. اینها در مردان وادید آمده است.

نقل است که از بزرگان بصره یکی در آمد و بر بالین او نشست و دنیا را می‌نکوهید سخت. رابعه گفت: تو سخت دوست می‌داری. اگر دوستش نمی‌داری چندینش یاد نکردی که شکننده کالا خریدار بود. اگر از دنیا فارغ بودی به نیک و بد او نکردتی، اما از آن یاد می‌کنی که من احب شیئا اکثر ذکره، هر که چیزی دوست دارد، ذکر آن بسی کند.

و در مناجات یک شب می‌گفت: یا رب! دلم حاضر کن، یا نماز بی‌دل پذیر.

ذکر فضیل عیاض رحمه الله علیه

و گفت: جنگ کردن با خردمندان آسان تر است که حلوا خوردن با بی‌خردان. و گفت: اگر مرا خبر آید که تو را یک دعا مستجاب است، هر چه خواهی بخواه و من آن دعا در حق سلطان صرف کنم. از بهر آنکه اگر در صلاح خویش دعا کنم صلاح من بود تنها و در صلاح سلطان صلاح همه خلق بود. هنوز بر نخاسته بود که شفا پدید آمده بود. پس در مناجات گفتی: خداوندا! رحمتی بکن که بر توبه من عالمی و عذابم مکن تو که بر من قادری.

ذکر ابراهیم بن ادهم رحمه الله علیه

و گفت: سنگی دیدم در راهی افکنده و بر وی نبشته که، اقلب و اقرا. برگردان و

برخوان. برگردانیدم و برخواندم. بدان سنگ نوشته بود: که چون تو عمل نکنی بدانچه می دانی، چگونه می طلبی آنچه نمی دانی؟
نقل است که یکی را گفت: خواهی که از اولیا باشی؟
گفت: بلی.

گفت: به یک ذره دنیا و آخرت رغبت مکن و روی به خدای آر به کلیت و خویشتن از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال خور بر تو نه صیام روز است و نه قیام شب.

نقل است که سفیان را گفت: هر که شناسد آنچه می طلبد خوار گردد در چشم او، آنچه بذل باید کرد.

و سفیان را گفت: تو محتاجی به اندک یقین، اگر چه علم بسیار داری.

و گفت: وقتی غلامی خریدم. گفتم: چه نامی؟

گفت: تا چه خوانی؟

گفتم: چه خوری؟

گفت: تا چه دهی؟

گفتم: چه پوشی؟

گفت: تا چه پوشانی؟

گفتم: چه می کنی؟

گفت: تا چه فرمانی؟

گفتم: چه خواهی؟

گفت: بنده را با خواست چه کار.

پس با خود گفتم: ای مسکین! تو در همه عمر خدای را همچنین بنده

بوده ای؟ بندگی باری بیاموز.

ذکر ذالنون مصری رحمه الله علیه

نقل است که گفت: در سفری بودم، صحرا پر برف بود. گبری را دیدم دامن در سرافکنده و از صحرای برف می‌رفت و ارزن می‌پاشید. ذالنون گفت: ای دهقان! چه دانه می‌پاشی؟

گفت: مرغکان چینه نیابند. دانه می‌پاشم تا این تخم به بر آید و خدای بر من رحمت کند.

گفتم: دانه‌ای که بیگانه پاشد - از گبری - نپذیرد.

گفت: اگر نپذیرد، بیند آنچه می‌کنم.

گفتم: بیند.

گفت: مرا این بس باشد.

هاتفی آواز داد: که حق تعالی هر که را خواند، نه به علت خواند و هر که را راند نه به علت راند. تو ای ذوالنون! فارغ باش که کار انفعال لمایرد باقیاس عقل تو راست نیوفتد.

و گفت: توبه عوام از گناه است و توبه خواص از غفلت.

ذکر بایزید بسطامی رحمه الله علیه

نقل است که شیخ گفت: آن کار که باز پسین کارها می‌دانستم، پیشین همه بود و آن رضای والده بود.

و گفت: آنچه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت و خدمت می‌جستم، در آن یافتم که یک شب والده از من آب خواست. برفتم تا آب آورم، در کوزه آب نبود. و بر سبب رفتن نبود، در جوی رفتم آب آوردم. چون باز آمدم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست می‌داشتم. چون از خواب در آمد آگاه شد. آب خورد و مرا دعا کرد که دید کوزه بر دست من فسرده بود. گفت: چرا از دست نهادی؟

گفتم: ترسیدم که تو بیدار شوی و من حاضر نباشم.
 پس گفت: آن در فرانیمه کن.

من تا نزدیک روز می بودم تا نیمه راست بود یا نه؟ و فرمان او را خلاف نکرده باشم. همی وقت سحر آنچه می جستم چندین گاه از در آمد.

نقل است که گفت: مردی در راه پیشم آمد. گفت: کجا می روی؟ گفتم: به حج. گفت: چه داری؟ گفتم: دو بیست درهم. گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حج تو این است.

نقل است که یک روز می گذشت با جماعتی. در تنگنای راهی افتاد و سگی می آمد. بایزید بازگشت و راه را بر سگ ایثار کرد تا سگ را باز نباید گشت، مگر این خاطر به طریق انکار بر مریدی گذشت که حق تعالی آدمی را مکرم گردانیده است و بایزید سلطان العارفين است. با این همه پایگاه - و جماعتی مریدان - راه بر سگی ایثار کند و باز گردد. این چگونه بود؟

شیخ گفت: ای جوانمرد! این سگ به زبان با بایزید گفت در سبق السبق از من چه تقصیر در وجود آمده است و از تو چه توفیر حاصل شده است که پوستی از سگی در من پوشیدند و خلعت سلطان العارفين در سر تو افگندند؟ این اندیشه در سر ما در آمد تا راه بر او ایثار کردم.

نقل است که گبری بود در عهد شیخ گفتند: مسلمان شو!
 گفت: اگر مسلمانی این است که بایزید می کند، من طاقت ندارم و اگر این که شما می کنید، آرزو نمی کند.

و گفت به سینه ما آوازی دادند که: ای بایزید! خز این ما از طاقت مقبول و خدمت پسندیده پر است. اگر ما را می خواهی چیزی بیاور که ما را نبود.
 گفت: بیچارگی و عجز و نیاز و خواری و شکستگی.

و گفت: توبه از معصیت یکی است و از طاعت هزار. یعنی عجب در طاعت بد تر از گناه.

و گفت: صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بد تر از کار بد.
و گفت: یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می‌نمایی.
و گفت: ذکر کثیر نه به عدد است، لکن به حضور بی غفلت است.
و گفت: خدایا! که می‌ترسم اکنون به تو چنین شادم چگونه شادمان نباشم اگر ایمن گردم.

عمرش چون به آخر آمد در محراب شد و زناری بر بست و پستینی داشت بازگفته در پوشید و کلاه بازگفته بر سر نهاد و گفت: الهی! ریاضت همه عمر نمی‌فروشم و نماز همه شب عرضه نمی‌کنم و روزه همه عمر نمی‌گویم و ختم‌های قرآن نمی‌شمرم و اوقات و مناجات و قربت باز نمی‌گویم. تو می‌دانی که به هیچ باز نمی‌نگرم و این که به زبان شرح می‌دهم نه از تفاخر و اعتماد است، بل که شرح می‌دهم که از هر چه کرده‌ام ننگ دارم و این خلعتم تو داده‌ای که خود را چنین می‌بینم. آن همه هیچ ننگ می‌دارم. آن همه هیچ است. همان انگار که نیست. ترکمانی ام هفتاد ساله، موی درگیری سفید کرده. از بیابان اکنون بر می‌آیم و تنگری تنگری می‌گویم. الله الله گفتن اکنون می‌آموزم، زنا را اکنون می‌برم، قدم در دایره اسلام اکنون می‌زنم، زبان به شهادت اکنون می‌گردانم. کار تو به علت نیست. قبول تو به طاعت نه و رد تو به معصیت نه. من هر چه کردم هبا انگاشتم. تو نیز هر چه دیدی از من که بسند حضرت تو نبود خط عفو بوی کش و گرد معصیت را از من فرو شوی که من گرد پندار طاعت فوشستم.

ذکر عبدالله مبارک رحمه الله علیه

نقل است که یک بار به غزا رفته بود. با کافری جنگ می‌کرد. وقت نماز در آمد،

از کافر مهلت خواست و نماز کرد. چون وقت نماز کافر درآمد، مهلت خواست تا نماز کند. چون رو به بت آورد عبدالله گفت: این ساعت بروی ظفر یافتم. با تیغ کشیده به سر او رفت تا او را بکشد. آوازی شنید که: یا عبدالله! اوفوبالعهد ان العهد کان مسوولا.

از وفای عهد خواهند پرسید.

عبدالله بگریست. کافر سر بر داشت. عبدالله را دید با تیغی کشیده و گریان. گفت: تو را چه افتاد؟

عبدالله حال بگفت که از برای تو با من عتابی چنین رفت.

کافر، نعره بزد. گفت: ناجوانمردی بود که در چنین خدای عاصی و طاعی بود که با دوست از برای دشمن عتاب کند.

در حال مسلمان شد و عزیزی گشت در راه دین.

نقل است که زمستانی بود در بازار نیشابور می رفت. غلامی دید با پیراهن تنها که از سرما می لرزید.

گفت چرا با خواجه نگویی که از برای تو جُبه ای سازد.

گفت چه بگویم؟ او خود می داند و می بیند.

عبدالله را وقت خوش شد. نعره ای بزد و بی هوش بیفتاد. طریقت از این غلام آموزید.

نقل است که از او پرسیدند: کدام خصلت در آدمی نافع تر؟

گفت: عقل وافر.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: حسن ادب.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: برادری مشفق که با او مشورتی کند.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: خاموشی دایم.

گفتند: اگر نبود؟

گفت: مرگ در حال.

و گفتم: مروت خرسندی به از مروت دادن.

و گفت: بر توانگران تکبر کردن و بر درویشان متواضع بودن از تواضع بود.

و گفت: تواضع آن بود که هر که در دنیا بالای توست بر وی تکبر کنی و با

آنکه فروتر است تواضع کنی.

و گفت: زهد در دنیا، نه پلاس پوشیدن است و نه نان جوی خوردن است،

و لیکن دل در دنیا ناپستن است و امل کوتاه کردن است.

ذکر شفیق بلخی رحمه الله علیه

گفت: هشدار که حق تعالی تو را به جای صدیق نشانده است. از تو صدیق خواهد چنانکه از وی؛ و به جای فاروق نشانده است. از تو فرق خواهد، میان حق و باطل، چنانکه از وی؛ و به جای ذوالنورین نشانده است. از تو حیا و کردم خواهد چنانکه از وی. و به جای مرتضی نشانده است، از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی.

گفت: خدای راسرایی است که آن را دوزخ خوانند. تو را در آن ساخته و سه چیز به تو داده؛ مال و شمشیر و تازیانه و گفته است که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدار. هر حاجتمند که پیش تو آید مال از وی دریغ مدار و هر که فرمان حق را خلاف کند بدین تازیانه او را ادب کن و هر که یکی را بکشد بدین شمشیر قصاص خواه به دستوری و اگر این نکنی پیشرو دورخیان تو باشی هارون.

گفت: اگر در بیابان تشنه شوی، چنانکه به هلاکت نزدیک باشی، اگر آن ساعت شربتی آب یابی به چند بخری؟

گفت: به هر چه خواهد.

گفت: اگر نفروشد الا به نیمه ملک تو؟

گفت: بدهم.

گفت: اگر آن آب بخوری از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت بود، یکی گوید من تو را علاج کنم، اما نیمه‌ای از ملک تو بستانم چه؟

گفت: بدهم.

گفت: پس به چه نازی؟ به ملکی که قیمتش یک شربت آب بود که بخوری و از تو بیرون آید؟

هارون بگریست و او را به اعزازی تمام باز گردانید.

ذکر امام ابوحنیفه رضی الله عنه

نقل است که روزی می‌گذشت. کودکی را دید که در گل مانده بود.

گفت: گوش دار تا نیفتی.

کودک گفت: افتادن من سهل است. اگر بیفتم تنها باشم، اما تو گوش دار که اگر پای تو بلغزد همه مسلمانان که از پس تو درآیند بلغزند و برخاستن همه دشوار بود.

امام از حذاقت آن کودک عجب آمد و در حال بگریست و با اصحاب گفت: زنه‌ار اگر شما را در مساله‌ای چیزی ظاهر شود و دلیلی روشن تر نماید، در آن مطابعت من می‌کنید و این نشان کمال انصاف است تا لاجرم ابو یوسف و محمد رحمه الله بسی اقوال دارند در مسایل مختلف. با آنکه چنین گفته‌اند که تیر اجتهاد او بر نشانه چنان راست آمد که میل نکرد و اجتهاد دیگران به گرد به گرد نشانه بود.

نقل است که مردی مالدار بود و امیرالمؤمنین عثمان (رض) دشمن داشتی

تا حدی که او را جهود خواندی. این سخن به ابوحنیفه رسید. او را بخواند. گفت: دختر تو به فلان جهود خواهم داد.

او گفت: تو امام مسلمانان باشی. روا داری که دختر مسلمان را به جهودی دهی؟ و من خود هرگز ندهم.

ابوحنیفه گفت: سبحان الله. چون روا نمی داری که دختر خود را به جهودی دهی، چون روا باشد که محمد رسول الله دو دختر خود به جهودی دهد؟

آن مرد در حال بدانست که سخن از کجاست. از آن اعتقاد برگشت. نقل است که در بازار می گذشت. مقدار ناخنی گل بر جامه ای او چکید. به لب دجله رفت و می شست.

گفتند: ای امام! تو مقدار معین نجاست بر جامه رخصت می دهی این قدر گل را می شویی؟

گفت: آری. آن فتوی است، و این تقواست. چنان که رسول علیه السلام نیم گرده بلال را اجازت نداد که مدخر کند و یک ساله زنان را قوت نهاد.

ذکر ابو سلیمان دارایی قدس الله روحه

و گفت: تواضع آن است که در عمل خورش هیچ عجب پدید نیاید. و گفت: اگر وزن کنی کبر زاهدان روزگار ما را و علما و قراء ایشان را بسی زیادت آید از کبر امرا و ملوک.

و گفت: شتابزدگی، مگر در پنج چیز؛ طعام پیش مهمان نهادن و تجهیز مردگان و نکاح دختران بالغه و گزاردن وام و توبه گناهان.

ذکر معروف کرخی رحمه الله علیه

گفت: علامت دوستی خدای آن بود که او را مشغول دارد و کاری که سعادت

وی در آن بود و نگاه دارد از مشغول که او را به کار نیاید و گفت: علامت گرفت خدای در حق کسی آن بود که او را مشغول کند به کار نفس خویش به چیزی که او را به کار نیاید و گفت علامت اولیای خدا سه چیز است، اندیشه ایشان از خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود. و گفت: طلب بهشت بی عمل، گناه است و انتظار شفاعت بی نگاه داشت سنت نوعی است از غرور و امید داشتن رحمت در نافرمانبرداری جاهلی ست و حماقت.

ذکر احمد حواری قدس الله روحه

و گفت: مبتلانگرداند حق تعالی هیچ بنده ای را به چیزی سخت تر از غفلت و سخت دلی.

ذکر ابو تراب نخشی قدس الله روحه

و گفت: هیچ چیزی نیست از عبادات نفع تر از اصلاح خواطر. و گفت: دور باش از صحبت سه قوم؛ یکی علمای غافل، دوم قراء مدهن، سوم متصوف جاهل. و گفت: گناهی که تو را محتاج گرداند بدو، دوست تر دارم از عمل که بدو نازند.

و گفت: عجب دارم از کسی که پرهیز کند از طعام از بیم بیماری. پس چرا پرهیز نکند از گناه از بیم عقبت.

و گفت: الهی! لطف و حلم تو با کسی که انا ربکم الاعلی گوید این است. لطف و کرم تو با کسی که سبحان ربی الاعلی گوید که داند چه خواهد بود؟ و گفت: الهی! هر گناه که از من در وجود می آید دوری دارد؛ یکی به لطف

تو دارد و یکی روی به ضعف من. یا بدان روی گناهم عفو کن که به لطف تو دارد یا بدان روی بیمارز که به ضعف من دارد.

ذکر حمدون قصار قدس الله روحه العزیز

عبدالله مبارک گفت: حمدون بیمار شد. او را گفتند فرزندان را وصیتی کن. گفت: من بر ایشان از توانگری بیش می ترسم که از درویشی.

ذکر عبدالله خبیق قدس الله روحه العزیز

و گفت: هر که باطل بسیار شنود، حلاوت طاعت از دل برود. وگفت: رجا، سه گونه است. مردی بود که نیکی کند و امید دارد که قبول کند و یکی بود زشتی کند و توجه کند و امید دارد که بیمارزد و یکی رجا کاذب بود که پیوسته گناه می کند و امید می دارد که خدای او را بیمارزد.

ذکر جنید بغدادی قدس الله روحه العزیز

و گفت: بیست سال تکبیر اول از من فوت نشد، چنانکه اگر در نمازی مرا اندیشه دنیاوی درآمدی آن نماز را قضا کردمی و اگر بهشت و آخرت درآمدی سجده سهو کردمی.

نقل است که مریدی داشت او را از همه عزیزتر می داشت. دیگران را غیرت آمد. شیخ به فراست بدانست، گفت: ادب و فهم او از همه زیادت است. ما را نظر بر آن است امتحان کنیم تا شما را معلوم شود. فرمود تا بیست مرغ آوردند و گفت: هر مریدی یکی را بردارید و جای که شما را نبیند، بکشید و بیارید. همه برفتند و بکشتند و باز آمدند. الا آن مرید که مرغ زنده باز آورد. شیخ پرسید که چرا نکشتی؟ گفت: از آنکه شیخ فرموده بود که جای باید کس نبیند و من هر

جا که می‌رفتم حق تعالی می‌دید. شیخ گفت: دیدی که فهم او چگونه است و از آن دیگران چگونه استغفار کردند.
و گفت: هر که شناخت خدای را هرگز شاد نبود.
و گفت: صحبت با فاسقان نیکو خو دوست‌تر دارم از آنکه با قرای بد خو.

ذکر ابود سعید خراز قدس الله روحه العزیز

و گفت: به دمشق بودم. رسول را صل الله علیه وسلم به خواب دیدم که می‌آمد و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من بی‌تی با خود می‌گفتم و انگشتی بر سینه می‌زدم. رسول علیه السلام فرمود که شر این از خیر این بیش است؛ یعنی سماع نباید کرد.

نقل است که ابوسعید خراز را دو پسر بود. یکی پیش از وی وفات کرد. شبی او را به خواب دید. گفت: ای پسر خدای با تو چه کرد. گفت: مرا در جوار خود فرود آورد و گرامی کرد. گفتم ای پسر مرا وصیت کن. گفت: ای پدر به بد دلی با خدای معامله مکن. گفتم زیادت کن. گفت: ای پدر اگر گویم طاقت نداری. گفتم از خدای یاری خواهم. گفت: ای پدر میان خود و خدای تعالی یک پیراهن مگذار.

ذکر ابوالحسین نوری قدس الله روحه العزیز

و گفت: تصوف، آزادی است و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت.

ذکر ابن عطا قدس الله روحه العزیز

و گفت: هر که را از ادب محروم گردانیدند از همه خیراتش محروم گردانیدند. نقل است که یک بار پیش اصحاب پای دراز کرد و گفت: ترک ادب میان

اهل ادب، ادب است. چنانکه رسول علیه السلام پای دراز کرده بود پیش ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که با ایشان صافی تر بود، چون عثمان رضی الله عنه در آمد پای گرد کرد.

ذکر یوسف اسباط قدس الله روحه العزیز

شبی گفت: از یوسف اسباط پرسیدند که غایت تواضع چیست؟ گفت: آنکه از خانه بیرون آیی، هر که را بینی چنان دانی که بهتر از توست. و گفت: اندکی ورع را جزای بسیار عمل دهند و اندکی تواضع را جزای بسیار اجتهاد دهند.

و گفت: نماز جماعت بر تو فریضه نیست، طلب حلال بر تو فریضه است رحمه الله علیه و الله اعلم.

ذکر ابو یعقوب النهر جوری قدس الله روحه العزیز

وگفت: فاضل ترین کارها آن باشد که به علم پیوسته باشد. و گفت: عارف ترین به خدای آن بود که متحیرتر بود در خدای تعالی. و گفتند طریق به خدای چگونه است، گفت: دور بودن از جهال، صحبت داشتن با علما و استعمال کردن علم و دایم بر ذکر بودن.

ذکر ابو محمد مرتعش قدس الله روحه العزیز

نقل است که گفت: سیزده حج کردم به توکل چون نگه کردم همه بر هوای نفس بود. گفتند چون دانستی. گفت: از آنکه مادرم گفت سبویی آب آر، بر من گران آمد. دانستم که آن حج بر سره شهوت بود و هوای نفس.

ذکر ابوالحسن بوشنجی قدس الله روحه العزیز

نقل است که در متوضا {وضوخانه} بود. در خاطرش آمد که این پیرهن به فلان درویش می باید داد. خادم را آواز داد و گفت: این پیرهن از سر من برکش و به فلان درویش ده. خادم گفت: ای خواجه چندان صبر کن که بیرون آیی. گفت: می ترسم که شیطان راه بزند و این اندیشه بر دلم سرد گرداند. و گفت: هر که از چیزی بترسد، از او بگریزد و هر که از خدای ترسد در وی گریزد.

وگفت: بسنده است مرد را این که شاد می کند او را آنچه زیان کار اوست.

ذکر ابوبکر وراق قدس الله روحه العزیز

وگفت: فرخ درویشی در دنیا و آخرت که در دنیا سلطان را از وی خراج نیست و در آخرت جبار عالم را با او شمار نه.

ذکر عبدالله منازل قدس الله روحه العزیز

وگفت: ما با ادب محتاج تریم از بسیاری علم.

ذکر ابوعلی جوزجانی قدس الله روحه العزیز

وگفت: صاحب استقامت باش، نه صاحب کرامت که نفس تو کرامت خواهد و خدای استقامت.

ذکر ابوبکر کتانی قدس الله روحه العزیز

وگفت: هرگز بندگان را زبان به دعا گشاده نکند و به عذر خواستن نگرداند تا در مغفرت گشاده نکند.

وگفت: چون از خدای توفیق خواهی ابتدا به عمل کن.

ذکر ابراهیم خواص رحمه الله علیه

و سخن اوست که گفت: اصنام {بت‌ها} مختلف‌اند. بعضی از خلق را بت، نفس اوست، بعضی را فرزند او و بعضی را مال او و بعضی او و بعضی حرمت او، بعضی را نماز و روزه و ذکات او و حال او و بت بسیار است. هر یکی از خلق بسته بتی‌اند از این بتان و فراز این بتان هیچ‌کس را نیست، مگر آن را که نبیند نفس خویش را حال و محل و هیچ اعتمادش نبود بر افعال خویش شکر نگوید، بلکه چنان باید که هر چه از او ظاهر شود از خیر و شربدان از نفس راضی نبود و ملامت‌کننده خویش بود.

نقل است که وقتی او را دیدند پاره آتش بر کف نهاده، می‌دوید. گفتند تا کجا؟ گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زخم تا خلق با خدای کعبه پردازند. و گفت: تکیه گاه من عجز است.

نقل است که یک روز یکی را دید زار می‌گریست، گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: دوستی داشتم بمرد. گفت: ای نادان چرا دوستی گیری که بمیرد. وقتی شبلی را با علوی سخن می‌رفت، گفت: من با تو کی برابری توانم کرد که پدرت سه قرص به درویشی داد تا قیامت همی خوانند و یطعمون الطعام علی حبه و ما چندین هزار درم دینار بدادیم و کسی از این یاد نمی‌کند.

نقل است که ابوالحسن حصری علیه‌رحمه که گفت: شبلی را به خواب دیدم. گفتم با تو چه رفت؟ گفت: مرا حاضر کردند و گفتند چیزی خواهی گفتم بار خدایا اگر به جنت عدنم فرود آری عدل تو است و اگر اهل وصالم گردانی فضل توست.

ذکر شیخ ابوعلی دقاق رحمه الله علیه

و گفت: شیوه سلاطین آن ست که از ایشان صبر و به ایشان طاقت نیست.
وگفت: غریب نه آن ست که کسی ندارد، غریب آن مدبری بود که آخرت بفروشد.

و گفت: از آب و گل چه آید جز خطا و از خدا چه آید جز عطا.

ذکر شیخ ابوالحسن خرقانی

نقل است که بوعلی سینا با وازه شیخ عزم خرقان کرد. چون به وثاق {خانه} شیخ آمد شیخ به هیزم رفته بود. پرسید که شیخ کجاست. زنش گفت: آن زندیق {کافر} کذاب را چه می کنی؟ همچنین بسیار جفا. گفت: شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی. بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را ببیند. شیخ را دید که همی آمد و خروار در منه بر شیری نهاده. بوعلی از دست برفت. گفت: شیخا این چه حالت ست. گفت: آری تا ما بار چنان گرگی نکشیم، یعنی زن شیری چنین بار ما نکشد. پس به وثاق باز آمد. بوعلی بنشست و سخن آغاز کرد و بسی گفت: شیخ پاره ای گل در آب کرده بود تا دیوار عمارت کند. دلش بگرفت. برخاست و گفت مرا معزور دار که این دیوار عمارت می باید کرد و بر سر دیوار شد. ناگاه تبر از دستش بیفتاد. بوعلی برخاست تا آن تبر به دست باز دهد پیش از آنکه بوعلی آنجا رسد آن تبر برخاست و به دست شیخ باز شد. بوعلی یکبارگی اینجا از دست برفت و تصدیقی عظیم بدین حدیثش پدید آمد تا بعد از آن طریقت به فلسفه کشید، چنانکه معلوم هست.

نقل ست که شیخ گفت: دو برادر بودند و مادری. هر شب یک برادر به خدمت مادر مشغول شدی و یک برادر به خدمت خداوند مشغول بود. آن شخص که به خدمت خدا مشغول بود با خدمت خدایش خوش بود. برادر

را گفت: امشب نیز خدمت خداوند به من ایثار کن. چنان کرد آن شب به خدمت خداوند سر به سجده نهاد در خواب دید که آوازی آمد که برادر ترا بیمارزیدیم و ترا بدو بخشیدیم. او گفت: آخر من به خدمت خدای مشغول بودم و او به خدمت مادر. مرا در کار او می‌کنید؟ گفتند زیرا که آنچه تو می‌کنی ما از آن بی‌نیازیم ولیکن مادرت از آن بی‌نیاز نیست که برادرت خدمت کند. نقل است که شبی نماز همی کرد. آواز شنود که هان بوالحسن خواهی که آنچه از تو می‌دانم با خلق بگویم تا سنگسارت کنند. شیخ گفت: ای بار خدایا! خواهی تا آنچه از رحمت تو می‌دانم و اگر کرم تو می‌بینم با خلق بگویم تا دیگر هیچ‌کس سجودت نکند. آواز آمد؛ نه از تو نه از من.

و یک بار می‌گفت: الهی! ملک‌الموت را به من مفرست که من جان به وی ندهم که نه از او ستده‌ام تا باز بدو دهم. من، جان از تو ستده‌ام و جز تو به کسی ندهم.

و گفت: عالم، بامداد برخیزد، طلب زیادت علم کند و زاهد، طلب زیادت زهد کند. بوالحسن در بند آن بود که سر روی بدل برادری رساند. و گفت: اگر خدای تعالی را به خردشناسی علمی با تو بود، اگر به ایمان‌شناسی راحتی با تو بود و اگر به معرفت‌شناسی دردی با تو بود.

و گفت: دین را از شیطان، آن فتنه نیست که از دو کس؛ عالمی بر دنیا حریص و زاهدی از علم برهنه.

و گفت: اگر مؤمن را زیارت کنی باید که ثواب آن به صد حج پذیرفته ندهی که زیارت مؤمن را ثواب بیشتر است از صد هزار دینار که به درویشان دهی. چون زیارت مؤمن کنی به اعتقادگیری که خدای تعالی بر شما رحمت کرده است.

و گفت: طعام و شراب جوانمردان دوستی خدا بود.

وقتی به شخصی گفت: کجا می روی؟ گفت: به حجاز. گفت: آنجا چه کنی؟ گفت: خدای را طلب کنم. گفت: خدای خراسان کجاست که به حجاز می باید شد؟ رسول علیه السلام فرمود که طلب علم کنید و اگر به چین باید شدن، نگفت: طلب خدای کنید.

و گفت: کسی که روز به شب آرد و مومنی نیاززده بود آن روز تا شب با پیغمبر علیه السلام زندگانی کرده بوده و اگر مومن بیازارد آن روز خدای طاعتش نپذیرد.

و گفت: نماز و روزه، بزرگ است؛ لیک کبر و حسد و حرص از دل بیرون کردن نیکوتر است.

و گفت: هر کسی ماهی در دریا گیرد، این جوانمردان بر خشک گیرند. دیگران کشت بر خشک کنند این طایفه بر دریا کنند.

و گفت: بر خندند قرایان و گویند که خدای را به دلیل شاید دانستن، بلکه خدای را به خدا شاید دانست به مخلوق چون دانی.

و گفت: مؤمن را همه جایگاهها مسجد بود و روزها همه آدینه و ماهها همه رمضان.

ذکر ابوبکر صیدلانی رحمه الله علیه

و گفت: عاقل آن است که سخن بر قدر حاجت گوید و هر چه افزون است، دست از آن بدارد.

ذکر شیخ ابواسحق شهریار کازرونی

و گفت: مرد آن است که بستاند و بدهد. نیم مرد آن است که بدهد و نستاند و نامرد آن است که ندهد و نستاند.

ذکر ابوالعباس سیاری رحمه الله علیه

و گفت: عطا بر دو گونه است؛ کرامت و استدراج. هر چه برتر بدارد، کرامت بود و هرچه از تو زائل شود استدراج.

ذکر شیخ ابوسعید ابوالخیر

نقل است که پدرش دوستدار سلطان محمود غزنوی بود. چنانکه سرایی ساخته بود و جمله دیوار آن را صورت محمود و لشکریان و فیلان او نگاشته. شیخ، طفل بود. گفت: یا بابا! از برای من خانه بازگیر. ابوسعید همه آن خانه را الله بنوشت. پدر گفت: این چرا نویسی؟ گفت: تو نام سلطان خویش می نویسی و من نام سلطان خویش. پدرش را وقت خوش شد و از آنچه کرده بود. پشیمان شد و آن نقش ها را محو کرد و دل بر شیخ نهاد.

گفت: که ای پسر خواهی که سخن خداگویی؟ گفتم خواهم. گفت: در خلوت این می گوی شعر:

من بی تو نمی قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر مویی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
همه روز این بیت می گفتم تا به برکت این بیت در کودکی راه حق بر من
گشاده شد.

نقل است که روزی شیخ، مستی را دید افتاده. گفت: دست به من ده. گفت: ای شیخ برو که دستگیری کار تو نیست. دستگیر بیچارگان خداست. شیخ را وقت خوش شد.

معمار خودی

گلگشتی در کوچه‌های اندیشه اقبال

اقبال (ت ۱۲۵۶-۱۳۱۷م) نزد فیلسوفان، فیلسوف است و از نظر سیاستمداران به خاطر نقش بارزی که در تاسیس پاکستان ایفا کرد، سیاستمداری زبردست است. وقتی به "بازسازی اندیشه دینی در اسلام" نگاه می‌شود، اقبال پس از شاه ولی‌الله دهلوی در هند، مهم‌ترین مصلح دینی شمرده می‌شود. اشعار ناب و درخشان اقبال او را در صف اول شاعران انقلابی جهان جا داده است. آن‌گاه که از تفکر و نواندیشی سخن می‌رود، امیر شکیب‌ارسلان، علامه اقبال را در هزار سال پسین تاریخ اسلامی، فردی بی‌همتا می‌خواند. اما اقبال پیام خود را "یک چمن گل، یک نیستان ناله یک خمخانه می" توصیف می‌دارد.

اقبال در حیات خویش بسان هر انسان دیگری دچار تحولات فکری بود. از کودکی به بلوغ رفته و از خامی به پختگی گام نهاده است. او از زندگی زاهدانه آغاز می‌کند. در رشته حقوق آموزش می‌بیند و با فراز و فرودهای خرد در فلسفه غرب آشنا می‌شود و در پایان همانند امام غزالی به بحر بیکران عرفان اسلامی غوطه‌ور می‌گردد. به نظر نویسنده، اقبال کامل همانی است که دانش غرب

را آموخته و عرفان شرق را آزموده است. برهمن زاده‌ای است که فرنگ را دیده است، با هگل آشنا است، از سنائی نکته‌ها آموخته، با مولوی پیوندها دارد، عقل را با عشق در آمیخته و فلسفه را از قالب شعر بیرون داده است. عشق و عرفان، دیده عقلش را خیره نکرده، بل در عین عاشقی چنان عنان عقل در کف دارد که نقدهایش در پیوند به غرب شگفتی‌آور است.

فهم و درک مضمون نواز هر زبانی تأمل و دقت می‌طلبد. هرگاه این سخن دارای رنگ و لعاب فلسفی بوده باشد، فهمش دشوارتر می‌شود و زمانی که یک فیلسوف بخواهد، حرفش را در قالب شعر بیان بدارد، دشواری بر دشواری افزوده می‌آید. سخن اقبال در "اسرار و رموز" از همین قماش است.

در این نبشته به سراغ نو اندیشی‌های اقبال می‌رویم و به سخن ابوالحسن ندوی از "شگفتی‌های اندیشه اقبال" می‌گوییم. در پس کوچه‌های اندیشه اقبال گشتی می‌زنیم و از گلستان او دسته گل‌هایی نثار خوانندگان می‌داریم.

خودی

خودی، جان مایه اندیشه اقبال است. با شرحی که او از خودی به دست می‌دهد، نظریه خودی معانی بسیاری را در خود جا داده است؛ انسان‌شناسی، خداشناسی، نسبت انسان با خدا و مسأله سرنوشت انسان در نظریه خودی جا گرفته‌اند.

نظریه خودی اقبال، مبین دیدگاه وحدت‌الوجود نیست، چه؛ اقبال نظریه وحدت‌الوجود را به نقد می‌کشد و آن را مایه تنبلی، غفلت و کسالت در میان مسلمانان می‌خواند. در مقابل، نظریه خودی، انسان را به تلاش و کوشش دامنه‌داری فرامی‌خواند و میان انسان و خدا، پیوندی برقرار می‌دارد که یکی مخلوق و دیگری خالق است، نه آن‌گونه که در وحدت‌الوجود میان خالق و

مخلوق خلط به میان می‌آید و آفریدگار به یک ذات مبهم تنزل می‌یابد. در نظریه خودی، قابلیت‌های فوق‌العاده انسان بازگو می‌شود، اما به‌گونه‌ای که باید انسان خود این پله‌ها را یکی در پی دیگری بپیماید، نه آن‌که انسان بدون جهد و تلاش به جایی برسد و با تکیه بر تقدیر و توکل گره از کار فروبسته خویش بگشاید.

اقبال در یکی از نامه‌های خویش عنوانی نیکلسون خودی را ایجاد ارزش‌ها، ایده‌ال‌ها و کوشش در راه تحقق آن بیان داشته است. زمانی که اقبال می‌بیند مسلمانان همه گوش به فرمان اروپایی‌ها شده‌اند و همه نگاه‌ها به سوی غرب دوخته شده است، از سوی دیگر شمار کثیری از مسلمانان تن به تقدیر سپرده و انتظار آن را می‌کشند تا از پرده غیب چه برون می‌نهد، اقبال طرح نظریه خودی را در می‌افکند تا در مسلمانان تحرکی به وجود آورد و آن‌ها را از وابستگی برهاند.

اقبال طی نطقی گوید: کسی که بخواهد محیط نامطلوبی را تغییر دهد، ناگزیر است وجود ذهنی و محیط درونی خویش را تغییر دهد. خداوند وضع هیچ ملتی را تغییر نمی‌دهد، مگر این‌که خودشان ابتکار تغییر و تبدیل را در دست گیرند و در سایه ایده‌ال معینی محیط فعالیت‌شان را روشن و منور سازند. بدون ایمان راسخ به استقلال فکر، هیچ عمل و اقدامی انجام‌پذیر نیست. به باور او از طرف هیچ‌کس و هیچ‌مقامی، انتظار چیزی را نباید داشت:

رزق خویش از نعمت دیگر محو موج آب از چشمه خاور محو
ای خنک آن تشنه اندر آفتاب می نخواهد از خضر یک جام آب
و همان‌طور؛

خود فرود آ از شتر مثل عمر الحذر از منت غیر از الحذر
به سخن اقبال، خودی خودتان را فقط در نهاد خویش متمرکز کنید. اگر

بخواید آمال و آرزوهای خودتان را تحقق دهید، باید گل کوزه‌تان را به‌دست خودتان تهیه بدارید. همه چیز در درون خودتان است، به خود باور کنید؛
منکر حق نزد ملاکافر است منکر خود نزد من کافر تر است
و یا؛

فارغ از اندیشه اغیار شو قوت خوابیده بیدار شو
سنگ چون برخورد گمان شیشه کرد شیشه گردید و شکستن پیشه کرد
شعله حیات را نمی‌توان از دیگران به عاریت گرفت، این شعله باید از درون
معبد روح هر فردی برافروخته گردد. هر چه می‌خواهی از خود بخواه و از خاک
خود آتش طلب کن؛

زخاک خویش طلب آتشی که پیدانیست تجلی دگری در خور تماشا نیست
و از طریق زانو زدن بر آستان مرد کاملی، مشت خاک خویش را به کیمیای
احمر تبدیل کن؛

کیمیا پیدا کن از مشت گلی بوسه زن بر آستان کاملی
محمد بقائی ماکان از اقبال‌شناسان نام آشنا در باره اندیشه خودی اقبال
می‌نویسد:

”فلسفه اقبال“ آمیزه‌ای است از عقیده هگل در مورد ایده‌الیسم، نظریه
فیخته در مورد ”من“ عقیده نیچه در مورد ”ابرانسان“ و بینش هندوئیسم در
مورد ”تحری حقیقت“ عرفان پویا و واقع‌نگر مولوی و بالاخره دیدگاهی که قرآن
در مورد جاودانگی ”من“ آدمی بیان داشته است. اقبال همه این اندیشه را در
چرخش ذهن خود در آمیخته و عصاره خاص خود را از آن‌ها پدید آورده که
به فلسفه خودی شهرت یافته است؛

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی است
چون حیات عالم از زور خودی است پس به قدر استواری زندگی است

قطره چون حرف خودی از بر کند هستی بی مایه را گوهر کند
باده از ضعف خودی بی پیکر است پیکرش منت پذیر ساغر است
خودی از وجود حق مایه می گیرد، لذا نیرویی در آن نهفته است که پایانی
ندارد؛

خودی را از وجود حق وجودی خودی را از نمود حق، نمودی
این انسان خودشناس، در جهان پهناور هستی، بی رقیب و بی هم‌تاست؛
قدم بی باک تر نه در ره زیست به پهنای جهان غیر تو کس نیست!
خودی از آرزو، جان می گیرد و اگر می خواهی زنده بمانی، آرزوهای خویش
را همیشه زنده نگهدار؛

زندگانی را بقا از مدعاست کاروانش را در از مدعاست
آرزو را در دل خود زنده دار تا نگردد مشت خاک تو مزار
ماز تخلیق مقاصد زنده ایم از شعاع آرزو تابنده ایم
اقبال می گوید، نگران مباش و از نبود امکانات هراسی به دل راه مده، نفس
آرزو، ابزار و وسایل را فراهم می آورد تو آرزو خلق کن، وسایلت از درمی رسد؛
کبک پا از شوخی رفتار یافت بلبل از سعی نوا منقار یافت
فی بیرون از نیستان آباد شد نغمه از زندان او آزاد شد
اقبال از دیدن وضعیت رقت بار مسلمانان به غصه فرو می رود و از تماشای
عقده های حقارت آن ها عذاب می کشد؛ لذا خطاب به آن ها در ”زبور عجم“
چه سوزناک می سراید؛

بینی جهان را، خود را نه بینی تا چند نادان، غافل نشینی
نور قدیمی، شب را بیفروز دست کلیمی، در آستینی
بیرون قدم نه از دور آفاق تو پیش از اینی، تو بیش از اینی
از مرگ ترسی، ای زنده جاوید مرگ است صیدی، تو در کمینی

جایی که بخشند دیگر نگیرند آدم بمیرد از بی‌یقینی
 صورت‌گری را از من بیاموز شاید که خود را با آفرینی
 مقام و منزلتی که انسان در منظومه فکری اقبال دارد، عقیده جبر و تسلیم
 شدن به قضا و قدر را پوچ و بی‌معنی کرده است، زیرا از دید او انسان در جایی
 قرار دارد که وضعش چنین است؛
 در دشت جنون من، جبرئیل زیون صیدی یزدان به کمند آور، ای همت مردانه
 و در بیتی به زبان اردو گوید:
 خودی کو کر بلند اتنا که هر تقدیر سی پهلوی خدا خود پوچھی بندی سی بتاتیر رضا کیهایی
 یعنی خودی خویشتن را چنان در درون خود زنده کن که خدا، خود از تو
 بنده پیرسد، بگو رضای تو چیست؟
 فرمان‌پذیری و استقامت اکسیری دارد که از نظر اقبال جبر را به اختیار
 بدل می‌سازد؛

در اطاعت کوش ای غفلت شعار می‌شود از جبر پیدا اختیار
 ناکس از فرمان‌پذیری کس شود آتش ار باشد ز طغیان خس شود
 باد را زندان گل خوشبو کند قید بو را نافه آهو کند
 انسان مورد نظر اقبال، در مقام سازندگی با خدا به گفتگو می‌نشیند و از
 توانایی‌های خویش داد سخن می‌دهد؛

خدا

جهان را ز یک آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
 من از خاک پولاد ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی

انسان

تو شب آفریدی، چراغ آفریدم سفال آفریدی، ای‌باغ آفریدم
 بیابان و کهسار و راغ، آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم

من آنم که از سنگ آئینه سازم من آنم که از زهر نوشینه سازم
”خودی“ از دید اقبال حقیقی است مسلم و موجود، اما با رغبت‌ها،
تمایلات و آرزوها رشد می‌یابد و تکامل می‌پذیرد. رشد خودی با جهان رابطه
مستحکم دارد، از این رو خودی نمی‌تواند در حالت غربت و انزوا رشد کند.
به سخن دیگر، خودی برای رشد خویش، در هر گامی به پیکار با نوعی
”بی‌خودی“ نیاز دارد؛ این پیکار، خودی را صیقل می‌دهد، فربه‌تر می‌سازد و
توانا می‌گرداند.

خودی در گام نخست باید با وضعیت موجود به مبارزه برخیزد و آن
را مغلوب سازد. در نتیجه این پیروزی به آزادی می‌رسد. کسب آزادی،
ابتدایی‌ترین شرط گام نهادن به سوی خداست. در گام دوم، خودی باید از
طریق نگهداری رغبت‌ها، جلوگیری از شهوت، فشار و محرومیت، مقام خلود
و جاویدانی را احراز دارد. اقبال در پاسخ به این پرسش که چه چیزی موجب
تقویت خودی یا ذات بشری می‌شود، عوامل زیر را یادآوری می‌کند؛

۱. عشق؛ در وصف آن گفته است، روحی است که قادر به تجدید جهان
می‌باشد. عشق و محبت، هر مانعی را از سر راه بر می‌دارد؛

از محبت چون خودی محکم شود قوتش فرمانده عالم شود
پنجه او پنجه حق می‌شود ماه از انگشت او شق می‌شود
عاشق از کجا نیرو می‌گیرد؟

عاشق؟ محکم شو از تقلید یار تا کمندی تو شود یزدان شکار

۲. فقر؛ یعنی بی‌اعتنایی مطلق به پاداش‌هایی که جهان از نوع مادی یا
معنوی می‌دهد.

۳. غیرت؛ مقاومت و ایستادگی جسمی و روحی در مواجهه با مشکلات.

۴. تحمل و بردباری؛ همان‌گونه که به خودی خود احترام قایل هستید،

خودی دیگران را نیز احترام بگذارید و موضع‌گیری‌های دیگران را با شکیبایی پذیرا شوید.

۵. کسب حلال؛ از دید اقبال کسب حلال تنها این نیست که ثروت به دست آمده از راه‌های مشروع و قانونی بوده باشد، فراتر از آن می‌باید از طریق کار و تلاش بوده باشد. از این رو ثروت‌های میراثی را نمی‌ستاید.

۶. شرکت کردن در فعالیت‌های خلاق.

بر خلاف عناصری که خودی را تضعیف می‌دارد، از نظر اقبال عبارتند از:
۱. ترس؛

۲. گدایی؛ هرنوع موفقیت و کامیابی بدون کار و کوشش؛

۳. بردگی؛ قول هرنوع سیطره سیاسی، فرهنگی و اقتصادی؛

۴. غرور نژادی و قومی.

آموزش و پرورش غربی

اقبال در نظام آموزشی جدید نواقص و کاستی‌های جدی‌ای را می‌بیند و از آن به شدت انتقاد می‌دارد؛ زیرا به گفته وی دانشجوی امروز؛

می‌شود در علم و فن صاحب نظر از وجود خود نگردد با خبر

به نظر اقبال جوانان امروزی از لحاظ معنوی تشنه‌اند و در جام آن‌ها آبی

وجود ندارد، چهره‌های نازک و زیبا دارند، لیکن چشم‌شان از بصیرت، تهی و

قلب‌شان از یقین بی‌نصیب است؛

شسته رو، تاریک جان، روشن دماغ

از جوانان تشنه لب خالی ایاغ

چشم‌شان اندر جهان چیزی ندید

کم نگاه و بی‌یقین و ناامید

خشت بند از خاک‌شان معمار دیر

ناکسان، منکر خود، مومن به غیر

آرزو در سینه او زود میر

در جوانی نرم و نازک چون حریر

اقبال می‌گوید، آموزش‌های جدید عاطفه دینی را از وجود جوانان بیرون آورده و شیفته تمدن غرب کرده است؛

مکتب از وی جذبه دین در ربود از وجودش این قدر دائم که بود
این ز خود بیگانه، این مست فرنگ نان جو می‌خواهد از دست فرنگ
او معتقد است که علت ترس و ضعف اخلاقی نسل جدید، تعلیم و تربیت
آن‌هاست، آموزش به شیوه غربی از آن‌ها نسلی ترسو و جبون {بزدل} بار آورده
است، چشم‌هایشان را بی‌شرم و دل‌های آن‌ها را بی‌سوز و گداز کرده است؛
این زمان جز سر به زیری هیچ نیست اندر او جز ضعف پیری هیچ نیست
آن شکوه ربی‌الاعلی کجاست؟ این گناه اوست یا تقصیر ماست؟
عقل‌ها بی‌باک و دل‌ها بی‌گداز چشم‌ها بی‌شرم و غرق اندر مجاز
در نقد دانش امروزی گفته است. دانش جدید عمده‌ترین مانع خداپرستی
است، نان که نمی‌دهد به هیچ، روان را می‌میراند. او می‌گوید خود، از نزدیک
این تجربه را داشته است؛

سوز عشق از دانش حاضر مجوی	کیف حق از جام این کافر مجوی
مدتی محو تک و دو بوده‌ام	راز دار دانش نو بوده‌ام
دانش حاضر حجاب اکبر است	بت پرست و بت فروش و بت‌گراست
سوز و مستی را مجو از تاک شان	عصر دیگر نیست در افلاک شان

و یا؛

نوا از سینه مرغ چمن برد ز خون لاله آن سوز کهن برد
به این مکتب به این دانش چه نازی که نان در کف نداد و جان ز تن برد
به باور اقبال آموزش جدید مروج بی‌خدایی و شک‌آفرینی است. این
تعلیمات، شجاعت و مردانگی را می‌زداید؛

علم حاضر پیش‌آفل {غروب‌کننده} در سجد شک بیفزود و یقین از دل ربود

ویا:

تو می‌گویی که من هستم، خدا نیست
 هنوز این راز بر من ناگشود است
 جهان آب و گل را انتها نیست
 که چشم آنچه بیند هست یا نیست
 و همان‌طور؛
 من آن علم و فراست را پیر کاهی نمی‌گیرم
 که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را
 نمونه دیگر؛
 ای مسلمانان فغان از فتنه‌های علم و فن
 اهرمن اندر جهان ارزان و یزدان دیریاب

اخوت اسلامی

در عصری که ملی‌گرایی در همه جا زبانه می‌کشد، اقبال، اساس ملی‌گرایی
 براساس قوم و جغرافیای سیاسی را به شدت رد می‌کند و ندا سر می‌دهد که
 اساس ملت، عقیده است نه قوم و نژاد؛
 چیست ملت؟ ای که گوئی لاله! با هزاران چشم بودن یک نگه
 اهل حق را حجت و دعوی یکی است خیمه‌های ما جدا دل‌ها یکی است
 اقبال، مسلمان را حقیقتی جهانی می‌داند که از مرز وطن و ملیت فراتر است؛
 می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او ییاوه گردد شام و روم
 قلب ما از هند و روم و شام نیست مرز و بوم او به جز اسلام نیست
 قومیت را اقبال بر پایه دین و عقیده بنا می‌نهد و این نوع را بهتر و والاتر از
 قومیت براساس رنگ و خون می‌داند. او پیوند دینی را، بسی استوارتر از آب و
 خاک پرستی می‌شمارد؛

قوم تو از رنگ و خون بالاتر است
 اصل ملت در وطن دیدن که چه؟
 قیمت یک اسودش صد اهرم است
 باد و آب و گل پرستیدن که چه؟
 نیست از روم و عرب پیوند ما
 نیست پابند نسب پیوند ما

اقبال، ناسیونالیسم را از بلایای عظیمی می خواند که دامنگیر مسلمانان شده است. از دید او همه مسلمانان فارغ از تعلقات قومی و وطنی شان پرورده یک نو بهارند. دین و عقیده اسلامی همه آن ها اهل یک چمن و دارای رنگ و بوی مشابه کرده است.

از حجاز و چین و ابرانیم ما شبنم یک صبح خندانیم ما
و یا؛

نه افغانیم و نه ترک و تتاریم چمن زادیم و از یک شاخساریم
تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده یک نو بهاریم
ناسیونالیسم از دید اقبال، مکر و حيله مغرب زمین است که به منظور
متفروق انداختن بین مسلمانان طراحی شده است؛

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
کوتاه سخن این که، ملی گرایی، قطع پیوند برادری و تقسیم انسان به اقوام
و قبایل است؛

آن چنان قطع اخوت کرده اند بر وطن تعمیر ملت کرده اند
تا وطن را شمع محفل ساختند نوع انسان را قبایل ساختند

غرب

اقبال بر غرب خشم پر شراره دارد. هم غرب قدیم را نکوهش می دارد و هم غرب جدید را. او در اشعار خویش افلاطون و ارسطو را به نقد می کشد و آنگاه که نوبت غرب جدید می رسد، تندتر و عصبانی تر، کارل مارکس را پیغمبر حق ناشناس خوانده و با طعنه ای خطاب به وی می گوید:

زنگ و بواز تن نگیرد جان پاک جز به تن کاری ندارد اشتراک
 دین آن پیغمبر حق ناشناس بر مساوات شکم دارد اساس
 اقبال که تعلیم دیده لندن و مونیخ است بیش از هر غرب دیده دیگر از
 غرب می نالد و فریاد سر می دهد؛ زیرا چشم تیزبین او در آن هم لطافت های
 شیرین و هم حيله های خسرو پرویز را می بیند؛
 فریاد ز افزنگ و دل آویزی افزنگ فریاد ز شیرینی و پرویزی افزنگ
 عالم همه ویرانه ز چنگیزی افزنگ معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز
 فتنه های غرب یکی دو تا نیست، غرب مهد مصائب و مشکلات است.
 بشر آنچه تا هنوز از غرب چشیده، اندکی از آن مشکلات است و بقیه هنوز در
 راه است؛

فتنه ای را که دو صد فتنه به آغوشش بود دختری هست که در مهد فرنگ است هنوز
 باش تا پرده گشایم ز مقام دگری چه دهم شرح نواها که به چنگ است هنوز
 اقبال، شرقیان را گوش زد می دارد که به ظاهر غرب فریفته نشوند. آن چه در
 صورت غرب از سرور و شادمانی می بیند، در واقع درد و اندوهی بیش نیست؛
 بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاده است درون سینه او نغمه نیست، فریاد است
 اقبال از ضرورت طرح تازه و اساس جدیدی سخن می گوید. آنچه در غرب
 از سازمان های جهانی وجود دارد، به باور او مجمع کفن دزدانی است که به
 مقصد تقسیم قبور (قسمت نمودن کشورهای مستضعف جهان سوم) بر پا
 داشته اند؛

نقش نو اندر جهان باید نهاد از کفن دزدان چه امیدی گشاد؟
 در جینوا چیست غیر از مکر و فن صید تو آن میش و آن نخچیر من
 و یا؛

برفتد تا روش رزم در این بزم کهن دردمندان جهان طرح نو انداخته اند

من از این بیش ندانم که کفن دزدی چند بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند
اقبال به کسانی که فریب مظاهر غرب را خورده اند و به منظور دسترسی
به علم و فن دست به تقلید از غربیان می زنند، توصیه می دارد که قوت از
ظواهر آرای و صورت سازی نیست، باید به علم و دانش چنگ زد و آن را کمایی
باید کرد؛

شرق را از خود برد تقلید غرب	باید این اقوام را تنقید غرب
قوت مغرب نه از چنگ و رباب	نی ز رقص دختران بی حجاب
نی ز سحر ساحران لاله روست	نی ز عریان ساق و نه از قطع پوست
محکمی او را نه از لادینی است	نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است	از همین آتش چراغش روشن است

غرب زده ها زیان کارند، زیرا علم را فرا گرفته و معنویت را که بسی گرامی تر از
آن است از کف داده اند؛

دانش اندوخته ای دل زکف انداخته ای آه از آن نقد گرانمایه که در باخته ای
در خطاب به مسلمانانی که شکوه و ترقی اجتماعی را در وابستگی به غرب
جستجو می کنند و هویت و جوهر خودی خویش را گم کرده اند، می گوید:

علم غیر آموختن، آموختی	روی خویش با غازه اش افروختی
ارجمندی از شعارش می بری	من ندانم تو توئی یا دیگری
این غلام ابن غلام ابن غلام	حریت اندیشه او را حرام
عقل تو زنجیری افکار غیر	در گلوی تو نفس از نار غیر
برزبانت گفتگوها مستعار	در دل تو آرزوها مستعار
قریبانت را نواها خواسته	سرو هایت را قباها ساخته
باده می گیری به جام دیگران	جام هم گیری به وام از دیگران

در مثنوی ”پس چه باید کرد ای اقوام شرق“ مسلمانان را به ماهیت غرب

آگاه می‌سازد و از آن‌ها می‌خواهد تا دست از معامله با غرب برگیرند و به داشته خویش بسازند؛

دانی از افرنگ و از کار فرنگ	تا کجا در قید زنار فرنگ
زخم از او، نشتر از او، سوزن از او	ما و جوی خون و امید رفو
خود بدانی پادشاهی قاهری است	قاهری در عصر ما سوداگری است
بوربای خود به قالینش مده	ببذق خود را به فرزینش مده
گوهرش تف‌دار و در لعلش رگ است	مشک این سوداگرا ز ناف سگ است
هوشمندی از کف او می‌نخورد	هر که خورد اندر همی می‌خانه مرد
وقت سودا خند، خند و کم خروش	ما چو طفلانیم او شکر فروش
آن چه از خاک تو رست ای مرد حر	آن فروش و آن بیپوش و آن بخور

اما چرا از غرب نباید امید نیکی داشت؛ زیرا به عقیده اقبال، فرنگ در غارتگری و چپاول ماهر است و کمالش در قتل و کشتار نوع انسان است. غرب، رسم بی‌دینی را نهاد. انسان در فلسفه غرب ماده است و معنایی ندارد و زندگی جریانی عاری از مقصد و فرجام می‌باشد؛

دانش افرنگیان غارتگری	دیرها شد خیبر از بی‌حیدری
دانش افرنگیان تیغی بدوش	در هلاک نوع انسان سخت‌کوش

و در جای دیگر؛

یورپ از شمشیر خود بسمل فتاد	زیر گردون رسم لادینی نهاد
مشکلات حضرت انسان از اوست	آدمیت را غم پنهان از اوست
از نگاهش آدمی آب و گل است	کاروان زندگی بی‌منزل است

و همان‌طور؛

فرنگی را دلی زیر ننگین نیست	متاع او همه ملک است و دین نیست
خداوندی که در طوف حریمش	صد ابلیس است و یک روح الامین نیست

غریبان همچون شاهین هستند و شاهین، رحمی به کبوتر ندارد. پس ای مستضعف هرگز نباید از غریبان آرزوی رحم و ملامت داشته باشی؛ ترانادان امید غمگساری‌ها ز افرنگ است؟

دل شاهین نسوزد بهر آن مرغی که در چنگ است
اقبال سالیانی را غرض تحصیل علم در اروپا سپری داشت. او از آن سال‌ها به عنوان سال‌های بیهوده و عبث یاد می‌دارد؛

می از میخانه مغرب چشیدم به جان من که در دسر خریدم
نشستم بانکویان فرنگی از آن بی‌سوزتر روزی ندیدم

عقل و عشق

اقبال از عقل آغازید، به عشق رسید؛ فلسفه و حکمت خواند، به عرفان دست یافت در دشت پهناور پورسینا، رازی و فارابی نمی نیافت، به دنیای مولوی رخت سفر بست و از چشمه‌های گوارای آن سیراب شد. از نظروی، عقل بدون دل، زنجیر پای عصر حاضر است و آن را به بند و زندان کشیده است؛ عصر حاضر را خرد زنجیر پاست جان بیتابی که من دارم کجاست؟
عقل خود بنیاد، جنون‌آمیز است. این عقل خطری را متوجه دین کرده است و لشکر تازه‌ای برای دفع آن می‌باید برانگیخت؛

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق که در حرم خطری از بغاوت خرد است
زمانه هیچ نداند حقیقت او را جنون قباست که موزون به قامت خرد است
وی عقل‌گرایی محض را حتی در شریعت نمی‌پسندد، دلایل آن را دل‌سوز و آرامش‌زدا می‌داند. بحث‌هایی را که فیلسوفان و متکلمان در شرح و تفسیر قرآن می‌آورند، به باد نقد می‌گیرد؛

ز رازی معنی قرآن چه پرسی ضمیر ما به آیاتش دلیل است

خرد آتش فرزند، دل بسوزد همین تفسیر نمرود و خلیل است
 اقبال، تلاش‌های عقل را مایه سرگردانی می‌خواند و مساعی دو قله رفیع
 تمدن اسلامی - بوعلی سینا و مولوی - را چنین به مقایسه می‌گیرد و خود به
 ستایش از عشق و عرفان می‌پردازد؛

بو علی اندر غبار ناقه گم دست رومی پرده محمل گرفت
 این فروتر رفت و تا گوهر رسید آن به گردابی چو خس منزل گرفت
 در جایی دیگر، عقل را سرگردان اوراق کتاب‌ها می‌خواند، در حالی که عشق
 به یک نکته به مقصد می‌رسد؛

عقل ورق ورق بگشت عشق به نکته رسید طایر زیرکی برد دانه زیر دام را
 عقل به هزار حيله دست می‌یازد و هزار وادی را تنگ و دو می‌کند، لیکن
 عشق با یک فن به مقصد می‌رسد که از کمال عشق است؛

نشان راه ز عقل هزار حيله می‌رسد بیا که عشق کمالی زیک فنی دارد
 عقل می‌تواند به عشق مبدل گردد، آن‌گاه که سوز و درد با آن همراه گردد و
 دل بی‌درد و سوز نه دل که گل است؛

چه می‌پرسی میان سینه دل چیست؟ خرد چون سوز پیدا کرد دل شد
 دل از ذوق تپش دل بود، لیکن چو یکدم از تپش افتاد گل شد
 عارفان در تفاوت عقل و عشق، فراوان سخن رانده‌اند و ادبیات پارسی
 شواهد زیادی در این باب دارد، اما سخن اقبال مانند هر مورد دیگر در باب
 تفاوت عقل و عشق، تازه و شنیدنی است؛

بگذر از عقل و در آویز به موج بم عشق که در آن جوی تنک مایه گهر پیدان نیست
 علم تا از عشق برخوردار نیست جز تماشاخانه ی افکار نیست
 این تماشاخانه سحر ساحری است علم بی روح القدس افسونگری است
 عقل در کوهی شکافی می‌کند یا به گرد او طوافی می‌کند

کوه پیش عشق چون کاهی بود
عشق شبخونی زند برلامکان
عشق با نان جوین خیبر گشاد
عقل سفاک است و او سفاک تر
عقل در پیچاک اسباب و علل
عشق صید از زور بازو افکند
عقل را سرمایه از بیم و شک است
آن کند تعمیر تا ویران کند
عقل چون باد است ارزان در جهان
عقل می گوید که خود را پیش کن
عقل با غیر آشنا از اکتساب
عقل گوید شاد شو آباد شو
عشق را آرام جان، حریت است
در نزد اقبال، مسلمان عاقل با مسلمان عاشق یکی نیست؛ زیرا اساس
زندگی آن دو تفاوت می کند. نگاه آن دو نسبت به هستی فرق دارد، حتی
در سرای آخرت عاشق، آرزوی دیدار جمال حق را دارد و آن دیگر به حیات
پراسایش در جنت دل بسته است؛

جنت ملا خور و خواب و سرود
حشر ملا شق قبر و بانگ و حور
علم در بیم و رجا دارد اساس
علم ترسان از جلال کائنات
علم را بر رفته و حاضر نظر
عشق آزاد و غیور و نا صبور
جنت عاشق تماشای وجود
عشق شور انگیز، خود صبح نشور
عاشقان را نه امید و نه هراس
عشق غرق اندر جمال کاینات
عشق گوید آن چه می آید نظر
در تماشای وجود آمد جسور

اجتهاد

اقبال، اسلام را دینی می‌داند که هم رابطه میان خدا و انسان را تأمین می‌کند و هم فلسفه زندگی را به شرح و تفسیری سازگار با خواست‌ها و نیازهای ظاهری و باطنی انسان عرضه می‌دارد. از نظری در این دین سلسله‌ای از اصول ثابت است که به صورت دایمی پا برجا می‌ماند و کثیری از دستاورد دیگر با تحول زمانه دستخوش "تغییر" می‌گردند.

اقبال، اجتهاد را جمع‌آوردن میان اصول پایدار دین و اصل تغییر می‌داند. او بدین باور است که در صورت نادیده انگاشتن اصول ابدی اسلام، تجربه مسیحیت در اروپا تکرار می‌گردد و جهان اسلام دچار "من سرگردان" می‌شود و با چشم‌پوشی از تحولات زمانه، میان احکام دینی و واقعیت‌های زندگی، ناسازگاری به میان می‌آید و دین از کارایی می‌افتد.

به باور اقبال، اجتهاد در کنار مسائل فقهی در موارد عقیدتی نیز باید ادامه پیدا کند. پرسش‌هایی که در بخش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی سر بلند می‌کنند با اجتهاد در فقه اسلامی می‌تواند پاسخ خود را دریابند، اما فقه بدون تحول دیدگاه‌های اعتقادی نمی‌تواند، توان و پویایی داشته باشد. از این رو دوام اجتهاد در هر دو عرصه از نیازهای اساسی جهان اسلام است. وی می‌گوید: گوهر اسلام، توحید است و توحید، تنها یک باور عقیدتی نیست. باید توحید در بخش‌های مختلف نظام زندگی مسلمانان بازتاب یابد و مسلمانان باید در حیات سیاسی و اقتصادی‌شان توحید را لمس کنند.

اقبال معتقد است که فقه اسلامی بنابر سه عامل عمده دچار رکود گردید: یک؛ حکومت‌های اسلامی نهضت عقل‌گرای (معتزله و دیگران) را دشمن خود انگاشته و سرکوب کردند و این کار را زیر عنوان حفظ وحدت و

یکپارچگی مسلمانان انجام دادند. در نتیجه مسلمانان از جریان عقلی‌گری محروم شدند.

دو؛ چهره‌های پرتوان جهان اسلام به زندگی زاهدانه و افراطی رو آوردند، به خود فرو رفتند، در پی نجات گلیم خود از غرقاب شدند و کاری به امور مردم و اجتماع نداشتند.

سه؛ پس از حمله مغول بسیاری از دانشمندان مسلمان محافظه‌کاری پیشه کردند، زیرا از این وحشت داشتند که مبادا نوآوری و نواندیشی باعث اختلاف و چند دستگی میان مسلمانان گردد و به اثر آن، زیان بیشتری از این ناحیه به مسلمانان وارد آید. از همین روست که اقبال در زمانه انحطاط، تقلید را از اجتهاد بهتر می‌خواند.

اجتهاد اندر زمان انحطاط قوم را بر هم می‌پیچد بساط
ز اجتهاد عالمان کم نظر اقتدا بر رفته‌گان محفوظ‌تر
اقبال، سراسر جهان پهناور ماده را میدانی برای تجلی و تظاهر خداوند می‌داند. بنابر این هر چه دنیایی است از ریشه وجودی خود مقدس است. پس همه جامه تقدس به تن دارد، با این دید، اسلام در حقیقت کوششی است، برای این‌که در یک سازمان بشری جنبه فضیلت داده شود. به سخن دیگر مسلمانان باید تحولات اجتماعی را توجیه روحانی کنند، نه آن‌که با آن از در ستیز در آیند و از اساس آن را قطع بدارند. اشتباه غرب از دید اقبال این بود که تحول اجتماعی را پذیرفت، اما نتوانست آن را توجیه روحانی کند، در نتیجه دچار سرگردانی شد.

اقبال، قرآن، طبیعت و تاریخ را آیه‌های پروردگار می‌داند. در تحلیل اقبال نشان می‌دهد که مسلمانان از قداست تاریخ غفلت کرده‌اند. به عقیده او الهی بودن تاریخ بدین معناست که تحولات اجتماعی گرامی دانسته شود و

توجیه روحانی گردد. ارج نهادن به تاریخ این نکته را بازگو می‌دارد که مفاهیمی همچون آزادی، مساوات و عدالت، معانی متناسب با عصر و زمان خویش را دارند و این معانی باید به شکل نهادهای حقوقی در هر دوره‌ای از حیات بشری تبلور یابند. اصرار روی یک معنا و یک مُدل در واقع نادیده گرفتن تاریخ است.

صوفی و ملا

اقبال در دو مورد عنان از کف می‌دهد و سخنش عتاب آلود می‌شود، یکی در مورد غرب و دیگری در باب متولیان امور دینی؛ ملا و صوفی. وی آن چه را که می‌بیند با موجزترین صورت بیان می‌دارد و چه کوبنده و انتقادی؛

دین حق از کافری رسواتر است	زان که ملا مومن کافر گراست
دین کافر فکر و تدبیر و جهاد	دین ملا فی سبیلِ الله فساد
شب‌نم ما در نگاه ما یم است	در نگاه او یم ما شب‌نم است
از فضولی‌های آن قرآن فروش	دیده‌ام روح الامین را در فروش
مکتب و ملا و اسرار کتاب	کور مادر زاد و نور آفتاب

او ملا را انسان ترشرو و سخت‌گیری معرفی می‌کند که جلوه مسلمان را از مسلمانی می‌گیرد، به پوست و ظواهر سرگرم است و از دیدن معنی و مفهوم اسلام عاجز؛

گرفتم حضرت ملا تُرش روست	نگاهش مغز را نشناسد از پوست
اگر با این مسلمانی که دارم	مرا از کعبه می‌راند حق اوست
و در جایی دیگر گوید؛	دل ملا گرفتار غمی نیست
نگاهی هست در چشمش نمی‌نیست	از آن بگریختم از مکتب او

که در ریگ حجازش زمزمی نیست

اقبال در قصیده بلندی زیر عنوان ”پارلمان ابلیس“ در اشاره به پارلمان انگلیس که در آن روزگار برای استعمار و استثمار ملت‌ها توطئه می‌ریخته است، مجلسی می‌آراید و سخن از دسایس و توطیه‌های دشمنان اسلام می‌گوید. در گفتگویی که در این پارلمان صورت می‌پذیرد، طرح‌های گوناگونی پیشکش می‌شود، اما سخن بدین جا کوتاه می‌شود که غرقه شدن علمای دینی به مسایل دستوری و پر شدن فضای مدرسه به جر و بحث پیرامون جزئیات کلامی و فقهی موثرترین طرحی است که مسلمانان را از اصل دین غافل کرده است. در این کار از یک سو کار خویش را عبادات می‌شمارند و از سویی هم پیکار با دشمنان، از ذهن و ضمیرشان رفته است. وقتی اقبال مدارس دینی شبه قاره را سرگرم بحث و فحص روی موضوعات ساده و غیرضروری می‌بیند، از تأویلات و تفسیرهای نابجای عالمان دینی و رهروان طریقت به خروش می‌آید و می‌گوید؛

ز من بر صوفی و ملا سلامی که پیغام خدا گفتند ما را
 ولی تعبیرشان در حیرت انداخت خدا و جبرئیل و مصطفی را
 آن‌گاه که فتوا فروشی متولیان امور دینی را می‌بیند و قدرت پرستی‌های هر
 مودراز پشمینه‌پوش را تماشا می‌کند، فریاد بر می‌دارد؛

کعبه آباد است از اصنام ما خنده زن کفر است از اسلام ما
 پیرها پیر از بیاض مو شدند سخره بهر کودکان کو شدند
 می‌شود هر مو درازی خرقة پوش آه از این سوداگران دین فروش
 واعظان هم صوفیان منصب پرست اعتبار ملت بیضا شکست
 واعظ ما چشم بر میخانه دوخت مفتی دین مبین فتوا فروخت
 و بالاخری از هم‌نشینی و ملازمت این دو گروه دوری می‌گزیند؛
 نه با ملانه با صوفی نشینم تو می‌دانی نه آم من نه اینم

نویس الله بر لوح دل من که هم خود را هم او را فاش بینم

خاتمیت

پایان سلسله نبوت از پرسش‌هایی عمده‌ای است که مجامع کلامی را به خود مشغول داشته است و هنوز هم پایانی به این گفتگوها دیده نمی‌شود. محمد اقبال لاهوری در "بازسازی اندیشه دینی در اسلام" نظر خود را چنان بیان می‌دارد که با سایر دیدگاه‌ها تفاوت دارد و از جهاتی در خور توجه جدی است. اقبال، کلیت حیات بشر را شبیه زندگی یک شخص می‌داند و می‌گوید؛ همان‌گونه که در کودکی، پدر و مادر مسئولیت سرپرستی و راهنمایی کودک را به عهده دارد، پیامبران الهی نیز در دوران حیات کودکانه بشر همان نقش را ایفا می‌کردند. اما همین که شخص به مرحله بلوغ می‌رسد، توان تفکیک خیر و شر را پیدا می‌کند و قدرت ایستادن روی پای خویش را می‌یابد، آزادی عمل پیدا می‌کند. با چنین تشبیهی اقبال می‌گوید، حضرت محمد (ص) در میان جهان قدیم و جهان جدید ایستاده و بشر در این زمان به بلوغ رسیده است. گذشته‌اش که جهان کهن است، عصر کودکی بشر و آینده‌اش جهان جدید، زمان رشد و کمال بشر می‌باشد. در ایام کودکی، انسان به یاری غرایز خویش، زندگی خود را سامان می‌بخشید و اما دوران جوانی، عهدی است که انسان از عقل خویش بهره می‌گیرد. اقبال در این باره می‌نویسد:

"به نظر می‌رسد پیامبر اسلام میان دنیای قدیم و جدید قد برافراشته است. تا آن جا که به منبع وحی او ارتباط پیدا می‌کند به دنیای کهن تعلق می‌یابد و از این قسمت که با روح وحی او در ارتباط است به دنیای جدید مربوط می‌شود. حیات، منابع دیگری از معرفت را که با جهت جدیدش تناسب داشته باشد، در نهاد او کشف می‌کند. میلاد اسلام، تولد عقل استقرایی کاوشگر است.

پیامبری در اسلام به این صورت به کمال می‌رسد که لزوم منسوخ شدن آن مکشوف می‌شود. موضوع یادشده مستلزم ادراک این نکته دقیق است که حیات نمی‌تواند برای همیشه چونان کودکی تحت تعلیم نگاه داشته شود و برای آنکه به خودآگاهی کامل نایل آید، لازم است بشر سرانجام به منشاء اصلی خویش بازگردد. منسوخ شدن کهانت {فالگیری و غیب‌گویی} و سلطنت موروثی در اسلام، تمایل شدید قرآن به عقل و تجربه و تأکیدی که بر طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌نهد، همگی چهره‌های گونه‌گون یک اندیشه‌اند که همان خاتمه یافتن مرتبت نبوت است. باید توجه داشت که منظور و مقصود از این فکر، این نیست که فعالیت‌ها، مجاهدت‌ها و ریاضت‌های روحانی و عرفانی که یک حقیقت حیاتی است، دیگر قطع شده و پایان یافته است. هر چند از لحاظ کیفیت با فعالیت‌ها و مجاهدت‌های روحانی پیامبر فرق دارد.

بدین صورت، از دید اقبال ختم نبوت بدین معناست که بشر، امور خویش را به سرپنجه عقل می‌گشاید، درحالی‌که نیازمندی‌اش برای همیشه به روح و وحی باقی می‌ماند. او با این تحلیل خویش میان وحی و عقل سازگاری به میان می‌آورد و به عقل‌گرایی میدان وسیعی فراهم می‌دارد.

مبارزه و تلاش

اقبال، اسلام را دینی می‌داند که در آن بیشتر به عمل تأکید شده است تا به فکر و اندیشه. این نظریه یکی از پایه‌های اساسی اندیشه او را تشکیل می‌دهد. از همین رو است که به کار و تلاش توجه ویژه دارد و مسلمانان را به الفاظ گوناگون به فعالیت و مبارزه ترغیب می‌دارد؛

زندگی سوز و ساز به ز سکون دوام فاخته شاهین شود از تپش زیر دام

او تقدیر و سرنوشت را چیزی می‌داند که انسان در زندگی با کار و فعالیت خویش آن را ترسیم می‌دارد و جز آن چیز دیگری را در این باب به رسمیت نمی‌شناسد؛

زندگی جهد است، استحقاق نیست جز به علم انفس و آفاق نیست
راحتی و آسودگی را به نقد می‌گیرد، زیرا آسودگی، سخت‌کوشی و همت
بلند را لطمه می‌زند؛

توای شاهین، نشیمن در چمن کردی از آن ترسم هوای او به بال تو دهد
پرواز کوتاهی

اقبال به ملامت تنبلان می‌پردازد و مدعی است که این طایفه ذلت را به
خطا قناعت نامیده‌اند؛

هر که در قصر مذلت مانده است ناتوانی را قناعت خوانده است
نخواستن و بی‌ارادگی از نظر اقبال، دروغ و ترس بار می‌آورد و بهانه‌های
رنگارنگی خلق می‌دارد؛

ناتوانی زندگی را رهن است بطنش از خوف و دروغ آستن است
گاه او را رحم و نرمی پرده دار گاه می‌پوشد ردای انکسار
گاه او مستور در مجبوری است گاه پنهان در ته معذوری است
چهره در شکل تن‌آسای نمود دل ز دست صاحب قوت ربود
و در یک سخن، هستی و وجود از دید اقبال تلاش و تکاپو، پیکار و مبارزه
است؛

میارا بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است
به دریا غلط و با موجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است
و دیگر؛

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد، آه که من چیستم؟

موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم
دو قطعه گزیده از اشعار اقبال به عنوان حسن ختام؛
می‌شود پرده چشمی پرکاهی گاهی دیده‌ام هر دو جهان را به نگاهی گاهی
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی طی شود جاده صدساله به آبی گاهی
در طلب کوشش و مده‌دامن امیدزدست دولتی هست که یابی سرراهی گاهی

و؛

درون سینه ما سوز آرزو ز کجاست؟ سبوز ماست ولی باد در سبوز کجاست؟
گرفتم این که جهان خاک و ماکف خاکیم به ذره ذره ما درد جستجو ز کجاست؟
نگاه ما به گریبان کهکشان افتد جنون ما ز کجا، شورهای هوز کجاست؟

منابع:

۱. لاهوری، محمد اقبال (۱۳۷۰) کلیات اشعار. به تصحیح و اهتمام، احمد سروش. انتشارات سنائی. چاپ پنجم، ۱۳۷۰.
۲. ستوده، غلام‌رضا (۱۳۶۴) در شناخت اقبال (مجموعه مقالات کنگره جهانی محمد اقبال لاهوری) تهران، ۱۳۶۴
۳. ندوی، سید ابوالحسن (۱۳۹۰) شگفتی‌های اندیشه اقبال. مترجم، ابوشعیب عبدالقادر دهقان، نشر نسیم حجاز، چاپ سوم، ۱۳۹۰
۴. حنیف، عزیز احمد (۱۳۹۰) از عقل تا به عشق (شرح و تفسیر مقدمه اسرار خودی) انتشارات جهان دانش. کابل، ۱۳۹۰.
۵. لاهوری، اقبال (۱۳۸۸) بازسازی اندیشه دینی در اسلام. مترجم، محمد بقائی ماکان، انتشارات فردوس. چاپ دوم، ۱۳۸۸.
۶. سعیدی، غلام‌رضا (۱۳۷۰) اندیشه‌های اقبال لاهوری. به کوشش و مقدمه سیدهادی خسروشاهی. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. چاپ دوم، ۱۳۷۰.

خال‌های صورت سعدی

در ادبیات پارسی، گلستان سعدی، بی‌همتا است. هیچ کتابی هم از نظر عدوبت {گورا و دن} و شیرینی و هم از حیث تاثیرگذاری در میان پارسی‌زبانان بر پایه گلستان نمی‌رسد. سعدی (ع) قله‌ای آفریده که تا هنوز هیچ اثری به بلندای آن نرسیده است. سعی جامی در بهارستان نیز در حد خودش مانده است.

چه نکو شد که حضرت سعدی از مصر قند نیاورد، بل از گرد جهان پند آورد تا هر ناآگاهی را آگاه سازد و هر خسته‌دلی را دلشاد. شیخ اجل سعدی، چهره تابان و مصفایی دارد که نگو؛ چشم‌ها را خیره می‌سازد و دل‌ها را می‌رباید. چه کنم که در نگاه من خال‌هایی در این صورت زیبا مشاهده می‌شود که ای کاش نمی‌بود. شاید این خال‌ها از دید پاک‌بینان به حُسن جمال سعدی افزوده باشد که من توان درک و شناخت آن را ندارم و از این بابت معذورم.

خال یکم: اعتقاد به جبر

سعدی (ع) به جبر اعتقاد دارد و انسان را اسیر سرپنجه قضا و قدر می‌شمارد.

به باور او این خداوند است که همه چیز انسان را مقدر ساخته است و خود فاقد توان است؛ در جایی گوید:

درویشی؛ به مناجات در می‌گفت: یارب بر بدان رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده‌ای، که مر ایشان را نیک آفریده‌ای.

در جایی دیگر می‌فرماید:

دو چیز محال عقل است؛ خوردن بیش از حد، رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم؛

یا:

قضا دگر نشود که گر هزار ناله و آه
فرشته‌ای که وکیل است بر خزانه باد
به کفر یا به شکایت براید از دهنی
چه غم خورد که بمیرد چراغ بیوه زنی
تکرار به همین موضوع:

جهد رزق از کنی و گزرنه کنی
ور روی بر دهان شیر و پلنگ
برساند خدای عز و جل
نخورندت مگر به روز اجل
از قضا و قدر در مواردی سعدی با عنوان بخت و طالع یاد می‌کند:
هنر و رچو بختش نباشد به کام
به جایی رود کش ندانند نام
در جایی هم؛

دولت نه به کوشیدن است، چاره کم جوشیدن است؛
در همین باب:

بخت و دولت به کار دانی نیست
اوقتاده است در جهان بسیار
جز به تایید آسمانی نیست
بی تمیز ارجمند و عاقل خار
کیمیاگر به غصه مرد و به رنج
ابله اندر خرابه یافته گنج
بشر، محدودیت‌هایی در زندگی دارد. اما آن چنان نیست که هیچ چیزی
از دستش بر نیاید و در رونق بخشی زندگی خود سهمی نداشته باشد.

اعتقاد به جبر، هم با نصوص دینی ناسازگار است و هم بر تجارب زندگی نابرابر.

درست می‌خواستیم از حضرت سعدی بپرسیم، اگر سلطه جبر حاکم است، چرا حضرت ایشان می‌فرماید:

نابرده زنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد.

خال دوم: برتری سرشت آدمی نسبت به تربیت

سعدی به عنوان یکی از بزرگ‌ترین ادبای مسلمان که در تمدن اسلامی به اخلاق توجه فرموده است، بسان شماری از بزرگان دیگر، سخن از برتری سرشت و طبیعت انسانی می‌راند و انسان‌ها را به بدسرشت و خوش سرشت دسته‌بندی می‌کند.

گاهی کسی را نیک گهر می‌پندارد و گاه عده‌ای دیگر را بدگهر می‌نامد. اما در هیچ‌جا نمی‌گوید که اصل را از کجا به دست آورده است و بر اساس چه معیاری یکی را بر صدر می‌نشانند و سزاوار تحسین و آفرین می‌خوانند و دیگری را در مقام پستی قرار می‌دهد.

گفته است:

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نتواند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی	چون که ترشد پلیدتر باشد
خرعیسا گرش به مکه برزد	باز آید همان خراب‌باشد

استاد اجل سعدی به اثر تربیت بالای انسان بدسرشت، بی‌باور است و نمی‌گوید، انسان‌های بدسرشت چه انسان‌هایی‌اند و چه ممیزاتی دارند؟ او

گوید:

نصیحت کن مرا چندان که خواهی
 که نتوان شستن از زنگی سیاهی
 و یا:

خوی بد در طبیعتی که نشست
 نرود تا به روز مرگ از دست.
 و یا:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟
 ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
 باران که در لطافت
 طبعش خلاف نیست
 در جای دیگر:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
 گرچه با آدمی بزرگ شود
 و یا:

پرتو نیکان نگیرد، آن که بنیادش بد است
 تربیت ناهل را چون برگردکان برگند است
 حضرت خداوند انسان‌ها را صاحب کرامت و در آفرینش برابر خلق کرده
 است و هیچ یکی برتر و دیگر کمتر نیست. پیامبران هم، همه را مخاطب
 قرار دادند، چون همه را مستعد هدایت می‌شمردند.

آنچه در مدارس و دانشگاه‌ها در درازنای تاریخ نشان داده‌اند، درست
 خلاف ادعای حضرت سعدی را نشان می‌دهد. فراوان انسان‌های جاهل و
 ناآگاه، درست کار و خدمت‌گار و فراوان انسان‌های بی‌کاره و تنبل به عناصر
 فعال و مفید در جامعه بدل شده‌اند.

در یک مورد حضرت سعدی در مغایرت بر فرمایشات خود چنین می‌گوید:
 سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

خال سوم: دنیا‌گریزی

سعدی در گلستان آورده است:

علم از بهر دین پروردن است، نه از بهر دنیا خوردن.
مگر بهره‌مندی از دنیا چه عیبی ندارد؟ چرا دنیا در برابر دین قرار داشته
باشد؟ مگر فراوان تعلیمات دینی در باب چگونگی تعامل با دیگران نیست؟
نمی‌دانم. آن‌هایی که پشت به دنیا می‌کنند و علوم تجربی را به هیچ می‌گیرند،
برایشان در زندگی چه باقی می‌ماند؟

در جای دیگر، تندتر بارفاه زندگی به ستیز درمی‌آید و گرسنگی را بستر
مناسبی برای فضل و حکمت می‌خواند:

اندرون از طعام خالی دار که در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن که پری از طعام تا بینی
و یا:

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن و گر خورد چو بهایم بیفتد چو جماد
مراد هر که بر آری مطیع امر تو گشت خلاف نفس، که فرمان دهد چو یافت مراد

خال چهارم: صلح ستیزی

حضرت سعدی در باب هشتم گلستان فرموده است:
هر که با دشمنان صلح می‌کند، سر آزار دوستان دارد
همیشه صلح با دشمنان صورت می‌گیرد، صلح با دوستان که نیازی
نیست. از کجا بر می‌آید که صلح با دشمن، دوست‌آزاری در پی دارد؟
بدین‌گونه، کسی نباید به دنبال صلح و آشتی برود، پایان کار خواهد شد،
آن همه انسان دوستی و مهر پروری سعدی چه می‌شود؟

خال پنجم: رضا به داده‌های حق

سعدی حکایتی را نقل می‌دارد که در آن آمده است: ”حضرت عیسی از جایی

عبور می‌کرد، درویشی را دید که از فرط برهنگی، زیر ماسه‌ها خود را پنهان کرده بود که به خدا دعا کرد، روزگار آن درویش بهتر شود که چنان شد.“
چندی بعد، بار دیگر موسی از همان جا می‌گذشت، خلقی را دید که گرد آمده‌اند و یکی را مجازات می‌کنند. موسی وضع را جویا شد. دانست که شخص مجرم همان درویش بوده است که چندی قبل از برهنگی زیر ماسه‌ها خود را پنهان می‌داشت و حالا که سیر شده و عربده کشیده، کسی را به ناحق کشته است. اکنون مردم آمده‌اند تا او را محاکمه کنند.

گریه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
اگر این فرموده سعدی اساس زندگی قرار گیرد، تخم جود و سخاوت از جهان برکنده شود و خیر و خیرات در جهان باقی نمی‌ماند. نه مدرکی برای پرداخت زکات باقی می‌ماند و نه هم از صدقات.

سعدی نمی‌داند، پاسخ آن همه سخنان نغز خود را چه می‌گوید:
نونیکویی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز.

خال ششم: زن

سعدی در دو مورد، بدون کدام حجت و برهان بر زنان می‌تازد و ایشان را از نظر معنویت، بی‌مروت و از حیث رأی و عقل، ضعیف و ناتوان چون کودکان می‌خواند: مرد بی‌مروت زن است، و عابد با طمع، رهزن.
و یا:

مشورت با زنان تباه است و سخاوت با مفسدان گناه

خال هفتم: ستم‌پذیری

از موازین اساسی در اسلام یکی این است که نه ظلم کنید و نه ستم کشید.

بر اساس همین اصل، دفاع از جان، مال، دین و آبرو برای هر مسلمانی فرض {واجب} است. و اگر کسی در راه دفاع کشته شود، شهید است. سعدی^(ج) حکایتی آورده است که روشن نیست از کجا آورده و روی چه دلیلی آن را سفارش می‌دهد:

دزدی به خانه درویشی وارد شد، هرچه جُست چیزی نیافت. مرد درویش، گلیمی که روی آن خوابیده بود جمع داشت و به عقب دزد انداخت. تا دزد دست خالی نرود:

شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان را نکردند تنگ
تو را کی میسر بود این مقام که با دوستانت خلاف است و جنگ
با این‌گونه توصیه‌ها، چه مناسبتی میان انسان‌ها صورت می‌پذیرد و چه جامعه‌ای به بار می‌آید؟

نیاز بشر به دین در دنیای معاصر

پاره‌ای از جامعه‌شناسان از مدت‌ها پیش پایان حیات دین را اعلام کرده‌اند. به تاسی از آن‌ها، روشنفکران دین‌گریز، جست‌وجوگر و گریخته‌گاه به صورت مکتوب و گاه به شکل شفاهی نقدهایی بر دین و دین‌داری حواله کرده و عصر جدید را بی‌نیاز از دین و انمود می‌کنند. به عنوان نمونه «کنت»، دین را متعلق به دوران صغارت و کودکی بشر دانسته و با پیشرفت جامعه بشری به گفته او «ربانی بودن» جای خود را به «عقلانی بودن» می‌دهد. «کارل مارکس» موضع خود را نسبت به دین با این جمله معروف بیان می‌دارد: «دین، افیون ملت‌هاست»، این جمله در خوش‌بینانه‌ترین صورت معنای حرف «آگوست کنت» را افاده می‌کند؛ زیرا مارکس در دوره‌ای از حیات بشری وجود دین را می‌پذیرد و در آن دوره دین، نقش مسکن و دوا‌ی آرامش‌بخش را ایفا می‌دارد، بدون آن‌که ریشه مشکل را بخشکاند و مصایب را از بنیاد ریشه‌کن کند.

از دید «دورکهم»، دین از نیازهای اجتماعی بشر سرچشمه می‌گیرد. بدین معنا که برای سامان دادن کارهای اجتماعی، انسان می‌باید از بخشی امتیازات فردی خود چشم‌پوشی کند و به نوعی ایثار و فداکاری تن در دهد. از

دید دورکهمیم آن چه این زمینه را میسر می‌سازد و انسان را به فداکاری و ایثار وا می‌دارد «دین» است. از همین جاست که او دین را از نیازهای بنیادی حیات اجتماعی بشر وانمود می‌کند.

بشر امروز از زندگی بدوی بیرون آمده، انقلاب صنعتی راه انداخته و شهرها را با تمام جلال و شکوه آن اساس نهاده است، حالا پس از تجربه زندگی مدرن به زندگی پست مدرن رسیده است؛ اما برخلاف پیش‌بینی جامعه‌شناسان، دین همچنان باقی است و در مواردی جدی‌تر و فعال‌تر از گذشته عمل می‌کند. راز آن در چیست و در یک کلام، انسان عصر حاضر از چه رهگذر به دین نیازمند می‌باشد؟

گفته شده، در دنیای کهن دین با آموزه‌های خود به پاکی و نظافت تأکید می‌ورزید، اکنون تشناب‌های عصری و وسایل شست‌وشو همه‌گانی گردیده است، از همین رو دیگر نیازی به دین وجود ندارد.

گفته شده، پاره‌ای از تعلیمات دینی، جنبه اجتماعی داشت و باعث اطلاع و باخبری انسان‌ها از زندگی اطراف خود می‌گردید، اما امروز رسانه‌های گروهی این امر را به نیکویی انجام می‌دهند و ضرورتی به تعلیمات دینی دیگر احساس نمی‌شود.

گفته شده، در دین تعالیمی وجود دارد که می‌توان ورزش جسمانی و حتی تمرین روانی محاسبه گردد، در دنیای حاضر وجود باشگاه‌های ورزشی، انسان را بهتر از گذشته می‌تواند به مقصد برساند، لذا دین آن کارایی لازم را از دست داده است.

گفته شده، بخشی از وجایب دینی، رسیدگی به امور نیازمندان و مصیبت‌دیده‌گان را در جهان قدیم به سر می‌رسانید، اما حالا سازمان‌ها و موسسات زیادی در گوشه و کنار جهان مسئولیت رسیدگی به این امر را دارند.

گفته شده، انسان‌ها در مساجد و معابد در کنار عبادت، دانش‌های لازم را فرامی‌گرفتند، در حالی‌که در جهان امروز دانشگاه‌ها شایسته‌تر از پیش به پخش علم و دانش می‌پردازند.

گفته شده، روحانیون و علمای دینی در پهلوی راهنمایی مردم به امور دینی، کار علاج بیماران را نیز به عهده داشتند، با دعا و تعویذ به درمندان می‌رسیدند. دانش پزشکی و وجود بیمارستان‌های جدید، بسی موثرتر از روحانیون در کار علاج بیماران عمل می‌دارند و بازار دعا و تعویذ را کساد کرده‌اند.

گفته شده، در دنیای قدیم که از دولت‌های مدرن خبری نبود، قوانین مدرنی هم وجود نداشت و اگر هم داشت، سازمان‌های فعالی برای تنفیذ قوانین دیده نمی‌شد. لذا دین بود که با دستورهای حقوقی خود، مشکلات انسان را حل می‌کرد، لیکن دنیای امروز چنان از قانون و مجری قانون پُر شده است که جایی تهی دیده نمی‌شود و نیازی به مداخله دین به چشم نمی‌رسد.

این ادعاها و ادعاهای دیگر از این گونه، روزانه روانه بازار گفت‌وگوی بشر می‌شود، اما دین همچنان با قامتِ رسا در میدان ایستاده است و زمام امور کاروان بشر را در کف نیرومند خود دارد. راز این کارایی در چیست؟ آن همه ساحاتی را که علوم تسخیر کرده و گزینه‌های نیکوتری هم ارائه کرده‌اند، جای پای دین در کجاست و قلمرو حاکمیت آن کدام است؟

عبدالحسن خسروپناه و محمد امین احمدی در دو تلاش جداگانه؛ یکی زیر عنوان «انتظار بشر از دین» و دیگری «انتظارات بشر از دین» به این پرسش پاسخ ارائه داشته‌اند که کارشان ستودنی و سعی‌شان سزاوار تمجید است. هر دو پژوهشگر به نکته‌های مشترکی اشاره داشته‌اند.

دانش به انسان قدرت بخشیده، سرعت داده و به آگاهی او بسی افزوده

است. دین، انسان را قادر به تسخیر طبیعت کرده، بیماری‌های زیادی را مهار زده و از میزان مرگ و میر کاسته است. اما آن چه که علم از درک آن عاجز افتاده، «معنای زندگی» است. این دین است که به چرایی هستی پاسخ می‌گوید. هر دینی مبنای خلقت را روشن می‌سازد و از غایه آفرینش سخن می‌زند. در غیاب دین، زندگی معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد و انسان بر هر هوت طبیعت سرگشته و حیران دست و پا می‌زند. از همین جاست هر آن جایی که وفور ابزار صنعتی وجود دارد، وقتی آموزه‌های دینی به کنار نهاده می‌شود، آرامش و اطمینان آدمی رخت می‌بندد و انسان آشفته و پریشان برای آرامش قلبی خود دست به هزاران حيله و نیرنگ می‌زند، گاهی سرگرمی‌های پُر هزینه خلق می‌کند و زمانی هم به مواد تسکین‌بخش اعصاب دست می‌یازد.

امکانات امروزی و سهولت‌های زندگی صنعتی بخشی از ناهمواری‌های زندگی را هموار کرده است، اما ریشه درد، رنج، یأس و فقر را در حیات انسانی نخشکانیده و بشر امروزی بیشتر از پیش درد می‌کشد و عذاب می‌بیند. علم و دانش بشر تا هنوز چاره برای مداوای آن نیافته است، این تنها دین است که با مفاهیم والای خود مانند حکمت، رحمت، آخرت و توکل دردها را تحمل‌پذیر و مشقت‌های زنده‌گی را سهل می‌گرداند. در پی هر دشواری، حکمتی را نهفته می‌بیند و در درون هر دردی به رحمتی امید می‌بندد. ایشار و خودگذری‌ها، خطاها و خیانت‌ها سرانجام در جایی دیگر به محاسبه گرفته می‌آید و هیچ عملی بی‌پاداش باقی نمی‌ماند، به مومنان نیرو می‌دهد و اطمینان قلبی می‌بخشد.

من کیستم؟ از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چیست؟ از سوال‌های اساسی زندگی است. سوال‌هایی که علم تجربی قادر به پاسخ آن نیست و پای توسن علم در این میدان لنگ است. تنها دین است که به هر یک از آن سوال‌ها

پاسخ رضایت‌بخش ارائه می‌دارد، دشواری‌های حیات را سهل و آسان می‌سازد. انسان برای سامان بخشی حیات خود به یک دسته قواعد اخلاقی نیازمند می‌باشد و بدون آن نمی‌تواند زندگی رونق بگیرد. همکاری رواداری، سخاوت سلسله دستورهایی خشک اداری می‌شود و پویایی خود را از دست می‌دهد. اخلاق برای اجرایی شدن خویش باید به مبنای ماورای جهان ماده وابسته باشد که چنین مبنایی را دین تدارک می‌بیند.

عناصر متشکله انسان، چنان است که گاهی از عقل، ماده و تجربه فراتر می‌رود و از جهان دیگری تغذیه می‌دارد که از آن به نام «مواجید عرفانی» یاد می‌شود. لذا انسان بی‌دین پایش در گِل و لای طبیعت گیر است و توان پرواز به ماورا طبیعت را نمی‌یابد و در واقع، انسانیت او مجال تبارز پیدا نمی‌کند. یکی دیگر از کاربردهای دین، دادن آگاهی و معلومات درباره حوادث پس از مرگ است. آن‌چه از بهشت و دوزخ گفته و حساب و کتاب نامیده می‌شود، همه و همه در قاموس دین مطرح شده است. علومی همچون جبر و فیزیک از آن خبری ندارد و دست کیمیا به آن‌ها نمی‌رسد و بدین صورت، این دین است که زندگی را امتداد می‌بخشد، انسان را از بیهودگی می‌رهاند و با پیام حیات سرمدی بر تارک انسان، این گُل سر سبدهستی تاج «کرمنا» می‌نهد.

ایمان و توسعه

نقش آرای اشاعره و معتزله در سازندگی و عمران

توسعه جوامع بدون نوسازی افراد جامعه میسر نیست. انسان جدید با انسان سنتی در عقاید و باورهایی که دارند قابل تفکیک هستند و توسعه، محصول کار و تلاش انسان نو است.

به باور نویسنده عقاید دینی مهم‌ترین و موثرترین عامل سمت و سودهی انسان‌هاست. از این‌رو عمده‌ترین عامل توسعه نیافتگی جوامع اسلامی، باورهای دینی آن‌ها می‌باشد. حدود ۹۰ درصد از مسلمان‌ها به مذهب اشعری پابندند و تا زمانی که باورهای اعتزالی جایگزین این مذهب یعنی اشعری نگردد، آوردن یک تحول بنیادی در حیات مسلمان‌ها نخواهد بود.

مساعی مصلحان و نواندیشان دینی برای تجدید فقه اسلامی، آن‌گونه که ثابت شده است، قادر به پاسخ‌گویی به نیازهای امروزی مسلمان‌ها نمی‌باشد. وضعیت کنونی از مسلمان‌ها جسارت آن را می‌طلبد تا در اصول و اعتقادات دینی خویش جابه‌جایی اساسی انجام دهند و آن چیزی غیر از تمسک جستن به راه و رسم معتزلی‌ها با رعایت مقتضیات زمان چیز دیگری نخواهد بود.

اعتزالی نحلّه {مذهبی} از مسلمان هاست که سابقه تاریخی آن بیشتر از اشاعره است، در دوسده پستین شماری از شخصیت ها در جهان اسلام قد برافراخته اند که فکری خویش را به معتزله می رسانند. واژه های کلیدی: اشاعره، معتزله، پرستش و توسعه

مدخل

معتزله و اشاعره هر دو از بصره برخاسته اند، با این تفاوت که از رهگذر تاریخی معتزله در اوایل قرن دوم ه. ق و اشاعره در میان سده سوم ه. ق. واصل بن عطا که از شاگردان حسن بصری است، به عنوان سر حلقه معتزله شناخته شده است، در حالی که ابوالحسن اشعری پایه گذار مذهب اشعری می باشد. معتزله خود را "اهل التوحید و العدل" می خوانند و در سده دوم و سوم از شهرت و اعتبار فراوانی برخوردار شدند تا حدی که خلفای عباسی همچون مامون و معتصم نیز به حلقه هواداران آن ها درآمدند. شخصیت های نامدار این گروه شامل عمرو بن عبید کابلی، ابوالهدیل علاف، نظام، جاحظ بصری، جارا لله، زمخشری، علی جبائی، خیاط و قاضی عبدالجبار همدانی می باشد. از دو صد سال بدین سو مصلحان و نواندیشانی در میان مسلمان ها قد برافراشتند که افکارشان به درجات متفاوت به اعتزالی نسبت می رسانند؛ سید جمال الدین افغانی، محمد عبده، محمد اقبال لاهوری، محمد ارکون، عبدالکریم سروش، مجتهد شبستری، نصر حامد ابوزید، حسن حنفی و امثال آن ها از نام آوران معتزلی های زمانه ما به شمار می روند.

مورخان، تولد واصل را در سال ۸۰ ذکر کرده اند و وفات او در ۱۳۱ ه. ق اتفاق افتاده است. بدین حساب میان او و ابوالحسن اشعری صد و سی سال فاصله زمانی وجود دارد؛ زیرا در سال ۲۶۰ اشعری متولد شد و تا سن ۴۰ سالگی

هم از هواداران دو آتشفه معتزله بود. او نزد علی جبائی تلمذ می‌کرد، اما اندیشه اشعری به سرعت نفوذ و اعتبار بی‌نظیری کسب کرد؛ به گونه‌ای که در حال حاضر اکثریت مسلمان‌ها پیرو اندیشه‌های وی هستند.

اندیشه اشاعره به لحاظ اندیشه کلامی اهل سنت و جماعت شهرتی به هم رسانیده است. این مذهب برای اولین بار از سوی متوکل خلیفه عباسی رسمیت یافت و از آن زمان به بعد رو به ترقی نهاد. ابتکاری که خواجه نظام‌الملک با اعمار نظامیه‌ها به خرج داد، افکار اشاعره را از گستردگی و غنای فراوانی برخوردار گردانید، در حالی که امروزه از معتزلیان - به جز اصول‌خمسه قاضی عبدالجبار - اثر مستقلی در دست نیست و افکار آن‌ها را از آثار دیگران می‌توان استخراج کرد. نامدارترین شخصیت‌های مذهب اشعری عبارتند از قاضی ابوبکر باقلانی، ابن فورک ابواسحاق اسفراینی، امام الحرمین جوینی، ابوحامد غزالی، فخر رازی، ابوالبرکات بغدادی، قطب شیرازی و امثال آن‌ها. معتزله و اشاعره به عنوان دو مدرسه کلامی مهم و مستقل در میان مسلمان‌ها روی مسایل متعددی اختلاف دارند که در آن میان به باور نویسنده چهار مساله آن اساسی می‌باشد.

چهار مساله اساسی مورد اختلاف معتزله و اشاعره

شماره	مساله	اشاعره	معتزله
۱	خدا باوری	شهنشاه	حکیم و عادل
۲	قرآن	قدیم و غیر مخلوق	حادث و مخلوق
۳	جبر و اختیار	جبر	اختیار
۴	حسن و فبح	شرعی	عقلی

خدا باوری

در منظومه خداشناسی اشاعره، دو مساله بسیار اثرگذار است؛ یکی نظریه اتمیسم و دیگری نفی قاعده علیت.

ابوبکر باقلانی برای اولین بار در میان مسلمانان نظریه تشکیل جهان هستی را از "اجزای لایتجزا" مطرح می‌کند که به زبان فیزیکدان‌های عصر جدید "اتم" خوانده می‌شود. لایب نیتس، فیلسوف آلمانی از آن به "مونا" یاد می‌کند. قبل از آن این نظریه در میان برخی از حکیمان یونان دیده می‌شود. به باور باقلانی، جهان از ذرات ریز و کوچکی ساخته شده است که دیگر قابل تجزیه نیستند. این ذرات پیوسته در حال نو شدن هستند و هر گونه تغییر و تحول در احوال جهان ثمره نو شدن ذرات به اراده پروردگار می‌باشد. این نظریه در آن روزگار، تحلیلی از چگونگی تغییرات و دگرگونی‌های طبیعت به دست داد. از طرفی نیز نیازمندی لحظه به لحظه طبیعت را به وجود خداوند باری ثابت می‌کرد. به سخن دیگر، نو شدن دم به دم جهان از وابستگی پیوسته و گسست ناپذیر جهان هستی نسبت به خداوند حکایت دارد. افزون بر آن، نحوه مدیریت حضرت حق را در جهان بیان می‌کند؛ حق، ذاتی است که لا تاخذه سنه ولا نوم که پینکی و خواب بر او راه ندارد، خستگی به سراغ او نمی‌رود، نیازی به چرت زدن و نفس تازه کردن ندارد. حضرت حق همیشه در کار خدایی است؛ می‌آفریند و می‌میراند. هر نفس جهانی خلق می‌دارد و جایگزین جهان قبلی می‌کند. مولوی در همین باب می‌گوید:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نوشدن اندر بقا
 عمر، همچون جوی نو نو می‌رسد مستمیری می‌نماید در جسد
 عملیه خلقت و مرگ چنان به سرعت، پیوسته و متصل صورت می‌گیرد که
 با چشم عادی قابل رویت نیست، بازهم مولوی؛

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است چون شرر، کز تیز جنبانی به دست
شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع

آب مبدل شد در این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر بر قرار

هر دمی از وی همی آید الست جوهر و اعراض می گردند هست
نفی قاعده علیت از اصول عقاید اشاعره است. امام غزالی از بزرگان
اشاعره در "تهافت الفلاسفه" فصل خاصی را به این موضوع اختصاص داده
است و می گوید: "اقتران میان آنچه از روی عادت سبب می گویند و میان آنچه
مسبب می نامند، نزد ما ضروری نیست، بلکه هر دو چیزی که با هم یکسان و
مساوی نباشند و اثبات یکی، متضمن اثبات دیگری و نفی آن موجب نفی آن
دیگری نباشد، ضرورت یکی، وجود دیگر را ضروری نمی سازد و نه از ضرورت
عدم یکی، عدم دیگری لازم می آید، مانند سیراب شدن و نوشیدن، سیری و
خوردن، سوختن و ملاقات آتش، نور و بر آمدن آفتاب، مرگ و بریدن گردن،
بهبودی و خوردن دارو، روان شدن شکم و مسهل و امثال این ها تا برسد به همه
مشاهدات متقرنات در طب نجوم و صناعات و حرفه ها.

و اقتران آن ها بدان چیزی است که از تقدیر خدای سبحان گذشته و آن ها
را برسبیل تتابع آفریده است نه به جهت آن که با نقش خویش ضروری و افتراق
ناپذیر باشند، بلکه مقدر و ممکن بوده که سیری را بدون خوردن، مرگ را
بدون بریدن رگ گردن و ادامه حیات را با وجود بریدن گردن بیافریند و بدین
ترتیب همه متقرنات دیگر"

از گفته غزالی بر می آید که در نظام هستی یگانه اصل حاکم اراده و خواست خداوند است. هیچ قاعده و قانون دیگری در سامان بخشی جهان وجود ندارد. این خداوند است که به کار، توان بریدن و به شکر، استعداد شیرینی می بخشد. حضرت حق بدون کمترین قید و شرطی می بخشد و می ستاند، پاداش می دهد و مجازات می کند. هر که را خواست هدایت می کند و هر کسی را که اراده کرد به گمراهی و ضلالت سوق می دهد. خواست و اراده پروردگار تابع هیچ نظم و قاعده نیست. مولوی در این باب به رسایی تمام می گوید:

لا ابالی وار آذاش کنم آن خطاها را همه خط بر زیم
 آتش خوش بر فروزیم از کرم تا نماند جرم و ذلت بیش و کم
 آتشی کز شعله اش کمتر شرار می بسوزد جرم و جبر و اختیار
 از نظر اشاعره خداوند به مصداق آیه مبارکه "لایسل عما یفعل و هم یستلون" عمل می دارد. خداوند به خاطر کارهایی که می کند مورد بازخواست قرار نمی گیرد، ولی دیگران مورد بازخواست و پرسش قرار می گیرند. مولوی در مثنوی به تکرار در رد اصل علیت سخن می گوید و تنها از خداوند به عنوان کارساز حقیقی یاد می کند که بدون خواست او نه طبیب اثری دارد و نه دوا ثمری.

از نظر مولوی سراسر قرآن بر نفی قاعده علیت گواهی می دهد و معجزات پیامبران آشکارا از قطع اسباب سخن می گوید.

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام رفض اسباب است و علت و السلام

انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند

جمله قرآن است در قطع سبب عز درویش و هلاک بولهب
در جایی دیگر درباره خداوند می‌گوید:

چار طبع و علت اولی نیستم در تصرف دایماً من باقی‌ام
کار من بی‌علت است و مستقیم هست تقدیرم، نه علت ای سقیم
بجر را گویم که هین پر ناز شو گویم آتش را که رو گلزار شو
کوه را گویم سبک شو همچو پشم چرخ را گویم مرو در پیش چشم
چشمه خورشید را سازیم خشک چشمه خون را به فن سازیم مشک

نفی قاعده اشاعره را به انکار خواص ذاتی اشیا می‌کشاند؛ از همین رو اعتقادشان بر این است که این خداست که هر نفس به اشیا خاصیتی می‌بخشد و یا می‌گیرد. به زبان مولوی:

چون قضا آید طبیب ابله شود آن دوا در نفس خود گمره شود
خدایی که گروه اشاعره ترسیم می‌کنند، بسان سلطان با جلال و شکوهی است که همه امور را در دست با کفایت خویش دارد، خواست و رضایت او تنها نظم‌دهنده امور است، اما معتزله در میان صفات حق تعالی به حکمت و عدالت نظر مضاعف دارند و از این منظر منظومه خداشناسی‌شان را سامان بخشیده‌اند.

به باور معتزله نظام خداوندی بر دو پایه حکمت و عدالت استوار است. حکمت به چند معنی؛^(۱) آفرینش پروردگار بی‌هدف و بی‌غایت نیست و در آفرینش هر پدیده غرضی نهفته است، درحالی‌که شماری از بزرگان اشاعره اعتقاد به غرض در آفرینش را، نقصانی به خداوند می‌پندارند.^(۲) اهداف و مقاصد آفرینش قابل فهم و درک است، همین‌گونه امر و نهی الهی بیرون از حوزه درک عقل نیستند.^(۳) معنی دیگر حکمت که در این نبشته از آن مراد است، خداوند جهان هستی را به وسیله قواعد و سنت‌های معینی اداره می‌کند.

برای گردش زمین به دور خورشید، قاعده‌ای وضع داشته است و برای تولد کودکان، سنتی در میان جوامع انسانی نهاده است. از همان آغاز مقرر داشته تا جوجه‌های کبوتر بال‌دار باشند و فرزندان گربه چنگال‌دار. از خلقت به پاره‌ای از گیاهانی خواص دارویی معینی بخشیده و به نمک شوری عطا کرده است، لذا نمک به لطف ازلی خداوند شور است. تفاوتی ندارد که در کجای زمین باشد و به دست چه کسی بر دیگ ریخته می‌شود. به همین رو ادویه طبی در هند، عربستان، جاپان و لندن یکسان عمل می‌کنند، به دین کسان نمی‌بینند، جنسیت و رنگ و قوم مصرف‌کنندگان را نمی‌پرسند.

معتزله به عدالت در خداشناسی تاکید می‌ورزد. مراد از عدالت در نزد معتزله این است که خداوند برای پاداش و مجازات بندگان حساب و کتابی دارد. براساس آن بدون هیچ، نه کسی را بالا می‌کشد و نه بر کسی خشم می‌گیرد. نزد معتزله، علیت قاعده محکم و استواری است که بنای نظام هستی بر آن نهاده شده است. از دید این طایفه، اگر آتش می‌سوزاند یا اگر آب غرق می‌کند، این اثری است که خداوند در آن‌ها نهاده است، نه آن‌که در کنار خدا، آن‌ها هم به صورت مستقل اثرگذار باشند، درک این خواص از حکمت‌های حق است و مطابق آن عمل کردن و اطاعت از سنت‌های عادلانه اوست.

تحلیل تطبیقی

اعتقاد بر این‌که خداوند متعال همه کاره است؛ علت و سببی در میان نیست. اوست که می‌بخشد و عذاب می‌دهد. اوست که زنده می‌کند و می‌میراند. او ذاتی است که سوال‌پذیر نیست، قاعده قانون هستی بر او که خالق هستی است، جاری نمی‌شود؛ زیرا بالاتر از قوانین حاکم می‌باشد. چنین باوری؛ ۱. خوف و ترس عظیم ایجاد می‌کند و معتقدان آن نظریه باید پیوسته خایف

باشند، ۲. مومنان این اندیشه می‌باید برای رهایی از گرفتاری‌هایی چون فقر، بیماری، جنگ و مصایب دیگر به جلب رضایت پروردگار بپردازند، زیرا این تنها چاره است، ۳. کالایی که می‌تواند خداوند را راضی نگهدارد، لابه و زاری کردن به درگاه اوست. ریاضت کشیدن‌های دشوار، روزه‌های پیایی و نمازهای طولانی، موثرترین راه و چاره است، آن‌گونه که مسلمان‌های اشعری مذهب به جا می‌آورند، ۴. داد خدا قابلیت و بستری نمی‌خواهد، از همین روست که مولوی گوید: ”داد حق را قابلیت کار نیست“ بی‌اعتنایی نسبت به تدبیر امور، برنامه‌ریزی و چاره‌اندیشی در مسایل از پیامدهای دیگر این عقیده است.

در حیات روزمره ما آشکار کثیری از نمونه‌های آن دیده می‌شود. نبرد بیمار نزد طبیب و سپردن آن به تقدیرالهی، تلاش نکردن زیر این عنوان که داد خدا به تلاش و زحمت نیست، برای آمادگی در برابر دشمن، بسنده کردن به نوافل، بر پا کردن ختم قرآن مجید و فرستادن سیل دعا از پیامدهای این اندیشه است؛ اما چگونگی اعتقاد معتزله به خداوند متعال از مسلمان‌ها می‌طلبد تا در پهلوی دعا و نیایش به دریافت رازهای هستی که مخلوق پروردگار به شمار می‌رود، اسباب قدرت، توانایی، عزت و آرامش خود را جستجو کنند. برای توسعه و پیشرفت برنامه‌ریزی کنند، تدابیر کشوری اتخاذ بدارند، برای کسب دانش، تلاش بورزند و برای وقایه کودکان در برابر امراض چنچک و سرخکان واکسین تجویز می‌دارد. کوتاه سخن، اعتقاد اشاعره خودسازی را تقویت می‌دارد و از جهان غافل می‌سازد، از همین جاست که عارفان بزرگی در دامن این مکتب پرورش یافته‌اند. اما باور معتزله، جهان‌شناسی را در حلقه خداشناسی آورده و تعمق در صنع پروردگار را عبادت شمرده است، از همین روست که خردمندانی از میان این طایفه، هم در هیات فیلسوف و هم در سیمای منجم، طبیب و ریاضیدان عرض اندام کرده‌اند.

اعتدال و میانه‌روی در اسلام

تاریخ ادبیات جهان گواهی می‌دهد که مفهوم اعتدال برای بار نخست از سوی حکمای یونان در طبابت به کار رفته است. حکمای یونان، اعتدال را مترادف، توازن می‌شمردند. آن‌ها معتقد بودند، بیماری به اثر عدم تعادل و توازن قوا در وجود آدمی پدید می‌آید. به باور طبیبان یونان قدیم در بدن انسان چهار قوه به نام‌های سودا، صفرا، خون و بلغم فعال می‌باشد. هر گاه یکی از این قوا غلبه یابد، تن آدمی از تعادل بیرون می‌افتد، مزاجش به گرمی یا سردی می‌گراید و به بستر بیماری می‌افتد. با این طرز دید، طبیبان عهد کهن در مداوای بیماران سعی بر این داشتند تا میان قوای چهارگانه یاد شده، توازن برقرار کنند تا در فرجام، تندرستی و سلامت را به بیماران برگردانند. ارسطو، فیلسوف نامدار یونان پای مفهوم اعتدال را به علوم انسانی کشاند و در این باره سخن معروف خود را گفت “فضیلت، حد وسط دو رذیلت است”. معلم اول بر بنیاد این نظریه “اخلاق نیکو ماخوسی” را نگاشت و در آن با شرح و بسط لازم نشان داد که چگونه شجاعت در میانه‌تهور و جبن قرار دارد و سخاوت، حد وسط خست و ولخرجی قرار گرفته است. وی این نظریه را چنان شاخ و برگ بخشید

که زمامدار شایسته را با خوی و دانش متوسط معرفی داشت و حکومت خوب را حکومتی وانمود کرد که از حمایت طبقه متوسط بهره‌مند بوده باشد.

دیدگاه ارسطو از سوی مترجمان عهد عباسی وارد قلمرو جهان اسلام گردید و از همان زمان شماری از مفسرین در آیه "و کذلک جعلنا کم امه وسطاً لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیداً" برای "وسط" معنی معتدل و میانه را پسندیدند و این بابی گردید تا مفاهیم سه‌گانه افراط، تفریط و اعتدال به میان آید و آهسته‌آهسته فربه‌گردد تا حدی که اکنون این مفاهیم معیاری برای معرفی گروه‌های سیاسی و اجتماعی شده است. ارسطو در تعریف اعتدال، سنگ نخست را گذاشت؛ اما برای شناخت

بیشتر و بهتر آن هنوز سوالات متعدد دیگری بر جا مانده است. چه؛ بنابراین مقبولیتی که مفهوم اعتدال و میانه‌روی در اذهان عمومی یافته است، همه گروه‌ها خود را گروه معتدل می‌شمارند و دیگران را اسیر قرائت‌های افراط و تفریط وانمود می‌سازند. لذا این پرسش به قوت مطرح است که چه قرائتی را معتدل می‌توان شمرد و چه گروهی را می‌شود میانه‌رو خواند؟ ممیزه‌ها و نشانه‌های دیدگاه اعتدالی کدام است و چه‌طور می‌توان شناخت که این نظر افراطی است و آن دیگری معتدلی؟

از مدت‌ها پیش متوجه این موضوع شده بودم که مسلمانان در فهم بسیاری از مسایل بنیادی دچار مشکل هستند. مسایلی که روزمره به سادگی از آن عبور می‌کنند و آن را موضوعی حل شده می‌پندارند. از آن میان یکی مفهوم اعتدال و میانه‌روی است، درحالی‌که واقعیت غیر از آن پندار را بازگو می‌دارد، زیرا در میان اندیشمندان مسلمان به ندرت کسانی متوجه این نکته‌ها شده و برای حل‌اجی همچو این مسایل قلم برداشته و وقت صرف کرده‌اند.

نقش زمان و مکان

نخستین نشانه یک رأی اعتدالی آن است که مفتی به وضعیت زمانه آگاه بوده باشد و حین صدور فتوا آن را پاس بدارد. چرخ زمانه به پیش می‌راند و وضعیت تازه خلق می‌دارد. وضعیتی که اگر فتوای پیشین به منصفه اجرا نهاده شود مشکل ساز می‌گردد. در چنین حالی فتوای قبلی جای خود را به فتوای جدید می‌دهد. این قاعده بیشتر در کار نامه عمر بن خطاب (رض) دیده می‌شود. در حالی که نص صریح قرآن وجود داشت. او با قوت گرفتن اسلام سهم مولفه القلوب را از بیت المال قطع کرد و گفت که دیگر نیازی به پرداخت این سهم وجود ندارد. اجرای حد سارق را در سال قحطی مدینه به حالت تعلیق درآورد. هم چنان عمر (رض) حکم پیامبر (ع) در حد زناى محصن را که فرار را مقرر داشته بود، لغو کرد، زیرا این بیم پیش آمده بود که به صف کفار بپیوندند و فتنه بیشتر گردد. به همین منوال عثمان (رض) بن عفان امر کرد، مواشی گمشده را می‌توان فروخت و پولش را نگهداشت تا صاحبش پیدا شود. در حالی که طبق حدیثی که امام مالک از شهاب زهری روایت می‌دارد، جناب پیامبر (ع) از گرفتن و نگهداشتن مواشی نهی کرده بود. در عهد علی (رض) با فاسد شدن اخلاق شماری از کسبه کاران، آن‌ها را مسئول و ضامن کالا و امتعه مردم قرار داد، قبل بر آن چنین قیدی وجود نداشت. صاحب کتاب "ردالمختار" می‌نویسد: «امام ابوحنیفه و یارانش اجرت گرفتن در تعلیم دین را نادرست می‌خواندند، اما با گذشت زمان و پایین آمدن عشق و علاقه علما برای کار داوطلبانه، عالمان حنفی مذهب فتوایی تازه بر خلاف رأی و نظر امام صادر کردند و گرفتن اجرت را به منظور تعلیم امور دینی جایز خواندند و این فتوا تا امروز تطبیق می‌گردد.»

بنابر این تفاوت میان مفتی معتدل و افراطی آن است که مفتی معتدل، شریعت

راز دریاچه لطف وجود حضرت باری تعالی می‌نگرد که به مقصد سامان دادن به حیات مسلمانان وضع شده است. شریعت، یاری‌دهنده و مشکل‌گشاست، نه آن‌که گره دیگری بر گره‌ها بیفزاید و صحنه زندگی را تنگ‌تر کند. بر خلاف مفتی افراطی که جانب نص را می‌گیرد و به تطبیق آن می‌اندیشد. او نقش تحولات ناشی از زمان و مکان را به هیچ می‌گیرد. یکی از نمونه‌های بارز این‌گونه مسایل احکام مربوط به غلام و کنیز است که به حکم تحول زمان از تطبیق بازمانده‌اند، اما گروه‌هایی همچون داعش و بوکوحرام در اجرای آن دست به کار هستند.

با پیشرفت زمانه نسل جدید با خواست‌های تازه و انتظارات نو، پا به عرصه می‌گذارند. این انتظارات در موارد زیادی مشروع و پذیرفتنی است. مفتی نبایستی همه چیز را بر اساس میل و خواست زمانه خویش ارزیابی بدارد و بدین صورت با جریان تاریخ به ستیز برخیزد، آن‌گونه که طالبان و شماری از گروه‌های تندرو اسلامی دیگر با پدیده‌های جدید انجام می‌دهند.

عدم تعصب

انسان بی‌تعصب با انسان بی‌اندیشه یکی نیست. آن یکی دارای راه و اندیشه معین و این دیگری بسان برگ خشکی در مسیر باد است که با وزیدن آن به هر سو می‌رود. تفاوت میان انسان افراطی و شخص معتدل و بی‌تعصب در این است که افراطی، رأی و برداشت خود را یگانه رأی درست و صواب می‌پندارد و بر آن عشق می‌ورزد. به هیچ قیمتی حاضر نیست تا در آن تعدیل وارد آرد. برخلاف او انسان معتدل، فهم خود را یکی از فهم‌های بشری می‌خواند. به خود و نظر خود امتیاز ویژه قائل نمی‌باشد. او به فهم و درک دیگران احترام می‌نهد، خود را نیازمند درک رأی دیگران می‌داند و هرگاه نظر نیکوتری را بشنود، می‌پذیرد و به سخن حق گردن می‌نهد.

مرغ فرد افراطی یک پا دارد و تا پای جان روی حرف خود می‌ایستد. فهم درست و صحیح در انحصارش می‌باشد. اما انسان معتدل از گونه دیگری است. خداوند در وصف آنها می‌فرماید:

”فبشر عبادی الذین یستمعون القول و یتبعون احسنه“ بشارت بده، کسانی را که سخنان (گوناگون) را می‌شوند و نیکوتر آن را می‌پذیرند.

سهل‌گیری

از پایه‌های اساسی اسلام، آسان‌گیری و اجتناب از سخت‌گیری است. روایات زیادی وجود دارد که جناب پیامبر (ع) سخت‌گیری و دشواری‌پسندی را حتی در عبادات نیز محکوم کرده است. به گونه‌ای که باری معاذ (رض) بن جبل را به خاطر طولانی کردن قرائت در نماز سرزنش داشت و فرمود: «این کار نمازگزاران ناتوان و سالخورده را نسبت به نماز بدبین می‌سازد.» پیامبر (ع) مسلمانان را از شب‌خیزی‌های مداوم و روزه‌های پیایی بر حذر داشت و آن حضرت فرمود: «روزه بگیرید و افطار کنید، نماز بخوانید و هم بخوابید. زیرا همان سان که خداوند حق دارد، بدن هم بر شما حق دارد، همسران‌تان نیز حقی دارند و می‌باید آن حق رعایت گردد. در سوره بقره آیه ۱۸۵ آمده است: ”یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر“ خداوند به شما سهولت و آسانی را می‌خواهد، سختی و دشواری را نمی‌خواهد. در آیه ۶ سوره مائده آمده است: ”مایرید الله لیجعل علیکم من حرج“ خداوند نمی‌خواهد شما را در حرج و تنگنا قرار دهد.

عبدالله بن عباس از پیامبر (ص) چنین روایت می‌دارد: ”ایاکم و الغلوفی الدین فانه اهلک من کان قبلکم بالغلوفی الدین“ مبادا در دین غلو و زیاده‌روی کنید، زیرا کسانی که پیش از شما هلاکت شده‌اند، فقط به سبب افراط‌گرایی در دین بوده است.

از سیره نبی کریم است که همیشه راه آسان تر را می‌گزید و از دشواری پرهیز می‌کرد. بخاری و مسلم روایت می‌کنند: ”ما خیر بین امرین الا اختار ایسرهما ما لم یکن اثماً“ هیچ‌گاه در میان دو کار، جز آسان‌ترین آن‌ها را نگزیده‌ام، ما دامی که (آن آسان‌تر) گناه نبوده است.

آمده است؛ مردی بدوی در مسجد النبی ادرار کرد. مردم علیه او بر پا خاستند تا وی را توبیخ کنند و جزای عمل بدش را بدهند، اما پیامبر (ع) به مردم فرمود: ”دعوه و اریقوا علی بوله سجلاً من ماء - او ذنوباً من ماء - فانما بعثتم میسرین و لم تبعثوا معسرین“ او را به حال خودش گذارید، سطل یا دلو بزرگ آب بر (محل) وی بریزید، زیرا شما فقط برای آسان‌گیری برانگیخته شدید، نه برای سخت‌گیری.

از نشانه‌های بارز سهل‌گیری یکی هم آن است که مسلمان برای احترام به هم‌کیشان خود گاهی به مذهب آن‌ها هم عمل بدارد، به‌ویژه که در محل و محیط آن‌ها بوده باشند. در حال حاضر پاره‌ای از درگیری‌های مسلمانان روی مسایلی مانند آمین به جهر یا خفیه، جای بستن دست در نماز و فاصله دو پا در قیام و... که همه از بی‌اعتدالی برخاسته‌اند.

پرهیز از تکفیر

تکفیر، حربه تاریخی و شناخته شده افراطی‌هاست. از زمان علی (رض) که خوارج سر برآوردند و غیر خود را به حربه تکفیر نواختند، تا امروز همه افراطی‌ها از آن بهره می‌برند. مسلمان معتدل هیچ‌گونه گوینده ”لا إله الا الله“ را کافر نمی‌خواند، او میان مسلمان گنه‌کار و کافر فرق می‌نهد و پیوسته جانب خوش‌بینی را در حق برادر مسلمان خود نگه می‌دارد. معذرت مسلمان را می‌پذیرد، سهو و خطای او را نادیده می‌گیرد. از بحث‌های بدبینانه و نفرت‌آور در حق دیگران

اجتناب می‌ورزد. مسلمان معتدل، پهلوهای سازنده و مفید دیگران را می‌بیند و از معایب آن‌ها چشم می‌بندد. با حدس و گمان به میز قضاوت نمی‌نشیند و این آیه مبارکه را دستورالعمل خویش قرار می‌دهد: «یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیراً من الظن إن بعض الظن إثم» ای مومنان از بدگمانی زیاد بپرهیزید، زیرا برخی از گمان‌ها گناه شکرده می‌شوند.

عرف پسندیده

عرف به مرور زمان به اثرناگزیری‌های پیگیر شکل می‌گیرد. از همین جاست که دانستن عرف مردم برای مجتهد، شرط است. هر آن کسی که بر کرسی قضاوت می‌نشیند، از مفتی و قاضی گرفته تا زمامداران محلی باید در حین داوری به عرف حاکم در میان مردم آگاهی داشته باشد، در غیر آن، راه نادرست می‌پیماید و به مشکلات مردم می‌افزاید.

ابن عابدین در این باره می‌گوید: «مفتی و قاضی نمی‌توانند در وجود عرف پسندیده به ظاهر روایت حکم کرده و عرف را ترک کنند.» از مثال‌هایی که در رساله «وسطیت در فتوا» آمده است، یکی هم به کارگیری الفاظ طلاق از سوی شوهر است. مفتی باید به دقت غور کند که این الفاظ در محل مورد نظر چه کاربردی دارد و معنی عرفی آن چیست؟ زیرا با تغییر مکان و زمان، الفاظ می‌توانند معانی متفاوتی یابند که گاه با هم در تناقض می‌باشند. از دید صاحب این قلم، بهره بانکی و رهن (گروی) نیز نظر به ضرورت مردم و فراگیری آن می‌تواند در این چارچوب ارزیابی شوند.

فهم جزئیات در پناه کلیات

امام الحرمین جوینی برای بار نخست، سخن از مقاصد کلی دین به میان

آورد. ابوحامد غزالی شرح بیشتری به این موضوع نگاشت و پس از آن هر یکی سهم خود را در این راستا ادا کردند تا این که نوبت به ابواسحاق شاطبی رسید. شاطبی، بحث مقاصد را به پختگی رساند، وی ۱. حفظ دین ۲. حفظ جان ۳. حفظ مال ۴. حفظ نسل و ۵. حفظ آبرو و حیثیت را از مقاصد اساسی اسلام شمرد. براساس نظریه مقاصد، مسلمان حین داوری باید که قضایای جزئی را در پرتو کلیات دین ارزیابی بدارد. نه آن مسایل جزئی را بر کل اسلام تحمیل بدارد و در نتیجه اصل را قربانی فرع نماید. به عنوان مثال وقتی مسلمانی به اقدامات خشن و خونبار گروه‌های افراطی بر می‌خورد، باید این سوال را بپرسد که آیا این‌گونه اعمال می‌تواند از اسلام و مسلمین دفاع بدارد و سیمای درستی از اسلام در سطح جهان ترسیم کند؟

از ویژگی‌های اشخاص و گروه‌های افراطی یکی این است که به مسائل فرعی می‌چسبند و آن را بزرگ جلوه می‌دهند. در عین حال از ده‌ها امر مهم دینی یا غافل می‌مانند یا هم آن را پایمال می‌دارند. به عنوان نمونه برای گروه طالبان، خون انسان بی‌مقدارتر از آب جوی بود، اما ریش بلند و پوشیدن دستار نسبت به هر کار دیگری برتر می‌آمد. در موارد زیادی دیده شده است که واعظان برای جلب نظر عامه مردم به کلان کردن مسائل فرعی دست می‌یازند، به حدی که مسایل اصلی، قربانی می‌شود یا دست‌کم ناگفته باقی می‌ماند. با سخنرانی‌های پرشور و مهیج، مشکلات مردم از میان نمی‌رود، بلکه با کار خردمندانه و تدبیر فقیهانه می‌توان در رفع مشکلی گام پیش نهاد و آن را از میان برداشت.

تبیین مفاهیم

پاره‌ای از مفاهیم مانند اسلام کامل، اسلام محض، ایمان کامل، ایمان محض،

کفر... آشفته اند و آن‌هایی که بدون تخصص وارد میدان فتوادهی می‌شوند، غوغا برپا می‌دارند. نخست این‌که مفتی شدن به فهم و تخصص بالایی نیاز دارد و نباید هر کسی جرأت آن را داشته باشد که فتوای کفر و ایمان دیگران را صادر کند. در ثانی اخلاص قلبی و نیت خیر برای صدور فتوا بسنده نیست. مفتی باید در کار خود عالم باشد و در چیزی که سخن می‌گوید، دارای تخصص بوده باشد. رعایت نکردن این اصل در موارد فراوانی فتنه برپا داشته و مصیبت‌ها آفریده است. خداوند می‌فرماید: "قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون" به راستی مومنان رستگار شده‌اند، آنان که در نمازشان فروتن هستند.

این‌جا سخن از مومن کامل است که در کنار اقرار و تصدیق اثر آن در نماز خاشعانه‌اش بازتاب می‌یابد.

اما زمانی که پیامبر (ع) می‌گوید: "لایومن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه" هیچ‌یک از شما ایمان (کامل) ندارد تا آن‌که برای برادر (مسلمانش) همان چیزی را بپسندد که برای خویش می‌پسندد.

مصادق این دو نص از هم متفاوت است. یکی مومن کامل و دیگری مومن محض است. هرگز نباید کسی را که برای خود بیشتر از دیگران می‌خواهد، نامسلمان پنداشت و از دایره اسلام بیرون کشید. در حدیث دیگری آمده است:

"المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده" مسلمان کسی است که مسلمانان از (شر) زبان و دست او سالم و در امان باشد.

در حدیثی به روایت احمد، اسلام متعلق به جوارح و ایمان متعلق به قلب دانسته شده است. بدین صورت کافر به دو دسته کافر اعتقادی و کافر عملی تقسیم می‌گردد. مومن با فعل گناه، ایمان خود را از دست نمی‌دهد و به عنوان

مومن باقی می ماند. چنانچه پیامبر اکرم می فرماید: "... فاذا قالوها فقد عصموا منی دماءهم و أموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله" هرگاه (مشرکان) کلمه شهادتین را بر زبان بیاورند به یقین خون ها و مال های خود را از تعرض محفوظ می دارند. مگر به حق آن (از قبیل قصاص... و در باره ایمان قلبی) حساب شان با خداست.

آیه مبارکه "ومن لم یحکم بما أنزل الله فاولئک هم الکافرون" از آیات پر بحث است. عبدالله بن عباس و اکثریت صحابه در مورد آن آیه دست به تأویل زده و گفته اند که حکم کننده به غیر ما انزل الله، کافر عملی می شود، نه آن که از دایره اسلام بیرون گردد و تمام امتیازات خود را در میان مسلمانان از دست دهد.

بی دقتی در این موارد، فراوان دیده شده است که عامه مردم از کافر تراشی واعظان به ستوه آمده اند و با اندکی لغزش سیلی از فتاوا جاری می گردد. شاید علامه اقبال با دیدن این صحنه ها در اشعار خویش "ملا" را کافرگر و کافر تراش توصیف کرد.

نتیجه گرایی

انسان تندرو به پایان و نتیجه کار خود نمی اندیشد و زیر عنوان اجرای وظیفه دست به عمل می زند. اما انسان میانه رو، قبل از اجرای هر کاری به ثمره و نتیجه کار خود فکر می کند و چه بسا که اگر خیری اندک به شری بزرگ بینجامد، از انجام آن دست بر می دارد. "ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم" ای مومنان به معبودها و بت هایی که مشرکان به جز خدا می پرستند، دشنام ندهید تا آن خداوند را از روی جهالت و نادانی دشنام ندهند.

بت‌های مشرکان سزاوار طعن و لعن است، اما چرا باید از این کار دست کشید، زیرا مشرکان به واکنش مشابه می‌پردازند، و خدای حقیقی را دشنام می‌دهند. بنابراین از خیر چنین کاری باید چشم پوشید. به روایت بخاری پیامبر (ص) خطاب به عائشه فرمود: «اگر بیم از نو مسلمانی قوم تو نبود، من تهداب کعبه را به همان تهداب ابراهیم می‌نهادم.» و یا این سخن دیگر ایشان که در حق منافقان گفت: «آن‌ها را بگذارید و نکشید، تا مردم نگویند که محمد دست به کشتار یاران خود زده است.» این همه دلالت بر این دارد، که نتیجه‌گرایی و پایان‌نگری در همه امور یک اصل عمده است و مسلمان میانه‌رو اعمال خویش را بر پایه آن عیار می‌دارد.

اجتناب از یکجانبه‌گرایی

علامه صلاح‌الدین سلجوقی "تخصص" را رهبانیت عصر می‌داند. این سخن بدین معناست که متخصصان در رشته و موضوع ویژه چنان غرق می‌گردند که از سایر جوانب زندگی بی‌خبر می‌مانند. (مثل چکش که همه دنیا را میخ می‌بیند!) مصیبت آن جا افزون‌تر می‌گردد که متخصص، جهان را از دریچه تخصص خویش بنگرد، به سایر رشته‌های علمی واقعی نهد و به همه پرسش‌ها، از منظر دانش واحد خویش پاسخ ارائه دهد. فراوان دیده شده که روان‌شناسان، اقتصاد دانان، جامعه‌شناسان، سیاست دانان،... هر یکی چنان به فضل و برتری دانش خویش یقین حاصل می‌دارند که دیگران در نظرشان به هیچ می‌آید و به همه مشکلات یک راه حل ارائه می‌دارند. چنین کاری از چارچوب اعتدال و میانه‌روی پایبیرون می‌نهد و در دایره افراطی‌گری و تندروی می‌لغزد. بدین صورت باید متوجه آسیب‌های تخصص بود و فرصت نداد تا جهانی بدین پهناوری و تنوع در یک قالب ریخته شود و عرصه زندگی تنگ و تاریک گردد.

معنی دیگر یکجانبه‌گرایی آن است که انسان در داوری خویش راه افراط و تفریط را بپیماید. به این ترتیب که خطای طرف مقابل را به کلی نادیده بگیرند یا به عکس، آن را از حد لازم کلان‌تر جلوه داده و از تمام پهلوهای نیک طرف چشم‌پوشی صورت گیرد.

آهسته و پیوسته

از تفاوت‌های بارز تندروان و میانه‌روان یکی هم این است که تندروان، سنت الهی را - که هر چیزی مرهون وقت و زمانش می‌باشد - نمی‌پذیرند و در زودترین زمان می‌خواهند به اهداف خویش نایل آیند. از گندم زرع شده در مدت چند روزی طلب خرمن دارند و از هسته زردآلو پس از چند هفته درخت تناور و پر میوه انتظار دارند. درحالی‌که چنین افرادی مصداق فرموده پیامبر (ص) اند، که اسب‌شان را خسته می‌کنند و به جایی هم نمی‌رسند. برخلاف اشخاص میانه‌رو که سنت‌های الهی را می‌شناسند و از در سازگاری با آن وارد می‌شوند. با گام‌های آهسته و پیوسته راه می‌پیمایند. آرام و متین و با اطمینان مسیر را طی می‌دارند و با گام‌های ناسنجیده و خیزهای بی‌جا حیات خود و مردم را به مخاطره نمی‌افکنند.

در درازنای تاریخ این افراطی‌ها بوده‌اند که به هوای رسیدن به هدف در زودترین وقت، ماجرا خلق می‌دارند. ترور و کودتا برپا می‌کنند و طوفانی از خون و اشک جاری می‌سازند. در عوض میانه‌روها با کار و کوشش سازنده در میان مردم عمر سپری می‌دارند. در برابر ناملایمی‌ها شکیبایی نشان می‌دهند تا زمینه برآورده شدن اهداف والای ایشان مساعد گردد. شیوه کار و مبارزه میانه‌روها را این آیه شریف نشان می‌دهد: "ادع الی سبیل ربک با لحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی حسن" با حکمت و اندرز

دادن پسندیده به راه پروردگارت فراخوان و با آنان با شیوه که نیکوتر است، مجادله کن.

میانه روها با کار دوام دار راه خود را از تندروها جدا می سازند، اما مهم تر از آن، این است که اعتدال پسندان، مدد و نصرت الهی را با کار و کوشش پیگیر و حساب شده میسر می دانند. درحالی که افراطی ها بدون آن که امتحانی را سپری بدارند و تجربه از گرم و سرد روزگار را طی کنند، مشتاق آن هستند که نصرت پروردگار شامل حال آن ها گردد و کار به سود ایشان پایان یابد.

عدم ظاهرگرایی

از نحله های فکری که در جهان اسلام، بذرتنداندیشی و تندروی را افشاند، مذهب ظاهری است. این مکتب فکری که در گذشته چندان گنده و جدی نبود در دهه های پسین، جدی و قابل تأمل شده است. این دسته در جهان اسلام بنابر عوامل متعدد در میان جوانان جا باز کرده اند. شعارهای جوان پسند و ساده ایشان موجب جذب هزاران جوان در صفوف آن ها شده است و جنبش های تندروانه را شکل بخشیده اند.

چنان که از نام ظاهرگرایان پیداست، به ظاهر نصوص تاکید می دارند، اما زحمت تعلیل یک حکم دینی را نمی پذیرند. به عنوان نمونه ”نهی النبی ان یسافر بالمصحف الی الارض الکفار او ارض العدو“ پیامبر (ص) گرامی از مسافرت با قرآن در سرزمین کفار یا سرزمین دشمن نهی فرمودند. هر محقق می داند که دلیل منع حمل قرآن به سرزمین کفار این است که مبادا بر قرآن اهانتی صورت گیرد، اما اکنون که قرآن در همه جا یافت می شود و مسلمانان در سراسر جهان زندگی می کنند و خطر اهانت به قرآن آن چنان وجود ندارد، نمی توان بر حکم این حدیث عمل داشت. یا هم حدیث دیگری حکایتگر

این است: "نهی النبی المراه ان تسافر بغير محرم" پیامبر (ص) از مسافرت زن بدون محرم نهی فرمودند. مسافرت در قرون قدیم مدت‌ها به طول می‌انجامید و انواع خطرهای می‌توانست در کمین مسافر بوده باشد، در چنین وضعیتی جناب پیامبر (ص) سفر زنان را بدون محرم ممنوع قرار داد، اما امروز از سفرها خطر زدایی شده است؛ پرواز هواپیماها اطمینان بیشتری پیدا کرده‌اند، اگر زنی از یک شهر به شهر دیگر یا از یک کشور به کشور دیگری مسافرت ورزد، چه خطری می‌تواند، او را تهدید کند و بالاخره در حال حاضر علتی که حدیث بر آن بنا گردیده، از میان رفته است. از این‌گونه مسایل فراوان است که به سخن قرضاوی "ظاهر گرایان جدید" صورت نصوص را معیار قرار داده و حاضر به هیچ تعدیلی در آن نیستند که در نتیجه موجب سختگیری شده است.

جمع‌بندی

اعتدال و میانه‌روی از مفاهیمی است که بسیار به کار می‌رود، اما تحلیل و تبیین لازم در آن مورد صورت نگرفته است. این خلاء باعث شده که هر گروهی خود را معتدل بخواند و آشفتگی در ذهن و روان مسلمانان جاری سازد. با توجه به خطری که از سوی تندروان، اسلام و مسلمانان را تهدید می‌کند، واکاوی چنین مفاهیمی از نیازهای اساسی دنیای اسلام به‌شمار می‌رود. بی‌توجهی به این‌گونه مباحث، کثیری از جوانان را نسبت به اسلام دل‌سرد کرده و مهر آموزه‌های غربی را در دل آن‌ها جا داده است. برعکس جوانان احساساتی و تندرو، اعتدال‌گرایان را به محافظه‌کاری و عدم پابندی متهم می‌دارند و از آن فراتر، گاهی نگاه و شیوه برخورد اعتدالی را به تیر اتهام "اسلام آمریکایی" می‌نوازند. حقیقت این است که اسلام ویژگی‌هایی دارد که در ادیان و مکاتب دیگر نظیر آن دیده نمی‌شود. از جمله آسان‌گیری در امور

و عدم خشونت یک اصل اساسی است، ترجیح صلح بر جنگ اصل دیگری است که کسی نمی‌تواند از آن چشم‌پوشی کند. آن‌هایی که در همه مراحل و همه جا جز جنگ چیزی نمی‌شناسند، باید متوجه باشند که آگاهی‌شان از اسلام عمق و ریشه ندارد. همان‌گونه یکتاپرستی عمده‌ترین اصل اسلامی است، جامع بین ماده و معنا، دنیا و آخرت از اصول دیگر اسلام است و هر آن‌که به یک سو بلغزد به هر نیتی که بوده باشد، از راه راست انحراف ورزیده و به خطا رفته است. به همین منوال، اسلام دین واقع‌گرایی است. این دین در عالم خیال به طرح مسایل نمی‌پردازد، قوانین حاکم بر نظام هستی را به رسمیت می‌شناسد و چیزی فراتر از آن نمی‌خواهد و با خیال‌اندیشی به سراغ حل مسائل نمی‌رود. درحالی‌که هر یک از این اصول در خور تحلیل و کالبدشکافی هستند تا جوانان مسلمان از سطح موضوعات به عمق آن رهنمود گردند و پاسخ‌های عقلانی دریافت بدانند. به سلسله آن‌ها یکی هم مفهوم اعتدال و میانه‌روی است که در این جستار به آن اشاره رفت.

آیین اختلاف در اسلام

بنای نظام هستی بر تعدد و اختلاف نهاده شده است. این اختلاف، امری طبیعی و نازدودنی است؛ بنابراین هرگونه کوشش برای ریشه‌کن کردن اختلافات به مثابه آب در هاون کوبیدن است. یعنی همان‌گونه که از رهگذر تکوینی شاهد پدیده‌هایی از نوع جمادات، نباتات، حیوانات، بلندی و پستی، نرمی و درشتی، شب و روز می‌باشیم، در نظام تشریحی نیز باورها و مفاهیم صواب و ناصواب، فاضل و مفضول، پذیرفتنی و ناپذیرفتنی وجود دارند. قرآن مجید در چندین جا سخن از وجود اختلاف در میان ابنای بشر می‌زند و بر آن مُهر تأیید می‌نهد. به عنوان نمونه می‌فرماید: «ولو شاء ربک لجعل الناس امه واحده و لایزالون مختلفین»: اگر پروردگارت می‌خواست همه مردم را امت واحد می‌گردانید (ولی نخواست) و همیشه مردم متفاوت (از نظر باورها) خواهند ماند.

یا در جای دیگر آمده است: «ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمعاً افانت تکره الناس حتی یكونوا مومنین»: اگر پروردگارت (به اجبار) می‌خواست تمام مردم روی زمین ایمان می‌آوردند (ولی نخواست است) آیا تو بر مردم فشار وارد می‌کنی تا ایمان آورند؟ (نباید چنین شود).

همان سان که تفاوت در نظام تکوینی به طبیعت زیبایی بخشیده است، طبیعت را از یک رنگی خسته کننده نیز رهایی داده و زمینه کار و تلاش و در نتیجه پیشرفت و ترقی را فراهم آورده است. وجود اختلاف نظر در میان ابنای بشر سخن از اراده و اختیار آدمی می زند؛ زیرا انسان، آزاد و انتخاب گر خلق شده است؛ آزاد است که چه چیزی را بپذیرد و از قبول چه چیزی ابا ورزد. در واقعیت امر، اختلاف دیدگاه ها موجب رقابت های سازنده و مفید شده و زمینه تکامل و پیشرفت را به میان آورده است. از این رو انسان صاحب نظر، اختلاف را با نگاه مثبت و سازنده می بیند.

در سخنی از پیامبر (ع) وجود تفاوت نظر در میان امت مسلمه، «رحمت» خوانده شده است و احادیثی هم وجود دارد که آزادی فکر و اندیشه را در امور دینی به شدت تشویق می دارد و زیر نام «اجتهاد» به آن هایی که به نظریه پردازی دست می یازند، اجر و پاداش اخروی وعده می دهد. اما اختلافی که عداوت و دشمنی به بار آورد، صفوف مسلمانان را متفرق سازد، تخم کینه و تعصب در میان آن ها پاشد، به شدت نکوهش شده و حتی اگر به ظاهر کار نیکویی هم باشد مردود شناخته شده است؛ زیرا پیامبر (ص) دستور تخریب مسجد «ضرار» را صادر کرد.

یک. عالم کثرت

وجود اختلاف قابل چشم پوشی نیست. آن هایی هم که خواسته اند همه مسایل از کلی گرفته تا جزئی را یک رنگ و یک سو بسازند، خیمه استبداد برافراشته اند و روی خود سیاه کرده اند. از همین رو مسلمان خوب تفاوت ها را می پذیرد، با آن ها کنار می آید و آن را از اسباب جلال و جمال پروردگار می داند که بدون آن، نه زندگی رمقی دارد و نه هم جریان تاریخ، طپشی!

هر متنی وقتی مورد تفسیر یا تأویل قرار می‌گیرد دیدگاه‌های گوناگونی را به بار می‌آورد. این گستردگی ذات انسان است که هر یک به گونه‌ای می‌نگرد و با سلیقه‌ای خاص با متون برخورد می‌دارد. وجود تفاسیر متعدد، مذاهب فقهی گوناگون و مشرب‌های کلامی و سیاسی مختلف در میان مسلمانان، سخن از همین مسأله می‌گوید. جمهور مسلمانان، اختلاف را پذیرفته و به دیدگاه مخالفان‌شان احترام کرده‌اند. حکایات و داستان‌های زیادی وجود دارد که امامان و پیشوایان با وجود اختلاف دیدگاه به یکدیگر حرمت نهاده‌اند. مورخان آورده‌اند که هارون الرشید خلیفه عباسی از امام مالک (رح) خواست که اجازه دهد که «الموطأ» را به عنوان سند مذهب رسمی خلافت بشناسد و به سراسر قلمرو اسلامی دستور دهد که مطابق آن نظام شرعی را عیار سازند، اما امام این پیشنهاد را رد کرد و گفت: «این کار جلوی رأی و اجتهاد دیگران را سد می‌دارد و مانع پویایی دین می‌گردد. چه بسا که کسانی دیگر نیکوتر از او به درک حقیقت نایل آیند.»

دو. رعایت موازین اخلاقی

یک دعوتگر هیچ‌گاه مخالفانش را توهین و تحقیر نمی‌کند. به دشنام و ناسزا لب نمی‌آلاید. با طعنه و تمسخر با طرف مقابل حرف نمی‌زند. برای سبک کردن حریف، تهمت و افترا نمی‌بندد. دروغ نمی‌گوید. معایب جسمی حریف را به منظور غلبه یافتن در مناظره دستاویز قرار نمی‌دهد و اشتباهات گذشته طرف را که از جنس دیگری بوده است، مطرح نمی‌سازد.

نشر یک نظریه صواب و نقد دیدگاه ناصواب از دید یک مسلمان خوب شامل دعوت اسلامی می‌شود که در چارچوب امر به معروف و نهی از منکر جا می‌گیرد. به تعبیر دیگر در قرآن «تواصی به حق» خوانده می‌شود که هیچ‌گاه

با فخر فروشی و تکبر نمی سازد و با هر عملی که به آبرو و عزت دیگران آسیب برساند، منافات دارد.

اسلام، آبرو و حیثیت مسلمان را مانند خونش پاس می دارد. بنابراین کسانی که به نقد سخنان مخالفان خود می پردازند، می باید این اصل بنیادی را مراعات کنند. آن هایی که به بحث و مناظره می پردازند، باید متوجه زبان خود باشند که کلمه ای می تواند دشمنی ایجاد کند، فضای سالم گفت وگو را به جنگ و درگیری بدل کند و از همه مهم تر این که بدون مراعات ادب گفت وگو، مسلمان از میدان دعوتگری به صحنه پرخاشگری کشانیده می شود و تمام تلاش به جای سود، زیان به بار می آورد. خداوند در سوره انعام، احترام به دیگران را به قدری جدی گرفته است که حتی مسلمانان را از توهین و تحقیر خدایان دروغین (بت ها) مشرکان نهی می دارد تا به خدای راستین آن ها توهین نشود.

سه. مباحثه علمی

در قرآن مجید از مباحثه علمی به دعوت با "حکمت" یاد شده است. از شروط مباحثه علمی آن است که در آن سخن و ادعای طرف مورد مناقشه قرار می گیرد، نه خود شخص. حق می تواند از هر کسی اظهار گردد. سخن حق در انحصار کسی نیست و هیچ کس نمی تواند ادعای آن را داشته باشد که دیگران از رسیدن به حق محروم هستند. هر کسی با کار و کوشش می تواند به مدارجی برسد و حرف جدیدی را از دل نظام هستی دریابد. دستیابی به حقیقت، کار و کوشش می طلبد و خداوند متعال به صراحت می فرماید: "لیس للانسان الا ما سعی": انسان درست همان چیزی را درمی یابد که کوشیده است. از این رو دسترسی به حقیقت اصل و نسب نمی شناسد، با خون و نژاد پیوندی ندارد، به ثروت پدری و منزلت اجتماعی کس تعلق ندارد. از همین روست که بانویی در

مسجدالنبی، بر حرف عمر بن خطاب اعتراض می‌دارد و ناراستی او را راست می‌کند و در پاسخ، عمر نیز از او تمجید به عمل می‌آورد. به سخن سعدی:

بزرگی به عقل است نه به سال توان‌گری به هنر است نه به مال
گاهی دیده شده که شماری به جای نقد سخن، به جرح گوینده سخن می‌پردازند، از اجداد طرف می‌گویند، قوم و تبار او را به تخفیف می‌گیرند. این‌گونه رفتار نه تنها سود آخروی به بار نمی‌آورد، بل فتنه‌ها برپا می‌دارد و به کدورت‌ها می‌افزاید و چه بسا که اسباب تفرقه و خصومت میان گروه‌های بشری را به بار می‌آورد.

انسان، موجودی در حال شدن است و هر لحظه قابلیت تغییر و اصلاح را دارد. آن‌که به میدان نقد می‌رود، امروز طرف را به خاطر دیروز آن رد نمی‌کند، نیکی‌های امروزی را به خاطر زشتی‌های گذشته‌اش نادیده نمی‌گیرد.

در یک مباحثه علمی، غرض کشف حقیقت است، نه مجاب کردن طرف با توسل به حيله‌های گوناگون؛ لذا مبالغه کردن و از گاه کوه ساختن و مطالب را تحریف کردن در فرهنگ اسلامی جا ندارد و تجارب بشری نیز آن را بی‌ثمر ثابت کرده است.

چهار. یقین نه گمان

مسلمان راستین بر اساس حدس و گمان قضاوت نمی‌کند. وقتی خبری را شنید، درباره آن به تحقیق می‌پردازد. خداوند می‌فرماید: ”یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهاله فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین“؛ ای مومنان، اگر فاسقی خبری را به شما رسانید، درباره آن تحقیق کنید، مبدا بدون آگاهی به گروهی آسیب برسانید و سپس از کار خود پشیمان شوید.

همچنان در "سنن ابو داوود" آمده است: "ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث": از ظن و گمان دوری جوئید، چون گمان، دروغ‌ترین سخن است. کسی جز خدای متعال از درون قلب‌ها آگاه نیست. پس با حدس و گمان نباید بر ایمان و عقیده کسی شک کرد و به داوری نشست. بر مسلمان خوب لازم است که در مسایل ایمان و عقیده دیگران، به ظاهر مسئله اکتفا ورزد؛ همین که شخصی ادعای مسلمانی کرد، باید به آن بسنده شود و مانند سایر مسلمانان با او معامله صورت گیرد. مسلمان با ارتکاب گناه کافر نمی‌شود و عاصی از دایره اسلام بیرون نمی‌رود. سعدی در این باب سخنِ نغزی دارد:

هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک‌مرد انگار
 ورنه ندانی که در نهانش چیست محتسب را درون خانه چه کار؟

مسلمان خوب به چیزی که واقف نیست، نظر نمی‌دهد. با بیرون دادن حدسیات خویش، اذهان دیگران را آشفته نمی‌سازد و به پریشانی وضعیت دست نمی‌یازد. شواهد تاریخی زیادی وجود دارد که اصحاب پیامبر و تابعین از دادن فتوا سر باز می‌زدند و می‌گذاشتند که دیگران در مورد ابراز نظر کنند. یک حرف یا یک جمله نیکو و شایسته منشای خیر و برکت زیادی می‌گردد، برعکس اگر آن حرف بی‌جا و نادرست باشد، فتنه‌ها برپا می‌دارد و مصیبت‌ها خلق می‌کند. در مسایل فرعی، هرگاه اختلافی به وجود آید، روح اسلام به جانب آسانی و سهولت میل دارد و ترجیح بر آن است. همچنان آیات محکم پایه استدلال قرار می‌گیرند، نه آیات مشابه.

پنج. جست‌وجوی حقیقت

اسلام، تعصب را محکوم می‌دارد. خداوند می‌فرماید: "بشارت بده آن‌هایی را که سخنان مختلف را می‌شنوند و از آن میان بهترین آن را می‌پذیرند". در میان

اولاد بشر به سخن امام مالک (ع) معصوم آن بود که در مدینه خوابیده است، دیگر کسی معصوم نیست؛ نه پیر، نه شیخ، نه امام و نه مفتی... چسپیدن به رأی و نظریک عالم ورد کردن دیگران بدون حجت و برهان، هم خلاف عقل است و هم مغایر شرع. مسلمان خوب باید تحمل شنیدن حرف و نظر مخالفان خود را داشته باشد و از آن فراتر، این روحیه را داشته باشد که اگر نظر مخالفی را درست و صواب بیابد با چهره گشاده آن را پذیرا گردد. این قاعده به صراحت می‌گوید در مسایل اجتهادی، عدم قطعیت حکم فرماست و هر کسی می‌تواند از امامی پیروی کند. سختگیری و تعصب در این‌گونه موارد محل ندارد.

مسلمان خوب، سخن و برداشت خود را تنها حرف و راه درست نمی‌شمارد؛ بلکه می‌گوید این نظر من است و احتمال خطا هم در آن وجود دارد. او از جانب مقابل هم دلیل و برهان می‌طلبد و در چارچوب منطق مناقشه می‌کند، ولی هیچ‌گاه دست به لجبازی نمی‌زند، دو پا را در یک کفش نمی‌کند، بی‌جهت بر حرف خویش اصرار نمی‌ورزد و بی‌دلیل از قبول حرف مخالف سرباز نمی‌زند. او با بازی زبانی، از یک شاخه به شاخه دیگر نمی‌پرد. زبان بازی شاید در همان مجلس به سود مناظره‌کننده بینجامد، اما از اینکه چنین کاری به قلب‌ها نمی‌نشیند و رضایت درونی را به دست نمی‌آورد، نه تنها بی‌ثمر است؛ بلکه عقده‌آور و خصومت‌آفرین نیز می‌باشد. مسلمان خوب مناظره را نوعی عبادت می‌شمارد. قواعد عبادت را رعایت می‌دارد. از شکست مخالف خوشحال نمی‌شود و سر و صدا برپا نمی‌کند. او برای ساکت کردن حریف از وسایل نامشروع هرگز بهره نمی‌گیرد.

شش. رأی اکثریت

دلیل و برهان در همه جا کارساز نمی‌باشد؛ زیرا در پاره‌ای موارد هر دو جانب

دلایلی ارائه می‌دارند و خود را ذی‌حق می‌شمارند. در این صورت، راه حل اختلافات تن‌دادن به رأی اکثریت است، آن‌گونه که در همه پارلمان‌ها معمول می‌باشد. کثیری از اندیشمندان مسلمان معاصر، دموکراسی را پذیرفته و مصوبه‌های پارلمان را مشروع می‌شمارند؛ مصوبه‌هایی که با رأی اکثریت به تصویب می‌رسند.

رأی اکثریت برابر با حقانیت نیست، اما تنها راه ترک مخاصمت است و بدون توسل بدان، دسترسی به یک تصمیم واحد ناممکن است. چه بسا که رأی اکثریت پس از مدتی ناکارآمد و زیان‌بار ثابت می‌شود و آن تصمیم دوباره شکسته می‌گردد و رأی جانبی که دیروز در اقلیت قرار داشت، به منصفه اجرا نهاده می‌شود. مرجع بودن رأی اکثریت در مسایل اجتهادی در میان دانشمندان مسلمان از دیرزمان بدین سویک امر پذیرفته شده است و از آن به ”نظر جمهور“ یاد می‌شود.

هفت. عیب‌جویی

اقبال لاهوری در شعر بلندی زیر عنوان ”پارلمان ابلیس“ مجلسی فرضی می‌آراید. موضوع بحث این مجلس، جست‌وجوی راه‌های تضعیف مسلمانان است. در این مجلس، یکی گوید ناسیونالیسم مناسب‌ترین وسیله درهم‌کوبیدن مسلمانان است. دیگری دامن‌زدن به اختلافات فرقه‌ای را راه دستیابی بدین امر می‌خواند. به همین‌گونه هر یک طرحی ارائه می‌دارد و سخنی به میان می‌آورد؛ اما در پایان رئیس جلسه به عنوان نتیجه بحث می‌گوید، بهترین حربه آن است که علمای مسلمان سرگرم مباحثات دستوری باشند و بدین کار دل‌خوش گردند و مجالی برای اندیشیدن پیرامون مسایل عمده و اساسی جهان اسلام نیابند.

در نقدهای امروزی فراوان دیده شده که منتقد به اصل موضوع چندان نمی‌پردازد و وقت و توان خود را در بازنمایی نکته‌های جزئی به خرج می‌رساند. از نارسایی‌های جمله‌ها می‌گوید و اشتباهات املائی را برمی‌شمارد. بدین صورت مخالف خویش را می‌خواهد به زیر کشد و حرفش را بی‌مقدار نشان دهد. این شیوه در واقع نه نقد است و نه مخالفت روش‌مند، بلکه عیب‌جویی محض است که نه به نویسنده سودی بار می‌آورد و نه به خواننده. درست‌نویسی، فضیلت بزرگی است، اما شرط درست‌اندیشیدن، درست‌نوشتن نیست. فراوان متفکران و اندیشمندان بوده و هستند که نظریه‌های بکر و بدیع‌شان در عالم غوغا برپا کرده است، اما نوشته‌های ایشان را ویراستاران، تنظیم و ترتیب کرده‌اند. جهان امروز نویسندگی را از ویراستاری جدا کرده و هر نوشته می‌باید زیر تیغ ویراستار برود تا چاپ و نشر گردد.

هشت. نقد

این سخن تکراری است که نقد باید نشان‌دهنده راه‌حل باشد. در کشور ما بر این گفته چنان تکیه می‌شود که گویی سخنی از لوح محفوظ است! نقد دو گونه است: ۱. نظریه‌ای را باطل می‌سازد؛ ۲. راه تازه‌ای می‌نمایاند. هر دو گونه آن حایز اهمیت است. این‌که خطای یک نظریه آشکار گردد، مگر کار اندکی است؟ این‌که زیان‌های یک دارو برملاگردد، آیا اقدام بی‌بهرایی است؟ مسلماً آن‌هایی هم که به جای برشمردن کاستی‌های یک اثر، راه‌های بدیل را نشان‌دهی می‌کنند، کار نیکویی انجام می‌دهند. منتقد توانا هیچ‌گاه از محاسن یک اثر چشم نمی‌پوشد و نخست خوبی‌های اثر مورد نظر را بازتاب می‌دهد. چنین منتقدی، دیدگاه خود را به گونه‌ای بیان می‌دارد که باعث جریحه‌دار شدن احساسات طرف مقابل نگردد و در پایان، تفاوت دیدگاه‌ها

به عرصه عقده‌گشایی‌های شخصی بدل نشود. به سخن دیگر، منتقد توانا در بیان نظریه خویش از ”حُسن تعبیر“ استفاده می‌برد.

شرط نقادی، تخصص نیست. فراوان هستند آن‌هایی که در عرصه‌های گوناگون دست به ابداع و ابتکار زده‌اند، بدون آن‌که تخصص لازم را در آن مورد دارا باشند.

در افغانستان شرط داشتن تخصص برای نقد، موجب شده که خودسانسوری حاکم گردد و کسانی از بیم آن‌که از او نپرسند ”چه سر رشته داری که در این زمینه حرف می‌زنی؟“ لب فرو می‌بندند و دیدگاه‌های خود را در سینه حبس می‌کنند. اندک آزادی بیانی که در کشور حکم فرما گردیده، در پاره‌ای از موارد باعث شده که اشخاص غیرمسلمی هم در باب سیاست، اقتصاد، تجارت و معماری، کارنامه‌های درخور وصفی از خود به نمایش بگذارند که شایسته است به آن‌ها شادباش گفت.

نقد، همنشین ابتکار است. چه بسا کسانی تحصیل می‌کنند و سال‌ها فعالیت می‌ورزند، اما دماغ‌شان از ابتکار تهی است و شخصی دیگر بدون هیچ پیشینه حرفی می‌زند که خطاهای یک اثر نمایان می‌گردد و طرحی می‌ریزد که با دفتر و دیوان متخصصان نمی‌خواند؛ اما سازنده و مفید می‌باشد.

نُه. اهل حل و عقد

از آن جایی که در ادبیات، اهل حل و عقد از جایگاه رفیعی در تصمیم‌گیری‌ها برخوردارند، شایسته است که معنی آن را دریافت و اهل آن را شناخت. راشد غنوشی، متفکر نامدار تونسی، ”اهل حل و عقد“ را اهل تخصص و تجربه معنی کرده است. این سخن بدین معناست که در اسلام اشخاص جامع‌الکمالات وجود ندارند. کسی را صلاحیت آن نیست که در همه امور

دست باز داشته باشد، بلکه هر که را از بهر کاری ساخته‌اند. صاحب‌نظران امور سیاسی عده‌ای هستند و اشخاص واجد صلاحیت در عرصه نظامی و اقتصادی افرادی دیگر. هرکدام در بخش معینی اهل حل و عقد شمرده می‌شوند و سخن‌شان درخور توجه و قابل رعایت است.

به بیان دیگر اسلام تخصص و تجربه را به شدت ارج می‌نهد و هرکسی را نظر به تخصص و درایتش در همان مورد "اهل حل و عقد" می‌شمارد.

ده. اولویت‌بندی

برای اختلاف ورزیدن زمینه‌های زیادی وجود دارد. هر روز می‌توان در ده‌ها مورد اختلاف کرد، به بحث پرداخت، عرق ریخت و معرکه آراست. در زندگی از اختلاف ورزیدن ناگزیریم، اما روی چه مسایلی باید به عرصه مبارزه رفت؟ مسلمان هوشیار در هر زمانی به رده‌بندی مسائل می‌پردازد و روی آن نکته‌ها به جدال برمی‌خیزد که اهمیت بیشتر داشته باشد و حل آن، اشخاص کثیری را سعادتمند سازد. اختلاف روی مسایل جزئی در اوضاع بحرانی کار افراد کم‌مایه است.

منابع:

۱. آیین اختلاف در اسلام، نوشته طه جابر العلوانی، مترجم: فضل‌الرحمن فاضل

۲. گفت‌وگو با مخالف از منظر قرآن، نوشته مولود بهرامیان

۳. دین‌باوری، ادب نقد، نوشته محمد احمدیان.

چنین گفت ابن خلدون

دریافت من از مقدمه

ارسطوی علوم اجتماعی

ابن خلدون، بزرگترین عقل علوم اجتماعی جهان اسلام و از سرآمدان نوابغ عالم است. او در این عرصه بالاتر از فارابی و ابن سینا پرواز می‌کند و اثر او در دنیای علم و دانش بشری تنها با ارسطو قابل مقایسه است، شهرت وی به خاطر نگارش مقدمه‌ای است که در میان پارسی‌گویان به "مقدمه ابن خلدون" شهرت دارد.

عبدالرحمن ابن خلدون (۱۴۰۶-۱۳۳۲ م) در تونس به دنیا آمد و در قاهره چشم از جهان بست. او در "مقدمه" طرح نوی در علوم اجتماعی افکند و دانش‌های مهمی نظیر فلسفه، تاریخ، جامعه‌شناسی و اقتصاد سیاسی را پایه‌گذاری کرد. آن‌چه در قرون بعدی از فرهیختگان اروپایی انجام دادند، در واقع گام در نقش قدم او نهادند. کتاب معروف مقدمه به همت محمد پروین گنابادی به پارسی برگردان شده و از سوی انتشارات علمی فرهنگی به طبع رسیده است. کتاب در دو مجلد به زیور چاپ آراسته گردیده که شامل

بیش از هزار برگ می‌شود. کتاب از ابتدا برای من که در پی فرصتی بودم تا فشرده‌ای از آن تهیه بدارم و تقدیم نسل جوان کنم جذاب بود تا این که به لطف و یاری حضرت حق این فرصت به دست آمد. از این بابت؛ خدا را هزاران هزار شکر می‌گویم و سر بندگی به درگاه او خم می‌دارم.

اساس کار در این نوشته این است که هر فصل با اختصار و زبان ساده نگارش یافته است تا برای جوانان خسته‌کننده نبوده باشد. اما محققان هرگز با این نبشته قانع نخواهند بود و عطش آن‌ها را فرو نخواهد نشاند که جای آن‌ها اصل کتاب دو جلدی است.

از خداوند منان توفیق می‌خواهم.

عبدالحفیظ منصور

۹ حوت (اسفند) ۱۴۰۰

مشهد

۱. مسایلی که مؤرخان را به خطا می‌برد

تاریخ گذشته نشان می‌دهد که کثیری از مؤرخان در مورد اندازه ثروت یا شمار سربازان و در یک کلام در مورد آمار به خطا افتاده‌اند. آن‌ها اخبار خویش را از کسی یا سندی نقل کرده‌اند؛ بدون آن که عقل خویش را در آن مورد به داوری گیرند و درباره صحت و سقم آن بیندیشند. این مورد چنان شایع و فراگیر است که در زمانه ما نیز شماری از تاریخ‌نگاران از این ناحیه به اشتباه می‌روند. درین باب آن چه امروز می‌گذرد گواه صادق این سخن است که گذشته به آینده شبیه‌تر از آب به آب است.

روح آدمی شیفته عجایب و غرایب است و گزافه‌گویی را دوست می‌دارد. از این رو مؤرخ می‌باید آن چه را می‌شنود به درستی ارزیابی بدارد تا واقعیت‌ها

از گزافه‌ها جدا شوند. اندکی سهل‌انگاری، تاریخ‌نویس را به دام می‌افکند و مورد هجوم نقادان قرار می‌دهد. از نیرنگ‌هایی که گاهی بر سر راه مؤرخان سبز می‌شود آن است که گفته شود، فلان مسأله یا بهمان موضوع را عده‌ای از خواص دانند و به راز آن تنها جنیان واقف هستند. چنین حرف‌هایی به خرافات شبیه‌تر است تا به وقایع تاریخی.

آدمی، تنها شیفته گزافه‌گویی و مبالغه نمی‌باشد، از این رو کسانی از روی حسد و کینه در مورد رقبای نیرومندشان سخن‌هایی می‌سازند تا وجهه و اعتبار او را آسیب‌رسانند. در این میان نظر به جایگاهی که زنان دارند، مورد اتهامات و افتراءهای نابجا قرار می‌گیرند که باید مؤرخ سخت متوجه این امر بوده باشد.

مؤرخ نباید کسی را به خاطر شهرت و آوازه‌اش مورد اعتماد قرار دهد، مگر با دلیل و برهان. قیاس و تقلید از متداول‌ترین راه‌هایی است که بشر در پیش می‌نهد، اما تاریخ‌نگار باید ملتفت بوده باشد، اوضاع و احوال اقوام و ملت‌ها با یکدیگر تفاوت دارند. نباید ناآگاهانه یکی را با دیگری به قیاس گیرد. هر ملتی و هر قومی با توجه با وضعیت و شرایط خویش، دستخوش تغییر و تحول می‌گردد. به همین سان با گذشت زمان وضعیت یک ملت نیز دگرگون می‌شود و یکسان باقی نمی‌ماند. در میان عوامل عدیده، عادات پادشاهان در تغییر و تحول اقوام مؤثر می‌باشد؛ از همین جاست که گفته‌اند، مردم بر دین پادشاه خود باشند.

انسان وقتی به آیینی باور پیدا کرد، پذیرش آن چه موافق آن بوده باشد برایش آسان و پذیرفتن آن چه مخالف آن باشد، دشوار می‌گردد. بر مردم است که راویان اخبار را از این ناحیه به بررسی و کنکاش بگیرد تا چه چیزی را بر زبان جاری می‌سازند و چه چیزی را سعی در نهان کردنش می‌دارند.

قدرتمندان همیشه در جست‌وجوی کسانی هستند تا برای ایشان مدیحه‌سرایی کنند. از توانایی‌هایش بگویند و برای آنها کرامات بتراشند. این جای دیگری برای دقت است تا آن‌که تاریخ می‌نویسد، مدیحه‌گویی را از واقعیت‌ها تفکیک بدارد.

۲. طبیعت اجتماع بشری

از نظر حکما، انسان دارای سرشت مدنی است. ناگزیر است اجتماعی تشکیل دهد که در اصطلاح آن را مدنیت (شهر نشینی) گویند و معنی آن عمران است.

خداوند برای هر جاننداری ابزار و وسیله‌ای دفاع عنایت فرموده است. برای انسان دست و اندیشه‌اش مهم‌ترین ابزار دفاعی اوست. او فکر کرده و با دستانش وسایل گوناگون خلق می‌کند. چون هر انسانی از این نعمت بهره‌مند است، در دفاع در برابر یکدیگر نمی‌توان به دست و اندیشه‌اش بسنده کند، زیرا نمی‌تواند موانع کافی برای انسان بوده باشد. از همین رو برای جلوگیری از تهاجم و تجاوز دیگر یا دیگران چاره آن است تا دست همکاری به هم داده و از میان خود کسی را که تسلط و زورمندی داشته باشد، برگزینند تا مانع از تجاوز دیگران گردد. به آن شخص پادشاه گویند.

در میان بشر کسانی به نام نبی پرچم افراشته‌اند، سعی حکما در شناخت اهمیت کار آن‌ها به جایی نرسیده و نظریه پردازیشان ناقص بوده است و تنها از راه شرع می‌باید به آن پرداخته آید.

پیامبران دارای علائمی هستند: ^(۱) به ایشان وحی دست می‌دهد. ^(۲) پیامبران مردم را به امور دینی و عبادت دعوت می‌دارند و خود در این راستا الگو و نمونه می‌باشند. ^(۳) دارای خلق و خوی نیکو هستند. از بینوایان

دستگیری می‌کنند و در دفاع از ستمدیدگان قرار می‌گیرند. حضرت ابوبکر و حضرت خدیجه، پیامبر را با این صفاتش شناختند و نیاز به معجزه نشد. ^(۴) از میان اقوام بزرگ و با نسب بر می‌خیزند. ^(۵) پیامبران برای اثبات مأموریت خدایی خود گاهی که نیاز می‌افتد، اعمال فوق‌العاده نشان می‌دهند که هدفش هدایت مردم است و به آن معجزه گویند.

پیامبران به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ نبی و رسول. رسول به پیامبرانی می‌گویند که وحی دریافت می‌دارد، اما نبی آن کسی است که در خواب دستورهایی به دست می‌آورد. رؤیای صالحه بنا بر فرمایش حضرت رسول (ص) یکی از راه‌هایی است که انسان‌های صادق از اوضاع و احوال آینده با خبر می‌شوند.

در کتاب "غایت‌الحکیم" اثر مسلم بن محمد مادریدی از شیوه‌ای یاد شده است که با آن روش می‌توان در عالم رؤیا از آینده کار خویش آگاهی یافت. روش این است که شخص قبل از خواب این کلمات را بخواند حاجت خویش به یاد آورد و بخواب رود. "تماغس، بعدان، سواد، وغداس، نوفنا، غادس" انسان‌ها میل شدیدی به دانستن آینده خویش دارند. از این رو شماری به فال و رمل مبادرت می‌ورزند و عده‌ای با دیدن آئینه و طاس‌های آب یا استخوان حیوانات به پیشگویی می‌پردازند، همه این‌ها جزو علوم انسانی است و در میان مردمان وجود دارد.

گروهی از متصوفه، بهلول صفت و کم خرد هستند. آنها به دیوانه‌ها شبیه‌ترند تا به عاقلان. گاهی حرف‌هایی از این دسته نیز به صحت پیوسته است. هر چند متشرعان با آن از در مخالفت پیش می‌آیند و سخنان آن‌ها را نمی‌پذیرند و مدعی‌اند که چنین مقاماتی تنها در پرتو عبادت حاصل می‌شود، اما این پندار نادرست است؛ زیرا خداوند احسان و کرم خود را به هر که بخواهد ارزانی می‌دارد.

۳. بادیه‌نشینی

تفاوت عادات و رسوم و شئون زندگانی اقوام و ملت‌ها در اثر اختلافی است که در شیوه معاش (اقتصاد) خود پیش می‌گیرند. اجتماع انسانی، تنها برای تعاون و همکاری در راه به دست آوردن وسایل معاش است. این نیازمندی‌ها از مسایل ابتدایی آغاز می‌یابد و با توسعه زندگی، شاخ و برگ‌هایی به آن افزوده می‌گردد.

زندگی بدوی و بادیه‌نشینی به منظور پرورش گله‌ها و کشاورزی از بنیادی‌ترین شیوه‌های زندگانی بشر است که به شهرنشینی پایان می‌پذیرد. بادیه‌نشینان به خاطر این‌که در محیط سختی پرورش می‌یابند و از تحمل و ناز و نعمت به دور هستند، در مقایسه با شهرنشینان دلیرتر و در صفای باطن، دیندارتر هستند. شهرنشینان، جبون و در میدان رویارویی با بادیه‌نشینان بی‌جرات‌تر هستند. آن‌ها خوی کودکان و زنان را دارا می‌باشند. زبان‌شان آلوده و فاقد تمکین و وقار هستند. زندگانی در شهر، ایجاب می‌دارد تا شهرنشینان همیشه تابع قانون باشند و پیوسته زیر نظارت حکام قرار داشته باشند. با مرور زمان این امر خوی دلیری و سرسختی را از آن‌ها می‌ستاند، اعتماد به نفس آن‌ها را زایل می‌سازد و از آن‌ها اشخاص ستم‌کش و زبون تحویل جامعه می‌دهد. به هر پیمان‌ه که فرمان‌های دولتی با زور و تهدید همراه باشد، به همان اندازه خواری و ذلت را در میان مردم ترویج می‌بخشد. از این رو شماری از بزرگان بر این مهم تاکید داشته‌اند که نباید بر دانشجویان سختگیری کرد و آن‌ها را به شکنجه گرفت؛ زیرا چنین عملی روحیه اعتماد به نفس آن‌ها را می‌میراند و از آن‌ها انسان‌هایی ترسو و بزدل می‌سازد. محمد بن زید در کتاب "احکام‌المعلمین و المتعلمین" از قول شریح قاضی می‌گوید، معلم نباید کودکان را به منظور تنبیه بیش از سه تازیانه بزند.

در میان جماعات ابتدایی که همانا بادیه‌نشینان می‌باشند، پیوند خویشاوندی و قومی امری طبیعی است. در این جماعات هر کسی به صورت ذاتی در جانبداری از قوم و قبیله خویش متمایل می‌باشد. هر قدر نسل در میان یک قوم و قبیله، خالص‌تر بوده و از شهرنشینی به دور بوده باشد، همان اندازه از عصبیت بیشتری برخوردار است. عصبیت، چیزی غیر از احساس یگانگی، همدستی و همدردی نیست. در نتیجه این احساسات، توان دفاع و مقابله با مخالفان بیشترند فراهم می‌شود. همچنین به ایشان قدرت فرمان‌روایی می‌بخشد و مردم‌داری می‌آموزد.

این قاعده‌ای طبیعی است که همواره ریاست به خداوندان عصبیت تعلق می‌گیرد و درون‌مایه عصبیت غیر از قدرت چیز دیگری نیست. در میان قبایل همیشه دیده شده که ریاست به دست نیرومندترین فرد قبیله است. قدرت، ریاست می‌بخشد و ریاست، بزرگواری و شرافت به دست می‌دهد که از آن به حسب یاد می‌شود. وقار و شکوه افراد وابسته به جایگاه نیاکان ایشان در دل مردم می‌باشد.

عصبیت به صورت معمول تا چهار نسل دوام می‌آورد؛ نسل اول، تأسیس می‌دارد. نسل دوم به عنوان ناظر و مباشر عمل می‌کند. نسل سوم، مقلد است و از کُنه مسأله دور می‌افتد و چهارمین نسل هم با عصبیت بیگانه می‌شود و فکر می‌کند اصل در نسب است، نه در قدرت و توانایی، از آن روبه زوال می‌رود و راه نیستی می‌پیماید. چهار پشت امر مسلم نیست، می‌تواند قدرت در کمتر از چهار پشت دست به دست شود و می‌تواند بالاتر از چهار پشت دوام یابد. در کلیت قدرت همین مسیر را می‌پیماید.

قدرت دست به دست می‌شود و همیشه قبیله‌ای که دارای عصبیت بیشتر است، اقتدار را به دست می‌گیرد. با مرور زمان و آسایش رخنه می‌دارد

و سرانجام عصبیت فرومی‌پاشد و قدرت نیز به دست قبیله‌ای که دارای عصبیت است، می‌افتد.

۴. موانع پادشاهی

فراخی معیشت و فرورفتن در ناز و نعمت از موانع پادشاهی است، زیرا رفاه و آسایش، ریشه‌های عصبیت را سست می‌کند و در نتیجه قدرت را مضمحل می‌سازد. هر قدر که رفاه و آسایش بیشتر بوده باشد، از خشونت بادیه‌نشینی کاسته می‌شود و عصبیت و دلیری آنان به سستی و زبونی بدل می‌گردد. از موانع رسیدن به پادشاهی یکی دیگر این است که ستم و خواری، اراده انسان را نابود می‌سازد و غرور و بلندپروازی را از طبقات ستم دیده سلب می‌دارد، در نتیجه امید به مقاومت و توسعه جویی را در نهاد آن‌ها می‌میراند. اقوام خوار و ذلیل فاقد عصبیت و به هم پیوستگی بوده‌اند و به سان مهره‌های جدا از هم در دست اقوام با عصبیت عمل می‌دارند. پرداخت باج و خراج یکی از ابزارهایی است که قومی را به خواری و ذلت می‌کشد و دیگری را به جایگاه برتر قرار می‌دهد. وقتی این عمل به تکرار گرفته آید، روحیه و نشاط جای خود را به افسردگی می‌دهد و علوّ همت و بلندی جاه در نهاد آن‌ها می‌خشکد. اقوام و قبایلی که باج می‌پردازند، اخلاق عالی را از دست می‌دهند و به دروغ و فریب و ثناگویی دست می‌یازند و رفته رفته بدان خو می‌گیرند. چنین اقوامی هرگز شایستگی زعامت و پادشاهی را نمی‌یابند. تجربه نشان داده است که اقوام دارای خصلت‌های عالی می‌توانند به پادشاهی و سلطنت برسند. خصلت‌هایی چون عفو و بخشش، مهمان‌نوازی، یاری‌رساندن به درماندگان و ستمدیدگان، شکیبایی در سختی‌ها، وفای به عهد و بخشیدن اموال در راه وطن و ناموس از خصایصی است که اقوام و قبایل را به سروری و پادشاهی

می‌رساند. خداوند کریم در سوره اسراء، آیه ۱۷ می‌فرماید: «و هر گاه بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک کنیم، نازپروردگان آنان را فرمان می‌دهیم و در نتیجه آنان به نافرمانی و فسق و فجور می‌پردازند و آن‌گاه فرمان هلاک ایشان واجب می‌شود و آنان را به سختی هلاک می‌کنیم».

از نشانه‌های بارز زوال یک پادشاهی آن است که در آن قوم یا قبیله، اخلاق پست و رذیلانه رخنه کند و در صورت مشاهده آن خصلت‌ها می‌باید منتظر زوال و فروپاشی آن قوم بود.

بسیار دیده شده که اقوام مغلوب شیفته تقلید از شعایر، زبان و آداب و رسوم ملت غالب می‌باشند، آن‌ها می‌پندارند که راز قدرت آن قوم در لباس، زبان و عادات ظاهری ایشان است. در نتیجه برای رسیدن به قدرت خود را به سان آن‌ها می‌آرایند و چه بسا که غلیظ‌تر نمایش می‌دهند. غافل از آن‌که، قدرت آن قوم در عصبیت آن‌هاست، نه در ظواهرشان.

خشونت و شدت عمل، مایه تباهی پادشاهان است. چه؛ سختگیری و دروغ، مکر و فریب را در میان همکاران ترویج می‌دارد و زمینه همکاری مخلصانه را می‌زداید. آهسته آهسته دسته‌هایی علیه پادشاه را به میان می‌آورد و گاهی به شکل عدم همکاری این نقیصه سر می‌زند، گاهی به شکل توطئه و کودتا پادشاهی را بر می‌اندازد. مملکت داری هوش و زیرکی سرشار نمی‌طلبد، زیرا این کار در مواردی به سختگیری می‌انجامد. حضرت عمر فاروق (رض) زیاد بن ابی سفیان و عمرو بن عاص را به خاطر زیرکی فراوانشان از وظایفشان سبکدوش کرد و گفت، هوشمندی فراوان شما گاهی مردم را به سختی می‌اندازد. دولت داری مردانی باهوش و مزاج معتدل می‌طلبد، نه افراط و نه تفریط.

به گواهی تاریخ هرگاه قومی از عرب به کشوری یا به ناحیتی استیلاء یابد

آن کشور به سرعت رو به ویرانی می‌نهد و دلیل آن این است که ۱. عرب‌ها قانون گریزند، زندگی بدوی را دنبال می‌کنند، آن‌ها از اداره و مدیریت یک شهر عاجزند، لذا نظم آن جا فرو می‌پاشد و آبادی‌های آن رو به خرابی می‌نهد. ۲. عرب‌ها به سان هر بادیه‌نشین دیگر، غارتگرند و هر چه بتوانند به تاراج می‌برند بدون این‌که احساس مسئولیتی در قبال ملت مغلوب در امر اداره و مدیریت آن داشته باشند. ۳. عرب‌های بادیه‌نشین به کار هنرمندان و متفکران پی نمی‌برند، درحالی‌که شهر و تمدن بدون هنرمندان موجب می‌گردد تا جوش و خروش شهر از رونق بیفتد و سکوت و سکون حاکم گردد و این سکوت راه را برای ویرانی هموار می‌سازد. ۴. قبایل عرب همه در هوای ریاست هستند و کمتر به ریاست دیگران تن می‌دهند، در نتیجه دسته‌های مختلف شکل می‌گیرد و منازعاتی میان آن‌ها به وقوع می‌پیوندد و منازعه چیزی غیر از تباهی به دنبال ندارد. این ویژگی‌ها عرب‌ها را قومی ساخته که از سیاست و کشورداری دورتر و تنها در غارت و شبیخون زدن ماهر بوده باشند. تاریخ شمال آفریقا گواهی می‌دهد که هرگاه کشوری از تعدد اقوام و قبایل برخوردار باشد، آسیب‌پذیری آن بیشتر است؛ زیرا هر یکی می‌کوشد تا خود را بالاتر بکشد و قوم دیگر را زیر دست نگه دارد. این امر، کشمکش‌ها را به وجود می‌آورد و ثبات یک کشور را بر هم می‌زند و چه بسا که موجب چندپارچگی نیز می‌گردد.

پادشاهی به‌طور معمول چهار مرحله دارد؛ مرحله نخست دوران هجوم، همکاری و همدستی است. همه اعضا بدون تعارف در کنار هم هستند و در همکاری با هم از یکدیگر سبقت می‌جویند. همه خود را شریک قدرت می‌شمردند. کارها ساده و عاری از تجمل است.

مرحله دوم آن است که نسل دومی که ناظر به فعالیت‌های نسل اولی بوده

است، روی صحنه می‌آید. قدرت مطلقه می‌خواهد. از یاران و همکاران اولی فاصله می‌گیرد. مسأله اداره و تشکیلات به میان می‌آید، اشخاص تازه‌ای را به کار می‌گیرد، در نتیجه بین دوستان و همکاران اولی و پادشاه فاصله ایجاد می‌شود. حقوق و معاش مطرح می‌شود و تقسیم وظایف شکل می‌گیرد. خودکامگی و مطلق‌العنانی پادشاه، تخم کینه و عداوت را در دل‌های اعضای خانواده و دوستان قبلی او می‌کارد و کار به تشریفات و استخبارات می‌رسد. مطلق‌العنانی، نشانه بارز آن است که دولت در سرانشیب سقوط قرار گرفته است.

در پهلوی آن فراوانی ثروت و فرورفتن در نعمت، تن‌آسایی بار می‌آورد و تن‌آسایی، کار را به توطئه‌گری‌ها و حرم‌سراها می‌کشاند و باعث بدبختی‌های فراوانی می‌گردد. در مقابل، عصبیت رو به زوال می‌نهد و خشونت و دلاوری جای خود را به ترس و جبن می‌دهد.

نسل سوم، چنان بادیه‌نشینی و خشونت را از یاد می‌برد که گویی وجود نداشته است و سران دولت به جای این‌که از مردم دفاع کنند، خود به سان زنان و کودکان نیازمند حراست و دفاع از سوی دیگران می‌باشند.

نسل چهارم، چنان فاقد شرایط پادشاهی می‌شود که به سادگی قدرت به قوم و قبیله دیگری که دارای عصبیت بوده باشد، می‌افتد و به صورت عادی این دور به طور اغلب، مدت ۱۲۰ سال را در بر می‌گیرد. در نسل چهارم، بسا دیده شده که پادشاه چنان ضعیف و ناتوان می‌شود که اداره امور را از دست می‌دهد و شخص دیگری به عناوین مختلف کار پادشاهی را پیش می‌برد.

۵. امامت و خلافت

اگر قوانین ملت‌ها از سوی خردمندان وضع گردد، به آن سیاست عقلی گویند

و هرگاه از سوی خدا به واسطه پیامبری بر مردم فرض و واجب گردد، آن را سیاست دینی می‌خوانند. بر حسب شرایط و ادراکردن عموم به پیروی از احکام شرعی در احوال دنیا و آخرت ایشان فرض و واجب است. این نوع فرمان‌روایی مخصوص بنیان‌گذاران و خداوندان شریعت می‌باشد. آن‌ها پیامبران هستند و کسانی که جانشین ایشان می‌شوند با عنوان خلفاء یاد می‌شوند.

علت نامیدن امام آن است که او را به امام جماعت تشبیه می‌دارند که مردم به وی اقتدا می‌کنند و پیروی از او در نماز واجب می‌باشد. از همین رو منصب یاد شده را «امامت کبری» می‌خوانند و موجب نامیدن آن به خلافت بدین دلیل است که صاحب آن منصب در میان امت، جانشین پیامبری می‌شود.

تعیین امام بر مسلمانان واجب است. کثیری از علمای مسلمان اساس شرعی آن را از اجماع صحابه و تابعان می‌دانند، اما عده‌ای هم آن را واجب عقلی می‌شمارند، از جمله اصم از میان معتزله و برخی از خوارج نیز پیرو این عقیده می‌باشند.

گفتنی است؛ تعیین امام بر اهل حل و عقد واجب کفایی است و اطاعت از آن، بر جمیع خلق واجب می‌باشد.

بر حسب ظاهر احادیثی که روایت شده، منصب خلافت با امامت به دو تن در یک زمان روا نیست. اما وقتی کشورهای اسلامی از هم دور باشند و یک خلیفه نتواند بر همه مسلمانان رسیدگی نماید، خلیفه دیگری بدین منظور تعیین شود، مانعی ندارد. استاد ابواسحاق اسفراینی و امام الحرمین جوینی در «الارشاد» به این رای متمایل شده‌اند. علمای اندلس نیز چنین نظری را پذیرفته‌اند.

صفاتی که برای خلیفه و امام در نظر گرفته شده است عبارتند از: ۱. علم

۲. عدالت ۳. کفایت ۴. سلامت حواس و اعضایی که در رأی دادن و عمل به کار می‌روند و (۵) قریشی نسب. مراد از قریشی نسب آن است که در آن زمان قوم قریش در میان اعراب از عصبیت برخوردار و برای قبایل عرب قابل پذیرش بودند، از این‌رو قریشی معنی خون و نسب را افاده نمی‌کند. قریشی فاقد عصبیت، شامل این امر نمی‌شود. او قادر به اجرای این مسئولیت سترگ نبوده و ناتوانی او موجب می‌شود که شرط سوم (کفایت) نیز ساقط گردد. از زمره بزرگانی که قریشی بودن را شرط نمی‌دانند یکی هم قاضی ابوبکر باقلانی است؛ زیرا او در عهدی زندگی می‌کرد که دریافته بود قریش دیگر دارای عصبیت نمی‌باشد.

امام فخر رازی در مورد امامت زنان گفته است؛ زنان را در بسیاری از احکام شرعی تابع مردان قرار داده‌اند.

از نظر اهل سنت، امامت یا خلافت از مصالح عامه می‌باشد که به نظر امت نهاده شده است، لیکن همه فرقه‌های تشیع، امامت را از ارکان دین می‌شمارند. از نظر ایشان امام از گناهان صغیره و کبیره معصوم می‌باشد. پس از خلافت، نوبت به پادشاهی و سلطنت رسید و پادشاهی برای عصبیت، غایت طبیعی است و وقوع آن از ره عصبیت امری اختیاری نیست، بل نظم و ترتیب عالم وجود آن را ایجاب می‌دارد و امری اجتناب‌ناپذیر و ضروری به‌شمار می‌رود. از سویی دیگر شاعر هم عصبیت را مورد نکوهش قرار داده و تفاخر به پدران و نیاکان را مردود شمرده است. در این باب باید گفت که حکم شاعر برای براندازی عصبیت نیست که آن را از بیخ و بن براندازد. مانند این است که شهوت‌رانی را منع فرموده و راه‌های حلال آن را سد نکرده است. جنگ و خون‌ریزی را نهی فرموده، اما آن‌جا که ضرور می‌افتد به آن اجازه داده است. برخورد شاعر با پدیده عصبیت از همین‌گونه است تا اندکی به آن مهار زده شود و از غلظت و شدت آن کاسته آید.

آن چه میان علی و معاویه به وقوع پیوست از روی اجتهاد در راه حق بود. هر چند علی بر حق بود؛ اما معاویه هم مقصد باطلی نداشت. زیرا معاویه در عصبیت بنی امیه گیر افتاده بود و نمی توانست خود را از آن رهایی بخشد. عصبیت قومی و خانوادگی بارها نشان داده، زنجیر محکمی است که به وقتش کس یا کسانی را اسیر می سازد و اختیار فردی او را سلب می نماید. تعیین یزید به حیث جانشین از سوی معاویه نیز در چنین فضایی صورت پذیرفت. در آن وضعیت، حفظ وحدت و یگانگی در میان اعضای یک خانواده یا قبیله چنان اولویت پیدا می کند که بقیه مسایل در ذیل آن جا می گیرند.

اولین کسی که به ولایت عهدی در میان مسلمانان اقدام کرد، حضرت ابوبکر صدیق بود که عمر بن خطاب را پس از مشورت با کبار صحابه به عنوان جانشین خویش منصوب کرد؛ اما با وقوع حوادث گوناگون اندیشمندان مسلمان بر مسأله ولایت عهدی دچار اختلاف نظر شدند. شماری آن را جایز و عده ای ناجایز خواندند. کسانی هم در این مورد شروطی را پیشکش داشتند. به هر حال در تعیین ولی عهد، عنصر عصبیت بسیار تعیین کننده است.

امام حسین (ع) و عبدالله بن زبیر (رض) در تشخیص عصبیت دچار اشتباه شدند، فکر می کردند، دارای شوکت و قدرتند، در حالی که عصبیت در آن زمان، تنها در بنی امیه باقی مانده بود و نتیجه هم به سود یزید پایان پیدا کرد. این در حالی است که سایر صحابه و تابعین همه عقیده داشتند که هر چند یزید فاسق است، اما قیام بر ضد وی روا نیست؛ چه در اثر چنین قیامی هرج و مرج پیدا می شود و خون های فراوانی به زمین می ریزد.

۶. آفات سلطنت

سلطنت از دو ناحیه دچار آفت می گردد؛ یکی سپاه و دیگری پول. پس از آن که

قدرت استقرار می‌یابد، سلطان برای آن‌که تمام قدرت را در دست خود درآورد، شروع می‌کند به حذف دوستان، همکاران و آن عده از اعضای خانواده‌اش که در قدرت با او شریک می‌باشند. کسانی کشته، کسانی راهی زندان و عده‌ای هم از صحنه کنار زده می‌شوند و در این میان شماری هم تبعید و یا به نقاط دور دست و غیر مهم توظیف می‌گردند. این اقدام، هسته عصبیت را دستخوش هرج و مرج و کشمکش می‌کند و به ابهت سلطان و قبيله او در نظر مردم لطمه می‌زند. از یک جانب آن‌هایی که مورد خشم سلطان قرار گرفته‌اند به تکاپو می‌افتند، از سوی دیگر، عصبیت هم اتحاد و یکپارچگی خود را از دست می‌دهد و زیر پرچم‌های متعدد در می‌آیند.

آفات پولی آن است که سلطان و همدستان او به رفاه و تجمل روی می‌آورند. بدین منظور نیازمندی ایشان به پول بیشتر می‌شود. سلطان برای دریافت پول بیشتر، بیش از چند راه در اختیار ندارد؛

۱. وضع مالیات، به هر پیمانه که رفاه و آسایش بیشتر گردد، مصارف فزون‌تر می‌گردد و سلطان پول بیشتر خراج (مالیات) را بر مردم اضافه می‌سازد. به هر اندازه، مالیه بیشتر شود، رنج بیشتری بر مردم تحمیل می‌گردد و اقتصادشان از رونق می‌افتد. در نتیجه مردم توانایی پرداخت مالیه را نیز از دست می‌دهند که به زیان دولت می‌انجامد.

۲. دولت برای پیشبرد برخی امور، عامه مردم را بیگار می‌گیرد. این کار سود اندکی را متوجه دولت می‌کند، اما در مقابل از یک سو مردم کینه دولت را به دل گرفته و بنای خصومت در پیش می‌گیرند، از سوی دیگر خانواده‌ها از رمق می‌افتند، یا شهرها را ترک می‌کنند، یا در اثر بیکاری دوامدار دچار بیماری و مرگ می‌شوند. این است که با ضعیف شدن اقتصاد مردم، مدرک عایداتی دولت نیز تهی می‌گردد.

۳. بسیار دیده شده است که سلطان به مشورت شماری از ندیمان تجارت پیشه خود به کار بازرگانی رو می آورد. مداخله سلطان در امور بازار، رقابت را از بین می برد؛ زیرا هیچ کس نمی تواند با سلطان رقابت کند و جان خود را به خطر اندازد یا تهدیدهایی را متقبل گردد. افزون بر آن وقتی سلطان، وارد تجارت می شود با سرمایه کلان می تواند، بازار را زیر سلطه خویش درآورد، در آن صورت نیز کمترین اثر آن این است که رقابت از میان می رود و بازار را تاجران سلطانی در اختیار می گیرند و نرخ تعیین می دارند. در نتیجه قیمت ها افزایش می یابد و مردم زیر فشار بیشتر قرار می گیرند.

باید آگاه بود که سلطان با مالیات مردم توانگر می باشد و مالیات هم در صورتی فزونی می یابد که عدل و داد حکمفرما باشد.

۴. از اقدام های معمولی یکی هم این است که سلطان برای حفظ خزانه دولت، معاش و مستمری کارکنان را پایین می آورد. این عمل نیز قدرت خرید را کاهش می دهد. در آن صورت دیگر متاع طبقه کارگر و صنعتگر به فروش نمی رود و زندگی این قشر از جامعه از حرکت باز می ایستد. وقتی صنعتگری بیکار شود و کالاهایش به فروش نرود، معلوم است که چیزی برای دادن به عنوان مالیه هم ندارد، پس زیان این سیاست هم متوجه سلطنت می گردد.

دولت ها از سادگی آغاز می یابند و باگذشت زمان پیچیده تر و زمامداران از نظر مردم غایب می شوند. حاجب، وظیفه دارد که ساعات دیدار سلطان را با رعیت و سایر کارمندان تنظیم نماید. در روزگار ما به حاجب، منشی و یا رئیس دفتر می گویند. گاهی زیر نام تشریفات دربار و زمانی به نام تامین امنیت سلطان، میان مردم و سلطان فاصله می افتد و ملاقات با سلطان دشوار و دشوارتر می گردد. سرانجام این فاصله، دل ها را از هم دور می سازد و پیوند دولتی مردم با سلطان قطع می گردد.

تاجر برای موفقیت در امر تجارت باید دارای دو خصیصه باشد؛ یکی گستاخی و سرسختی تا بتواند در موارد لازم از حق و اختیار خویش به دفاع پردازد و دوم این که با صاحبان جاه و مقام دولتی پیوند داشته باشد تا دولت در مواردی از او به حمایت و پشتیبانی پردازد.

از آن جایی که بازرگانان همیشه به چانه زنی می پردازند و گاهی به سخنان توأم با سوگند متصل می شوند، رفته رفته این خصوصیت بر آن ها مستولی می گردد. همچنین عیاری و جوانمردی را در نهاد ایشان می کشد و آن ها را به انسان های خسیس و پست تبدیل می شوند. بسیار دیده شده که بازرگانان به نیرنگ و خدعه متوسل می گردند و گاهی با تقلب و فریبکاری مبادرت می ورزند.

دولت مانند سایر جانداران، زندگی و حیات دارد؛ مراحل کودکی، جوانی و پیری را طی می کند و این یک سیر جبری است و هرگز نمی توان دولت پیر را دوباره جوان گرداند. هرگاه خانواده ای با جامه ابریشمی و سلاح های زرکوب و بر اسب های به سیم آراسته سوار شوند، نشانه آن است که به پیری رسیده اند و انتظار زوال را دارند.

دولت ها در مدتی که زمام امور را به دست می گیرند، شهر یا شهرهای بزرگی تشکیل می یابد، در پایان عمر دولت ها، اجتماع در شهرها بیشتر می شود که افزایش جمعیت هوا را آلوده می سازد، سامان اجتماعی را بر هم می ریزد، چه با وجود افراد فاسق و فاجر دست به اعمال خلاف می برند و ناراحتی اجتماعی افزایش می یابد و بیماری های واگیر زمینه ظهور و رشد می یابند.

۷. چاپلوسی

فروتنی و چاپلوسی از موجبات سعادت است و به صورت غالب روزی فراخ

به چنین کسانی حاصل می‌شود. این‌گونه اشخاص به ارباب قدرت نزدیک می‌شوند و به خوبی می‌توانند، اسباب رضایت و اقتناع ارباب قدرت را فراهم می‌دارند، بنابراین، کارشان در سایه دولت رونق می‌گیرد و به نان و نوایی می‌رسند. بر خلاف بسیار دیده شده که اشخاص یا به خاطر نسب و جایگاه پدری خود یا هم به خاطر غرور شخصی‌شان، رفتار مناسبی با صاحبان قدرت در پیش نمی‌گیرند و فکر می‌کنند که قدرتمندان به آن‌ها نیازمند هستند، درحالی‌که دولت‌ها به وسیله افراد دیگر امور خود را پیش می‌برند و دانشمندان مغرور و بلندپرواز در عالم انزوا و فقر باقی می‌مانند.

اما این مسایل در مواردی، مصیبت‌آفرین هم بوده است؛ زیرا گاهی اشخاص نالایق و بی‌کفایت، تنها به خاطر چاپلوسی و چرب‌زبانی خود به جاهایی دست می‌یابند که شایستگی آن‌را ندارند و با گماشتن چنین اشخاص، کار دولت رو به خرابی می‌نهد.

پایان